



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۶)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۴	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۶
۱۴	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۱۷	دنباله سال صد و شصت و یک
۱۷	بیان حوادث
۱۹	سنه صد و شصت و دو
۱۹	اشاره
۱۹	بیان حوادث
۲۱	سنه صد و شصت و سه
۲۱	بیان غزای روم
۲۳	بیان حوادث
۲۴	سنه صد و شصت و چهار
۲۶	سنه صد و شصت و پنج
۲۶	بیان جنگ و غزای روم
۲۷	بیان حوادث
۲۹	سنه صد و شصت و شش
۲۹	اشاره
۲۹	بیان گرفتاری یعقوب بن داود
۳۴	بیان حوادث
۳۵	سنه صد و شصت و هفت
۳۷	سنه صد و شصت و هشت
۳۷	اشاره
۳۸	بیان خوارج موصل

۳۸	بیان مخالفت ابی الاسود در اندلس
۳۹	بیان حوادث
۴۰	سنه صد و شصت و نه
۴۰	بیان مرگ مهدی
۴۲	بیان رفتار و سیره مهدی
۴۷	بیان خلافت هادی
۴۹	بیان ظهور حسین بن علی بن حسن
۵۴	بیان حوادث
۵۵	سنه صد و هفتاد
۵۵	بیان وقایع هادی در خلع رشید
۵۹	بیان وفات هادی
۶۱	بیان وفات هادی و سن و صفت و عده فرزندان او
۶۲	بیان رفتار و سیره او
۶۷	بیان خلافت رشید بن مهدی
۶۸	بیان حوادث
۷۰	سنه صد و هفتاد و یک
۷۰	بیان وفات عبد الرحمن اموی پادشاه اندلس
۷۲	بیان امارت فرزندش هشام
۷۳	بیان قیام صحیح خارجی
۷۳	بیان قتل روح بن صالح
۷۳	بیان ابالت روح بن حاتم در افریقا
۷۴	بیان حوادث
۷۵	سنه صد و هفتاد و دو
۷۵	بیان قیام و خروج سلیمان و عبد الله دو فرزند عبد الرحمن ضد برادر خود هشام
۷۶	بیان قیام گروهی از مردم بر هشام
۷۷	بیان حوادث

۷۸	سنه صد و هفتاد و سه
۷۹	سنه صد و هفتاد و چهار
۷۹	سنه صد و هفتاد و پنج
۷۹	اشاره
۸۰	بیان پیروزی هشام بر دو برادرش و بر مطروح
۸۰	بیان جنگ و غزای هشام در سرزمین اندلس
۸۱	بیان حوادث
۸۲	سنه صد و هفتاد و شش
۸۲	بیان ظهور و قیام یحیی بن عبد الله در دیلمان
۸۳	بیان ایالت عمر بن مهران در مصر
۸۴	بیان فتنه دمشق
۹۰	بیان حوادث
۹۱	سنه صد و هفتاد و هفت
۹۱	بیان جنگ و غزای فرنگ
۹۲	بیان ایالت فضل بن روح بن حاتم در آفریقا
۹۴	بیان ایالت هرثمه بن اعین در آفریقا
۹۶	بیان فتنه موصل
۹۷	بیان حوادث
۹۷	سنه صد و هفتاد و هشت
۹۷	بیان فتنه مصر
۹۸	بیان خروج و قیام ولید بن طریف خارجی
۱۰۳	بیان جنگ و غزای فرنگ و جلالقه در اندلس
۱۰۳	بیان فتنه «تاکرتا»
۱۰۴	بیان حوادث
۱۰۴	سنه صد و هفتاد و نه
۱۰۴	بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس

- ۱۰۵ ----- بیان حوادث
- ۱۰۶ ----- سنه صد و هشتاد
- ۱۰۶ ----- بیان وفات هشام
- ۱۰۷ ----- بیان امارت فرزندش حکم که ملقب بمنصر است
- ۱۰۸ ----- بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس
- ۱۰۹ ----- بیان امارت علی بن عیسی در خراسان
- ۱۱۰ ----- بیان حوادث
- ۱۱۲ ----- سنه صد و هشتاد و یک
- ۱۱۲ ----- بیان امارت و ایالت محمد بن مقاتل در افریقا
- ۱۱۳ ----- بیان امارت و ایالت ابن اغلب در افریقا
- ۱۱۵ ----- بیان امارت عبد الله بن ابراهیم بن اغلب در افریقا
- ۱۱۶ ----- بیان مخالفت مردم اندلس بامیر خود
- ۱۱۶ ----- بیان حوادث
- ۱۱۸ ----- سنه صد و هشتاد و دو
- ۱۱۹ ----- سنه صد و هشتاد و سه
- ۱۱۹ ----- اشاره
- ۱۲۰ ----- بیان حوادث
- ۱۲۲ ----- سنه صد و هشتاد و چهار
- ۱۲۳ ----- سنه صد و هشتاد و پنج
- ۱۲۸ ----- سنه صد و هشتاد و شش
- ۱۲۸ ----- بیان اتحاد و مسالمت حکم با عم خود عبد الله
- ۱۲۸ ----- بیان سفر حج رشید و نوشتن عهدنامه ولایت عهد
- ۱۳۰ ----- بیان حوادث
- ۱۳۰ ----- سنه صد و هشتاد و هفت
- ۱۳۰ ----- بیان واقعه برمکیان بدست رشید
- ۱۳۷ ----- بیان گرفتاری عبد الملک بن صالح



- ۱۴۱ ..... بیان جنگ و غزای روم
- ۱۴۳ ..... بیان قتل ابراهیم بن عثمان بن نهیک
- ۱۴۴ ..... بیان غلبه فرنگیان بر شهر «تطیله» در اندلس
- ۱۴۵ ..... بیان واقعه قرطبه بفرمان حکم (اموی)
- ۱۴۶ ..... بیان حوادث
- ۱۴۶ ..... سنه صد و هشتاد و هشت
- ۱۴۷ ..... سنه صد و هشتاد و نه
- ۱۴۷ ..... بیان سفر رشید سوی شهر ری
- ۱۴۹ ..... بیان فتنه طرابلس غرب
- ۱۵۰ ..... بیان حوادث
- ۱۵۰ ..... سنه صد و نود
- ۱۵۰ ..... بیان تمرد و خلع رافع بن لیث بن نصر بن سیار
- ۱۵۱ ..... بیان فتح هرقله «روم»
- ۱۵۲ ..... بیان حوادث
- ۱۵۴ ..... سنه صد و نود و یک
- ۱۵۴ ..... اشاره
- ۱۵۷ ..... بیان تمرد و عصیان اهالی ماردن نسبت بحکم (اموی) و اقدام او نسبت باهل «قرطبه»
- ۱۵۷ ..... بیان جنگ فرنگ و قصد اندلس
- ۱۵۸ ..... بیان تمرد و عصیان حزم بر حکم
- ۱۵۸ ..... بیان عزل علی بن عیسی بن ماهان از ایالت و امارت خراسان
- ۱۶۱ ..... بیان حوادث
- ۱۶۲ ..... سنه صد و نود و دو
- ۱۶۲ ..... بیان سفر رشید بخراسان
- ۱۶۳ ..... بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است
- ۱۶۳ ..... بیان حوادث
- ۱۶۵ ..... سنه صد و نود و سه

- ۱۶۵ ..... بیان وفات فضل بن یحیی (برمکی)
- ۱۶۵ ..... بیان مرگ رشید
- ۱۶۹ ..... بیان امراء و حکام زمان رشید
- ۱۷۰ ..... بیان همسران و فرزندان او (رشید)
- ۱۷۱ ..... بیان رفتار او (رشید)
- ۱۷۵ ..... بیان خلافت امین
- ۱۷۶ ..... بیان آغاز اختلاف و ستیز میان امین و مأمون
- ۱۸۰ ..... بیان حوادث
- ۱۸۱ ..... سنه صد و نود و چهار
- ۱۸۱ ..... بیان مخالفت اهالی حمص با امین
- ۱۸۲ ..... بیان اختلاف امین و مأمون
- ۱۹۰ ..... بیان مخالفت اهالی تونس با ابن اغلب
- ۱۹۱ ..... بیان تمرد اهالی مارد
- ۱۹۱ ..... بیان حوادث
- ۱۹۲ ..... صد و نود و پنج
- ۱۹۲ ..... بیان ترک و قطع خطبه مأمون
- ۱۹۳ ..... بیان جنگ علی بن عیسی و طاهر
- ۲۰۱ ..... بیان فرستادن عبد الرحمن بن جبلة
- ۲۰۲ ..... بیان تسلط طاهر بر حکومت جبال
- ۲۰۲ ..... بیان قتل عبد الرحمن بن جبلة
- ۲۰۳ ..... بیان قیام و خروج سفیانی
- ۲۰۵ ..... بیان حوادث
- ۲۰۶ ..... سنه صد و نود و شش
- ۲۰۶ ..... بیان فرستادن سپاه از طرف امین برای جنگ طاهر و برگشتن آن بدون جنگ و خونریزی
- ۲۱۲ ..... بیان حال فضل بن سهل
- ۲۱۲ ..... بیان وفات عبد الملک بن صالح بن علی

۲۱۴	بیان خلع امین و بیعت مامون و بازگشتن خلافت بامین
۲۱۶	بیان وقایع طاهر در اهواز
۲۱۹	بیان تسلط طاهر بر واسط
۲۲۰	بیان تسلط طاهر بر مدائن و اقامت او در محل صرصر
۲۲۱	بیان بیعت مامون در مکه و مدینه
۲۲۲	بیان اعمال امین
۲۲۲	بیان شورش سپاهیان ضد طاهر و امین
۲۲۴	بیان فتنه میان مردم افریقا و طرابلس
۲۲۶	سنه صد و نود و هفت
۲۲۶	بیان محاصره بغداد
۲۳۵	بیان حوادث
۲۳۵	سنه صد و نود و هشت
۲۳۵	بیان تسلط طاهر بر بغداد
۲۴۰	بیان قتل امین
۲۴۷	بیان صفت امین و عمر و مدت خلافت او
۲۵۵	بیان بعضی از رفتار و سیره امین
۲۵۹	بیان شورش سپاه ضد طاهر
۲۶۰	بیان مخالفت نصر بن سیار بن شیبث عقیلی با مامون
۲۶۱	بیان ایالت حسن بن سهل در عراق و بلاد دیگر
۲۶۲	بیان واقعه ربض در قرطبه
۲۶۴	بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است
۲۶۴	بیان حوادث
۲۶۵	سنه صد و نود و نه
۲۶۵	بیان ظهور ابن طباطبای علوی
۲۷۰	بیان نیرومندی نصر بن شیبث عقیلی
۲۷۱	بیان حوادث

۲۷۱	سنه دویست
۲۷۱	بیان فرار ابی السرایا
۲۷۳	بیان قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر
۲۷۳	بیان کارهای حسین بن حسن افسس در مکه و بیعت محمد بن جعفر
۲۷۶	بیان اعمال ابراهیم بن موسی
۲۷۶	بیان رفتن هرثمه سوی مامون و قتل او
۲۷۸	بیان شورش حربیه در بغداد
۲۷۹	بیان فتنه موصل
۲۷۹	بیان حال غازیان که قصد فرنگ را کردند
۲۸۰	بیان قیام و خروج بربر در ناحیه «مورور»
۲۸۱	بیان حوادث
۲۸۲	سنه دویست و یک
۲۸۲	بیان ایالت و ولایت منصور بن مهدی در بغداد
۲۸۵	بیان حال گروهی که امر بمعروف می کردند
۲۸۷	بیان بیعت علی بن موسی علیه السلام برای ولایت عهد
۲۸۷	بیان علت بیعت ابراهیم
۲۸۸	بیان فتح کوهستان طبرستان و دیلم
۲۸۸	بیان آغاز کار بابک خرمی
۲۸۹	بیان ایالت و امارت زیاده بن ابراهیم بن اغلب در آفریقا
۲۹۴	بیان فتح جزیره صقلیه بدست زیاده اللّه و جنگهای آن تا وفات او
۲۹۹	بیان حوادث
۳۰۰	سال دویست و دو
۳۰۰	بیان بیعت ابراهیم بن مهدی
۳۰۱	بیان تسلط ابراهیم بر قصر ابن هبیره
۳۰۴	بیان گرفتاری سهل بن سلامه
۳۰۵	بیان سفر مامون بعراق و قتل ذی الریاستین

- ۳۰۹ ..... بیان قتل علی بن حسین همدانی
- ۳۰۹ ..... بیان حوادث
- ۳۱۰ ..... سنه دویست و سه
- ۳۱۰ ..... بیان وفات علی بن موسی الرضا
- ۳۱۱ ..... بیان دستگیری عیسی بن محمد بدستور ابراهیم
- ۳۱۲ ..... بیان خلع ابراهیم بن مهدی
- ۳۱۴ ..... بیان اختفاء ابراهیم
- ۳۱۵ ..... بیان حوادث
- ۳۱۶ ..... سنه دویست و چهار
- ۳۱۶ ..... بیان رسیدن مأمون ببغداد
- ۳۱۷ ..... بیان حوادث
- ۳۱۹ ..... سنه دویست و پنج
- ۳۱۹ ..... بیان ایالت و امارت طاهر در خراسان
- ۳۲۱ ..... بیان حوادث
- ۳۲۲ ..... سنه دویست و شش
- ۳۲۲ ..... بیان امارت عبد الله بن طاهر در رقه
- ۳۴۰ ..... بیان امارت عبد الرحمن بن حکم
- ۳۴۱ ..... بیان حوادث
- ۳۴۵ ..... درباره مرکز

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۶

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۶

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲



### بیان حوادث

در آن سال نصر بن اشعث عبد الله بن مروان را در بلاد شام دستگیر کرد (پنهان بود) او را نزد مهدی برد و مهدی او را بزندان «مطبق» سپرد. عمرو بن سهله اشعری ادعا کرد که او پدرش را کشته. او را بمحاكمه نزد «عافیه» قاضی کشیدند.

قاضی پس از محاكمه حکم قصاص داد که باید عبد الله کشته شود ناگاه عبد العزيز بن مسلم عقیلی رسید و بقاضی گفت: من پدر او را کشتم. عمرو بن سهله دروغ گفته او پدرش را نکشته بخدا قسم کسی جز من پدرش را نکشته من بامر مروان او را کشتم. قاضی عبد الله را رها کرد. مهدی هم عبد العزيز را تعقیب نکرد زیرا او بامر مروان کشته بود.

در آن سال یمامه بن ولید بقصد غزا سوی «صائفه» لشکر کشید و در محل «دابق» لشکر زد رومیان جوشیدند و شوریدند و سپاهی بفرماندهی مخائیل تجهیز کردند و کشیدند که عده آن هشتاد هزار بود. بدره «مرعش» رسید زد و کشت و و گرفت و برد و ربود و غنایم و اسراء بسیار بدست آورد. ثمامه هم «مرعش» را قصد و محاصره کرد بسیاری از مسلمین کشته شدند.

عیسی بن علی در قلعه «مرعش» پایداری کرد رومیان ناگزیر سوی «جیحان» برگشتند.

مهدی بر آن واقعه آگاه شد سخت برآشفته و آماده جنگ روم شد که اخبار آن جنگ را در تاریخ سنه صد و شصت و دو خواهیم نوشت. در آن سال دیگر جنگی در «صائفه» واقع نشد. (که علت عدم وقوع جنگ شکست مسلمین بود).

در آن سال مهدی دستور داد که سراهای راه مکه را سازند و آن سراها بزرگتر از سراهای سفاح بود. و نیز استخرها احداث کرد. قبل از آن سفاح منزل و کاروانسرا میان قادیسیه و محل «زباله» بنا کرده بود. مهدی دستور داد استخرها و

چاههای جدید احداث کنند.

یقطين بن موسی متصدی بنا و حفر چاه بود.

مهدی مسجد بصره را هم فراخ کرد دستور داد منبرها را کوتاه کنند که همه باندازه منبر پیغمبر باشد که تا کنون بدین حال مانده است. (تا عصر مؤلف) در آن سال مهدی بیعقوب بن داود دستور داد که مردان استوار و پرهیزگار بهر شهر و دیار بفرستد او هم دستور را انجام داد.

وضع چنین شد که هر دستوری که بیک حاکم و عامل می رسید بدنبال آن دستوری از یعقوب بن داود برای گماشته امین خود فرستاده می شد که آن دستور باید بکار برود و امر اجرا شود.

در آن سال عمر بن عباس از طریق دریا برای غزالشکر کشید.

در آن سال نصر بن محمد بن اشعث بایالت بلاد سند منصوب شد ولی زود او را عزل و عبد الملک بن شهاب بجای او نصب شد. عبد الملک هیجده روز حکومت کرد که بعد دوباره نصر سر کار آمد که او را از نیمه راه برای ایالت آن سرزمین برگردانیدند.

در آن سال مهدی عافیه را با ابن علائه برای قضا استخدام کرد. هر دو در رصافه (قصر خلافت) قاضی شده بودند.

فضل بن صالح از امارت جزیره بر کنار شد عبد الصمد بن علی بامارت جزیره رسید.

عیسی بن لقمان بامارت مصر منصوب شد یزید بن منصور هم والی کوفه و حسان شروی حاکم موصل و بسطام بن عمرو تغلبی والی آذربایجان بودند.

نصر بن مالک با مرض فالج در گذشت مهدی ریاست شرطه را بعد از مرگ او بحمزه بن مالک واگذار کرد.

ابان بن صدقه را از پیشکاری هارون الرشید منفصل و بملازمت موسی هادی مفتخر و یحیی بن خالد بن برمک را پیشکار هارون نمود.

در آن سال محمد بن سلیمان ابو ضمیره را از مصر عزل و بجای او سلمه بن رجاء را نصب نمود. و آن در تاریخ ذی الحجه بود.

موسی الهادی که ولیعهد بود امیر الحاج شد.

والی مکه و طائف و یمامه جعفر بن سلیمان بود.

والی یمن علی بن سلیمان. یزید بن منصور والی کوفه (مکرر شده).

اسحاق بن منصور عهده دار حوادث (کار آگاهی) بود.

در آن سال سفیان ثوری در گذشت (پیشوای بزرگ) او در سنه نود و هفت متولد شده بود. همچنین زائده بن قدامه ابو صلت ثقفی کوفی و ابراهیم بن ادهم بن منصور ابو اسحاق زاهد که در بلخ متولد شده بود و بشام منتقل شد که در آنجا اقامت گزید او از (قبیله) بکر بن وائل بود که ابو حاتم بستی نسب او را شرح داده است

## سنه صد و شصت و دو

### اشاره

عبد السلام بن هاشم یشکری در محل «قنسرین» کشته شد. او در جزیره قیام و خروج کرد دارای شوکت و عظمت و قدرت شد و اتباع او بسیار بودند. عده از سالاران و سرداران مهدی با او مقابله کردند و بالأخره یکی از سپهسالاران عیسی بن موسی قائد بود با سپاه خود بجنگ او رفت عبد السلام آن قائد را شکست داد و خود او را کشت. گروهی از سران سپاه که شیب بن واج مروروزی از آنها بود منهزم شدند.

مهدی برای یاری شیب هزار سوار برگزید و بهر یکی هزار درهم داد.

آنها بشیب پیوستند و شیب عبد السلام را دنبال کرد و او گریخت تا بمحل «قنسرین» رسید در آنجا نبرد کردند و عبد السلام کشته شد.

### بیان حوادث

در آن سال مهدی دیوانهای «ازمه» را ایجاد کرد. (ازمه جمع زمام و زمامدار از این آمده است و معنی آن برای هر دیوانی یک زمامدار معین کرده

که مسئول و مدیر کارها باشد). عمرو بن مربع مولای خود را زمامدار دیوانها قرار داد.

مهدی برای جذامیان و زندانیان روزی معین کرد که در سراسر کشور باید معاش آنها تأمین شود.

در آن سال رومیان بر شهرک حدث هجوم برده دیوار و حصار قلعه را ویران نمودند (شهرک جدید الاحداث در مرز شام نزدیک انطاکیه واقع شده).

حسن بن قحطبه صائفه را غذا کرد. عده سپاه او هشتاد هزار سرباز موجب بگیر بشمار می آمد باسثناء داوطلبان (مجاهدین بدون جیره) او بمحل «حمه- اذرولیه» رسید و در آنجا آتش زد و سوخت و ویران کرد ولی کسی نبود که با او روبرو شود. رومیان نام او را عفريت گذاشتند و گفتند: او بمحل حمه (آب گرم معدنی) آمده برای اینکه مرض برص خود را با آن آب معالجه کند. مردم از آن لشکر کشی و کشورگشائی سلامت بازگشتند.

یزید بن اسید سلمی از ناحیه «قالیقله» لشکر کشید غذا نمود. غنایم بسیاری بدست آورد و سه قلعه هم گشود و برده ربود.

در آن سال علی بن سلیمان از ایالت یمن بر کنار و بجای او عبد الله بن سلیمان معین و منصوب شد.

سلمه بن رجاء از امارت مصر عزل و عیسی بن لقمان بجای او در ماه محرم نصب شد او نیز در ماه جمادی بر کنار و بجای او واضح مولای مهدی منصوب شد و در ماه ذی القعدة عزل و یحیی حرشی نصب شد.

در آن سال سرخ پوشان در گرگان خروج و قیام نمودند. رئیس آنها مردی بنام عبد القهار بود او بر آن شهر غلبه یافت و بسیاری از مردم را کشت. عمر بن العلاء از طبرستان لشکر کشید و او و اتباع او را کشت.

حکام و عمال هم همان کسانی که بودند برقرار ماندند.

حکومت جزیره بعهدہ عبد الصمد بن علی و طبرستان و رویان بعهدہ سعید بن

دعلج و گرگان بعهده مهلهل بن صفوان بود.

عبد الرحمن امیر اندلس برای جنگ دحیه غسانی که تمرد کرده بود لشکری بفرماندهی شهید بن عیسی فرستاده. برای جنگ ابراهیم بن شجره برلسی که او نیز تمرد کرده بود. لشکری بفرماندهی مولای خود بدر فرستاد که بر او پیروز شد و او را کشت.

ثمامه بن علقمه را نیز برای جنگ عباس بربری که با گروهی از بربر عصیان کرده بود فرستاد که عباس بربری کشت و جمع او را پراکنده و پریشان کرد.

برای جنگ قائد سلمی نیز لشکری بفرماندهی حبیب بن عبد الملک قرشی فرستاد. قائد سلمی نزد عبد الرحمن قرب و منزلت داشت شبی مست شد. باب قنطره را قصد کرد و زد که باب را باز کند نگهبانان او را منع کردند. بامدادان که بهوش آمد دانست کار زشت کرده از بیم جان راه «طلیطله» را گرفت و آغاز عصیان را نمود گروهی از مخالفین گرد او تجمع نمودند. عبد الرحمن با شتاب لشکری فرستاد او جنگ کرد و بعد تحصن نمود او را محاصره کردند. سلمی مبارز خواست یک غلام سیاه برای مبارزه او رفت هر دو یک دیگر را با شمشیر زدند و هر دو کشته شدند.

عبد الرحمن بن زیاد بن انعم قاضی افریقا که سن او از نود سال گذشته بود در گذشت. علت مرگ او این بود که بر سر سفره حاتم ماهی خورد و بعد دوغ نوشید. یحیی بن ماسویه طبیب در آنجا بود گفت: اگر علم طب صحت داشته باشد امشب این پیرمرد خواهد مرد او در همان شب مرد خدا داناتر است.

**سنه صد و شصت و سه**

**بیان غزای روم**

در آن سال مهدی آماده غزای روم شد.

لشکرها را از هر طرف جمع کرد. از خراسان سپاه خواست و در محل

ص: ۷

«بردان» لشکر زد. هنگام لشکر کشی عبد الله بن عباس در ماه جمادی ثانیه در گذشت با وجود این مهدی روز بعد از بغداد خارج شد و موسی هادی را بجانشینی خود منصوب نمود. هارون الرشید را هم همراه خود برد و از طریق موصل و جزیره لشکر کشید و عبد الصمد بن علی را از حکومت جزیره برکنار کرد.

چون نزدیک قصر مسلمه بن عبد الملک رسید عباس بن محمد بن علی بمهدی گفت: مسلمه بر گردن ما حق دارد. محمد بن علی بر او وارد شد و او چهار هزار دینار بمحمد داد و باو گفت: اگر خرج شود باز از ما بگیر و باکی نداشته باش.

مهدی فرزندان مسلمه (اموی) را احضار کرد و بآنها بیست هزار دینار داد. برای آنها هم شهریه معین کرد.

مهدی با سپاه خود از رود فرات گذشت و بشهر حلب رسید.

در شهر حلب که بود هر چه زندیق (بد کیش) در آنجا و در اطراف شهر بود جمع کرد و کشت و کتاب آنها را پاره کرد.

مهدی فرزند خود را هارون روانه و خود او را بدرقه کرد تا بمحل «درب» و «جیحان» رسید. هارون باتفاق عیسی بن موسی و عبد الملک بن صالح و ربیع و حسن بن قحطبه و سلیمان بن برمک و یحیی بن خالد بن برمک لشکر کشید. یحیی بن خالد سپاه را اداره می کرد و لشکر نویسی و حساب و دفتر و مخارج لشکر و سایر کارها بعهده او بود.

لشکر کشیدند تا بقلعه «سمالو» رسیدند. هارون مدت سی و هشت روز آن قلعه را محاصره کرد. منجنیق را هم بر آن بست محاصره شدگان امان خواستند و بآنها امان داد و قلعه را فتح و تصرف کرد. هارون امان را حفظ و وفاداری کرد.

چندین فتح دیگر نیز نمود.

چون منصور از جنگ و غزا برگشت برای زیارت بیت المقدس رفت. یزید بن منصور و عباس بن محمد بن علی و فضل بن صالح بن علی و علی بن سلیمان بن علی همراه او بودند.

مسلمین همه باسلامت مراجعت کردند و عده از آنها در کار زار کشته شده بودند.

مهدی ابراهیم بن صالح را از امارت فلسطین برکنار نمود.

## بیان حوادث

در آن سال مهدی امارت سراسر مغرب و آذربایجان و ارمنستان را بفرزند خود هارون واگذار کرد. ثابت بن موسی را هم مستوفی خراج آن دیار نمود یحیی بن خالد بن برمک هم رئیس دیوان رسائل بود.

زفر بن عاصم از امارت جزیره برکنار و عبد الله بن صالح بجای او منصوب شد.

سعید بن دعلج را از طبرستان و رومیان برکنار و ایالت آنجا را بعمر بن علاء واگذار کرد.

یحیی حرشی را از اصفهان عزل و بجای او حکم بن سعید را نصب نمود.

مهلهل بن صفوان را از گرگان برکنار و آنجا را بهشام بن سعید واگذار کرد.

امیر مکه و طائف و یمامه جعفر بن سلیمان و امیر کوفه اسحاق بن صباح و والی بصره و فارس و بحرین و اهواز محل بن سلیمان بودند.

در سند نصر بن محمد بن اشعث و در موصل محمد بن فضل بودند.

علی بن مهدی امیر الحاج شده بود.

عبد الرحمن اموی امیر اندلس تظاهر کرد که قصد لشکر کشی بکشور شام دارد که بادعای خود بنی العباس را نابود کند و انتقام بکشد. سلیمان بن یقظان مخالفت و تمرد کرد. همچنین حسین بن یحیی بن سعید بن سعد بن عثمان انصاری در «سرقسطه» تمرد کرد و کار هر دو بالا گرفت. عبد الرحمن ناگزیر از تصمیم خود منصرف شد.

موسی بن علی بن رباح لخمی در گذشت.

(علی) بضم عین بتصغیر.

(رباح) با باء یک نقطه.

ابراهیم بن طهمان که دانشمند و اهل نیشابور بود در مکه وفات یافت.

ابو الأشهب جعفر بن حیان در بصره وفات یافت.

بکار بن شریح قاضی موصل که دانشمند بود در گذشت. بعد از او ابو مکرز فهری که نامش یحیی بن عبد الله بن کرز بود قاضی آن دیار شد.

### سنه صد و شصت و چهار

در آن سال عبد الکبیر بن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن خطاب از محل «درب الحدث» بقصد غزالشکر کشید. میخائیل و «طازاذ» ارمنی بطریق با عده نود هزار مرد جنگی بمقابله او رسیدند. عبد الکبیر ترسید و مردم را از جنگ بازداشت. ناگزیر سپاه خود را برگردانید. مهدی خواست او را بکشد برای او شفاعت شد او را بزندان سپرد.

مهدی محمد بن سلیمان را از امارت بصره بر کنار کرد و سایر کارها را هم از او گرفت و صالح بن داود را بجای او منصوب نمود.

مهدی برای حج راه مکه را گرفت چون بعقبه رسید بر کمی آب آگاه شد ترسید آب برای مردم کافی نباشد خود هم بتب مبتلا شد ناگزیر برگشت و برادر خود صالح را امیر الحاج نمود مردم هم دچار عطش شدید شدند نزدیک بود هلاک شوند. مهدی بر یقطین غضب کرد که او عهده دار آبیاری و حفر چاه یا حمل آب بود.

عبد الله بن سلیمان را هم از حکومت یمن منفصل کرد که بر او خشم گرفته بود. هنگام کوچ کردن هم کسانی را فرستاد که بارهای او را تفتیش و دارائی او را رسیدگی کنند.

منصور بن یزید بن منصور را بحکومت یمن منصوب کرد.



ایالت افریقا را بیزید بن حاتم سپرد.

حکومت موصل بعهدہ محمد بن فضل بود.

عمال و حکام هم همانند که بودند و پیش ازین نام آنها برده شده بود.

در آن سال عبد الرحمن اموی سوی «سرقسطه» لشکر کشید. قبل از آن ثعلبه بن عبید را با سپاهی انبوه فرستاده بود.

سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی هر دو بر خلع عبد الرحمن متفق شده بودند چنانکه اشاره نمودیم. ثعلبه با هر دو جنگ کرد و نبرد سختی رخ داد.

روزی پس از جنگ ثعلبه بخیمه خود برگشت: سلیمان غفلت او را مغتم شمرد حمله کرد و او را گرفت. سپاه عظیم او پراکنده شد. سلیمان از پادشاه فرنگ که «قارله» بود استدعا نمود که بیاری او بیاید و او شهر را تسلیم وی کند و ثعلبه (گرفتار) را هم باو بسپارد. چون پادشاه فرنگ رسید دید در دست سلیمان غیر از ثعلبه چیزی نبود او ثعلبه را ربود و برگشت. او تصور می کرد که با گرفتن ثعلبه خواهد توانست یک فدا و بهای عظیمی بدست آرد ولی عبد الرحمن اعتنا نکرد و پس از مدتی (که ناامید شدند) کسانی را وادار کرد که او را از فرنگ بخواهند فرنگیان هم او را برایگان آزاد کردند.

عبد الرحمن سوی «سرقسطه» لشکر کشید. فرزندان خود را با عده بهر سو فرستاد که دشمنان را سرکوبی کنند و پس از پیروزی همه در «سرقسطه» جمع شوند حسین بن یحیی (یار و همکار خود) سلیمان بن یقظان را کشت و خود بتنهائی در «سرقسطه» حکومت نمود. عبد الرحمن رسید و شهر را از هر طرف محاصره کرد و فرزندان او هم یکی بعد از دیگری رسیدند و مخالفین را همراه خود آورده بودند و باو خبر دادند که همه مطیع شده اند حسین (که محاصره شده بود) اظهار اطاعت کرد عبد الرحمن هم طاعت وی را پذیرفت و فرزندش سعید را گرو گرفت و از محاصره او دست برداشت.

بعد از آن عبد الرحمن بلاد فرنگ را قصد کرد و سخت آسیب رسانید و

غارت کرده و برده بسیار برد تا بمحل «قلهره» رسید و شهر «فکیر» را گشود و چند قلعه در آنجا ویران کرد و سوی «بشکنس» لشکر کشید و در پیرامون قلعه «مثمین» اقرع» لشکر زد و بعد آنرا گشود.

پس از آن سوی «ملدوثون بن اطلال» پیش رفت و قلعه او را محاصره کرد.

سپاهیان بر کوه صعود کردند و با محاصره شدگان نبرد نمودند و با قوه و غلبه قلعه را گشودند پس از فتح با خاک یکسانش کردند. سپس بشهر «قرطبه» برگشت.

در آن روزگار میان بربریان «بلنسه» و بربریان «شنت بریه» فتنه و جدال رخ داد تا بجنگ خونین و کشتارهای گوناگون کشید. بسیاری از آنها در اندلس کشته شدند و وقایع دو قبیله مذکور معروف و مشهور است.

در آن سال شیبان بن عبد الرحمن ابو معاویه تمیمی نحوی در بصره وفات یافت. همچنین عبد العزیز بن ابی سلمه ماجشون و عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس عم منصور در گذشتند. گفته شده شخص اخیر الذکر در سنه صد و شصت و سه وفات یافت که سن او بالغ بر هفتاد و هشت سال گفته شده هشتاد سال بود.

سعید بن عبد العزیز دمشقی و سلام بن مسکین نمری ازدی ابو روح و مبارک بن فضاله بن امیه قرشی مولای عمر بن الخطاب در گذشتند.

### **سنه صد و شصت و پنج**

### **بیان جنگ و غزای روم**

در آن سال مهدی فرزند خود رشید (هارون) را برای جنگ و غزای «صائفه» تجهیز و روانه کرد و آن در ماه جمادی الاخره (دوم) بود.

عده سپاه او بالغ بر نود و پنج هزار و نه صد و نود و سه مرد جنگی بود.

ربیع نیز همراه او بود و هارون در بلاد روم پیش رفت. سپاه نقیطا. قومس

قوامسه (امیر الامراء) بمقابله او مبادرت کرد. او مبارز خواست و یزید بن مزید شیبانی تن بتن با او نبرد کرد و سخت او را مجروح نمود. رومیان همه گریختند و یزید لشکرگاه آنها را غارت کرد پس از آن بدمشق رفت که او مرزبان و فرمانده کل پاسگاهها بود. پس از آن مبلغ صد و نود و سه هزار و چهار صد و پنجاه دینار نقد و بیست و یک هزار هزار و چهارده هزار و هشتصد درهم نقد با خود حمل کرد و بهارون الرشید در خلیج «قسطنطیسه» ملحق شد.

در آن هنگام ملکه روم «اغطسه» همسر «الیون» بود زیرا فرزندش خرد- سال بود و چون پدر او در گذشت مادرش زمام را گرفت. او با هارون الرشید صلح کرد بشرط اینکه جزیه و فدیة بدهد و در عرض راه هنگام بازگشت بازارها را بروی سپاه او باز و رهنمایان را همراه او روانه کند زیرا او در تنگنای پر خطر بوده و ملکه شروط صلح را پذیرفت. مبلغ جزیه و فدیة سالانه هفتاد هزار دینار مقرر شد. او (هارون با سپاه خود) مراجعت نمود.

متارکه جنگ برای مدت سه سال منعقد گردید.

غنیمت مسلمین تا هنگام انعقاد صلح پنج هزار و ششصد و چهل و سه انسان اسیر و بیست هزار رأس چهار پای آماده با لگام و زین. صد هزار رأس گاو و گوسفند که ذبح شد.

تلفات رومیان که در وقایع کشته شده بودند پنجاه و چهار هزار مرد و از اسراء که سر بریده شدند دو هزار و نود گرفتار بوده.

## بیان حوادث

در آن سال خلف بن احمد از حکومت ری برکنار و بجای او عیسی مولای جعفر برقرار شد.

صالح بن منصور امیر الحاج شد.

عمال و حکام سال پیش هم بحال خود مانده بودند بجز بصره که پیشنماز

و متصدی وقایع و حوادث آن روح بن حاتم بود.

معلی مولای مهدی امیر دجله و بحرین و کسکر و اهواز و فارس و کرمان حاکم موصل هم احمد بن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس بود.

در آن سال حسین بن یحیی در سرقسطه خیانت کرد و پیمان را شکست.

عبد الرحمن هم ثمامه بن علقمه را با سپاهی عظیم برای سرکوبی او فرستاد جنگ رخ داد و گروهی از اتباع حسین گرفتار شدند که یکی از آنها فرزند حسین یحیی بود آنها را نزد امیر عبد الرحمن فرستاد و او همه را کشت.

ثمامه بن علقمه قلعه حسین را محاصره کرد.

امیر عبد الرحمن در سینه صد و شصت و شش خود شخصا سوی «سرقسطه» لشکر کشید و محاصره را سختتر کرد و قلعه را بمنجنیق بست. عده منجنیقها بالغ بر سی و شش عراده بود. قلعه را با قوه و نبرد گشود و حسین را با بدترین وضعی کشت و مردم «سرقسطه» را تبعید کرد زیرا سوگند یاد کرده بود پس از آن آنها را برگردانید.

در آن سال یزید بن منصور بن عبد الله بن یزید بن شهر بن مثوب که از اولاد شهر ذو الجناح حمیری که دائی منصور و والی یمن و بصره و امیر الحاج بود درگذشت.

فتح بن وشاح موصلی زاهد هم وفات یافت.

مهدی برای ولایت عهد (دوم) هارون الرشید پس از موسی هادی بیعت گرفت و او را لقب رشید داد.

عبید الله بن حسن عنبری از قضاء بصره برکنار شد.

خالد بن طلیق بن عمران بن حصین بقضاء منصوب شد ولی اهالی بصره او را قبول نکردند.

### بیان گرفتاری یعقوب بن داود

در آن سال مهدی بر وزیر خود یعقوب بن داود بن طهمان غضب کرد.

آغاز کار و اشتهاار خاندان یعقوب چنین بود که داود بن طهمان که پدر یعقوب باشد منشی و رئیس دفتر نصر بن سیار بود. همچنین برادران او (پیوسته بنصر بودند).

چون یحیی بن زید (بن علی بن الحسین) قیام و ظهور کرد هر چه نصر می کرد و می گفت او بیحیی می‌رسانید چون (یحیی) کشته شد و ابو مسلم بخونخواهی او قیام کرد داود نزد ابو مسلم رفت و اطلاع داد که به جریان کار یحیی و نصر آگاه بوده (و نسبت باو مساعدت می کرد) ابو مسلم باو امان داد و مال او را ربود که در زمان نصر اندوخته بود.

چون داود درگذشت فرزندان او که عالم و دانشمند و ادیب و بر احوال مردم و داستانها و اشعار آگاه بودند رشد یافتند ولی نزد بنی العباس مقام و منزلتی نداشتند و

چون پدرشان بدان حال (منتسب بدشمن که نصر باشد) بود و طمع و امید بتقرب آن دستگاہ نمانده بود زیرا پدرشان منشی نصر بود.

آنها بعقاید زیدیه معتقد شدند و بخاندان حسین (بن علی) گرویدند و امیدوار شدند که زیدیه در آینده دارای دولت و مقام خلافت بشوند.

داود ملازم و مصاحب ابراهیم بن عبد الله بن حسن شد. او و برادرانش باو گرویدند و با او قیام کردند. چون ابراهیم کشته شد منصور آنها را تعقیب و یعقوب و علی (بن داود) را دستگیر کرد و بزندان سپرد.

چون منصور درگذشت مهدی هر دو را آزاد کرد. حسن بن ابراهیم نیز در زندان بود و یعقوب بسبب حسن چنانکه گذشت بخلیفه رسید (گزارش فرار او را داد) گفته شد: او بسبب جاسوسی ضد آل علی مقرب گردید. اندک اندک کار او بالا گرفت تا وزیر شد.

مهدی می گفت: من در خواب کسی را بصفت یعقوب دیده بودم که بمن گفته شد او را وزیر خود کن من هم چنین کردم. چون او را در بیداری دیدم و دانستم او همان کسی بود که در خواب دیده بودم و من او را بوزارت گماشتم.

چون بوزارت رسید زیدیه را از هر طرف گرد آورد و بکارهای شرق و غرب گماشت و امور خلافت را بآنها سپرد. برای همین بود که بشار چنین گفت و سرود:

بنی امیه هبوا طال نومکم ان الخلیفه یعقوب بن داود

ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمواخلافه الله بین الزق و العود یعنی ای بنی امیه بیدار شوید که خواب شما بدرازا کشید. بدرستیکه خلیفه یعقوب بن داود است خلافت شما ای قوم گم شده است هان آنرا میان نی و عود جستجو کنید (که بنی العباس سرگرم طرب هستند و کارها را بیعقوب سپرده اند) موالی (یاران و پیوستگان) مهدی بر او رشک بردند و سعایت و تفتین کردند بمهدی گفتند که شرق و غرب در دست یعقوب و یاران یعقوب است همین قدر بس است که بآنها بنویسد و آنها خواهند شورید و او دنیا را برای اسحاق بن فضل خواهد گرفت (خلافت را باو

خواهد داد) مهدی بر او خشم گرفت و کینه او را در دل نهفت.

چون مهدی محل عیسی آباد را ساخت یکی از غلامان او باو گفت: احمد بن اسماعیل بن علی (پسر عم منصور) گفت: مهدی یک نزهتگاه ساخته که بر آن پنجاه هزار هزار از بیت المال صرف کرده. مهدی آن گفته را در دل نهفت و بعد فراموش کرد که گوینده آن احمد بن اسماعیل است گمان کرد که گوینده یعقوب بن داود است.

یعقوب نزد او بود که ناگاه بر او غضب کرد و او را لگد زد و بر زمین انداخت و گفت:

تو چنین و چنان گفته بودی؟ گفت بخدا گفتم و نشنیدم.

نمامان و بدگویان شبانه خبر می دادند و تصور می کردند که بامدادان بر او غضب خواهد کرد و او را بزنند خواهد سپرد ولی چون صبح می شد او را می پذیرفت تبسم می کرد و حال او را می پرسید که چگونه شب را گذرانیده است. مهدی زن باز و مفرط در عیش بود یعقوب هم مطابق میل او سخن می گفت و او خشنود می شد و با همان حدیث زنانه از هم جدا می شدند و خشنود و خرسند بودند. یعقوب مرکبی داشت که بر آن سوار می شد طیلسان هم داشت. غلامی داشت که جلودارش بود روزی غلام در حال جلوداری بخواب فرو رفت. طیلسان یعقوب افتاد و خش خش کرد. مرکب رمید و راکب را بر زمین زد. یعقوب افتاد و برخاست نزدیک مرکب برود که مرکب باو لگد زد و پایش را شکست. مدتی بستری و نتوانست حاضر شود مهدی بیاد او رفت در مدتی که او بستری بود مغرضین فرصت بدست آوردند و مهدی را ضد او تحریک کردند. مهدی بر او غضب کرد و بعد او را در زندان نصر افکند یاران و عمال و حکام او را گرفت و حبس کرد.

یعقوب بن داود گوید: روزی مهدی مرا نزد خود خواند. من بر او وارد شدم.

او بر بستری نشسته بود که بشکل یک گلستان بافته و ساخته شده. در آن بساط انواع اقسام گل و ریحان برنگهای مختلف و دلنشین در آن نقش شده بود. خود بساط در یک باغ گسترده شده و در آن باغ درختهای میوه دار مانند سیب و گلابی و شلیل باو احاطه کرده بود علاوه بر آن گل و لاله از طرف زینت بخش آن مجلس بود که من بهتر از آن منظر

ندیده بودم بمن گفت: ای یعقوب این محفل را چگونه می بینی. من گفتم: با نهایت حسن و زیبایی. خداوند امیر المؤمنین را از آن بهره مند کند گفت: این باغ با هر چه در آن هست برای تو و ملک تست. من هم برای او دعا کردم.

پس از آن بمن گفت: ای یعقوب من حاجتی دارم می خواهم آنرا برآورده کنی.

گفتم: امر امیر المؤمنین با گوش فرمان نیوش اطاعت می شود. مرا بخدا و سر خود سوگند داد که من آنرا انجام دهم من هم قسم یاد کردم که خواهم کرد. گفت: این فلاں بی فلاں از اولاد علی بن ابی طالب است میخواهم کار او را بسازی و مرا از رنج او رها کنی بشرط تعجیل. گفتم: می کنم من آن باغ و بساط و کنیز و اثاث را گرفتم مهدی علاوه بر آن صد هزار درهم هم بمن داد من از فرط خرسندی بملاقات و وصال کنیز زیبا او را داخل یک محل کردم فاصله ما بین من و آن کنیز فقط یک پرده بود که باید اول بکار آن مرد علوی برسم. مرد علوی را هم آوردند من از او تحقیق کردم او را خردمند و بزرگوار دیدم. حال خود را خوب شرح داد بمن گفت: ای یعقوب وای بر تو چگونه نزد خدا خواهی رفت و حال اینکه خون من بگردن تست. من مردی از نسل فاطمه دختر محمد هستم گفتم نه بخدا هرگز چنین کاری نخواهم کرد. یا تو می توانی نسبت بمن کار نیک کنی که خود در نجات خویش مرا یاری کنی؟ گفت: آری. اگر تو مرا نجات دهی من سپاسگزار و در حق تو دعای بسیار خواهم کرد و برای بخشیدن گناه تو مغفرت خواهم خواست من از او پرسیدم کدام راه برای تو بهتر خواهد بود که از آن راه بگذری؟ گفت: فلاں راه. من هم کسی را خواندم که آن مرد علوی باو اعتماد و وثوق داشت. چون حاضر شد علوی را باو سپردم و مال هم باو دادم (تا او را بمقصد برساند).

آن کنیز (که معلوم شد برای تجسس بمن بخشیده شده) بمهدی خبر رسانید (که خود پشت پرده شاهد مذاکره ما بود). مهدی هم فوراً کسانی فرستاد که علوی و رهنما و مال را گرفتند. روز بعد مرا احضار کرد (و من غافل بودم) بمن گفت: با علوی چه کردی گفتم: او را کشتم. بمن گفت: سوگند یاد کن. من هم بخدا سوگند



یاد کردم. گفت: بگو بسرت قسم من او را کشتم. من هم گفتم بسرت قسم. گفت: ای غلام هر که و هر چه در حجره نهفته است آشکار کن غلام رفت و علوی و رهنما و مال را حاضر کرد. من در کار خود حیران شدم. نتوانستم چیزی بگویم. مهدی گفت:

خون تو برای من حلال شده ولی نه. او را ببرید در مطبق (زندان مخصوص رجال) حبس کنید. در آن مطبق برای من یک چاه حفر کردند و مرا با طناب در قعر آن انداختند من در آن چاه مدتی ماندم که خود عدد روز و ماه و سال را نمی دانستم. کور هم شدم و موی سر و تنم مانند بهائم بلند شد. من در آن حال بودم که مرا از چاه بیرون کشیدند و گفتند: بر امیر المؤمنین سلام کن. من هم سلام کردم. او از من پرسید: من کدام امیر المؤمنین هستم؟ گفتم: مهدی. گفت: خداوند مهدی را بیامرزد گفتم: هادی گفت: خداوند هادی را بیامرزد. گفتم: رشید گفت: آری هر چه میخواهی بگو گفتم: میخواهم در مکه مجاور و معتکف شوم زیرا دیگر برای من آرزویی نمانده است او اجازه داد و من هم بمکه رفتم. او هم پس از مدتی در گذشت.

یعقوب قبل از محبس از مقام و وضع خود بستوه آمده بود. ندیمان با مهدی سرگرم باده گساری بودند که او بمهدی پند می داد و وعظ می کرد و می گفت: تو مرا برای چنین حالی وزیر نکردی چگونه پس از نماز پنجگانه در مسجد جامع برای باده نوشی می نشینی و دیگران را بمی گساری وادار می کنی او بر مهدی سخت گرفت و او را از شرب منع کرد تا گفته شد:

قدع عند یعقوب بن داود جانبوا قبل علی صهبا، طیه النشر یعنی: یعقوب بن داود را کنار بگذار و رو بمی خوشگوار و خوشبو آر.

روزی یعقوب درباره یک کار که مهدی میخواست انجام بدهد باو گفت: بخدا این کار اسراف است (عبارت این است: سرف. که مهدی گفت: برای شرف مصحف که یک نحو جناسی و لطف دارد) مهدی گفت: وای بر تو ای یعقوب اسراف درخور اشراف است. اگر اسراف نبود توانگران از تهی دستان شناخته و ممتاز نمی شدند.

در آن سال مهدی سوی گرگان رفت ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را برای قضاء (قاضی القضاة) برگزید.

بریه (پست) را ما بین مکه و مدینه دائر و برقرار کرد که بر استر و اشتر حمل شود. قبل از آن برید نبود.

در آن سال خراسان (اهالی خراسان) بر مسیب بن زهیر شوریدند فضل بن سلیمان طوسی را که ابو العباس باشد برای ایالت خراسان برگزید و سیستان را هم ضمیمه خراسان نمود. او تمیم بن سعید بن دعلج را بدستور مهدی بایالت سیستان برگزید.

در آن سال مهدی داود بن روح بن حاتم و اسماعیل بن مجالد و محمد بن ابی ایوب مکی و محمد بن طیفور را باتهام زندیق بودن گرفت و آنها را توبه داد و رها کرد. داود را نزد پدرش که والی بصره بود فرستاد و باو دستور داد که فرزندش را تربیت و تأدیب کند (که زندیق نشود). تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۶ ۲۰ بیان حوادث ..... ص : ۲۰

آن سال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بحکومت مدینه منصوب کرد.

والی مکه و طائف عبید الله بن قثم بود.

در آن سال منصور بن یزید بن منصور از ایالت یمن عزل و عبد الله بن سلیمان ربعی بجای او نصب شد.

عبد الصمد بن علی را هم از زندان آزاد کرد ابراهیم بن یحیی امیر الحاج شده بود.

والی کوفه هاشم بن سعید و حاکم بصره روح بن حاتم و قاضی آن دیار خالد بن طلیق بودند.

امیر دجله و کسگر و بصره و بحرین و اهواز و فارس و کرمان معلی مولای مهدی بود.

والی مصر ابراهیم بن صالح بود.

امیر افریقا یزید بن حاتم و والی طبرستان و رویان و گرگان یحیی حرشی بود.

حاکم دماوند و «گمش» فراشه مولای مهدی و حاکم ری سعد مولای دیگرش بودند.

احمد بن اسماعیل هاشمی حاکم موصل بود گفته شده او نبوده موسی بن کعب خثعمی بوده. قاضی آن بلاد هم علی بن مسهر بن عمیر بود.

در آن سال غزای «صائفه» (روم) بعمل نیامد زیرا متار که جنگ بین طرفین منعقد شده بود.

در آن سال بشار بن برد اعمی (شاعر بزرگ ایرانی نژاد و عربی زبان) بتهمت زندیق بودن کشته شد.

در آن سال جراح بن ملیح رواسی که پدر و کعب بود در گذشت.

مبارک بن فضاله و حماد بن سلمه بصری در گذشتند.

در آن سال عبد الرحمن اموی امیر اندلس برادر زاده خود مغیره بن ولید بن معاویه بن هشام و هذیل بن صمیل و سمره بن جبله را کشت زیرا آنها برای خلع او توطئه چیده و با علا بن حمید متفق شده بودند که او خبر آنها را داد و بدان وسیله مقرب شد.

### سنه صد و شصت و هفت

در آن سال موسی هادی با سپاهی عظیم و وسایل بی مانند که کسی مثل آنها را فراهم نکرده بود برای جنگ «وندادهرمز» و شروین امیر طبرستان بگراگان لشکر کشید.

مهدی موسی بن ابان بن صدقه را منشی و رئیس دیوان رسائل هادی نمود محمد بن جمیل را هم فرمانده سپاه کرد. نفع مولای منصور را حاجب هادی قرار داد.

علی بن عیسی بن ماهان را رئیس نگهبانان هادی نمود.

هادی سپاهی برای جنگ با آن دو امیر (مذکور) بفرماندهی یزید بن مزید فرستاد. یزید هم هر دو را محاصره کرد.

در آن سال عیسی بن موسی در کوفه در گذشت روح بن حاتم قاضی را شاهد مرگ (طبیعی) او قرار داد همچنین گروهی از عیان او را بخاک سپردند. عمر او شصت و پنج سال بود او مدت بیست و سه سال ولی عهد بود. پیش از این چگونگی ولایت عهد و عزل او را شرح داده بودیم.

در آن سال مهدی بتعقیب زندیقان کوشید آنها را همه جا کشت.

یزید بن فیض را دستگیر کرد او بجرم زندیق بودن خود اعتراف نمود بزندانش سپرد که از مجلس گریخت و مهدی نتوانست او را پیدا کند کسی که متصدی کار زندیقان بود کلوذانی (نسبت یکی از قرای بغداد) بود.

در آن سال مهدی ابو عبید الله را از دیوان رسائل عزل و بجای او ربیع را نصب نمود. و با در بغداد شیوع یافت.

ابان بن صدقه منشی هادی درگذشت ابو خالد احوال (چپ چشم) بجای او منصوب شد.

در آن سال مهدی دستور داد که کعبه را توسعه دهند همچنین مسجد پیغمبر.

متولی و مباشر ساختمان لطفی بن موسی بود که بدان مقام تا وفات مهدی باقی ماند.

مسجد جامع موصل را نیز توسعه داد.

من (مؤلف) در سینه ششصد و سه لوحی در دیوار آن مسجد دیدم که تا زمان من مانده بود (از بنا و توسعه مسجد حکایت می کرد) در آن سال یحیی حرشی از ایالت طبرستان و رویان بر کنار و عمر بن علاء بجای او منصوب شد.

فراشه مولای مهدی برای حکومت گرگان برگزیده شد.

در سیم ماه ذی الحجه عالم تاریک شد و تا نیمه روز تاریکی مانده بود.

در آن سال مهدی بغزای صائفه (روم) دستور نداد زیرا متارکه جنگ بین مسلمین و رومیان بحال خود مانده بود.

امیر الحاج ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود که در عین حال امیر مدینه هم بود پس از اداء حج درگذشت.

اسحاق بن عیسی بن علی جانشین او شد عقبه بن مسلم هنائی با خنجر مردی گمنام در بغداد کشته شد.

والی یمن سلیمان بن یزید حارثی و حاکم یمامه عبد الله بن مصعب زبیری و امیر بصره محمد بن سلیمان و قاضی آنجا عمر بن عثمان تیمی و حاکم موصل احمد بن اسماعیل هاشمی بودند. گفته شده موسی بن کعب بود.

سایر شهرها بحال سابق بود.

در آن سال جعفر احمر ابو شبیه درگذشت همچنین حسن بن صالح بن حبی که از شیعیان پرهیزگار بود. سعید بن عامر تنوخی هم درگذشت. همچنین حماد بن سلمه و عبد العزیز بن مسلم وفات یافتند.

در آن سال اعراب ما بین بصره و یمامه و بحرین شوریدند و راهزنی و کارهای زشت کردند و نماز را هم ترک کردند (از دین خارج شدند) مهدی لشگری برای سرکوبی آنها فرستاد جنگی بسیار سخت رخ داد و اعراب پایداری کردند تا آنکه تمام افراد لشگر را کشتند و بر قوه و نیرو و شوکت آنها افزوده شد و فساد آنها همه جا شیوع یافت.

## سنه صد و شصت و هشت

### اشاره

در ماه رمضان همان سال رومیان پیمان را شکستند و عهد صلح مسلمین را نقض نمودند. مدت متارکه سی و دو ماه بود.

علی بن سلیمان که امیر جزیره و قنسرین بود یزید بن بدر بن بطلال را با عده

سوار فرستاد که پیروز شدند و غنیمت بدست آوردند.

## بیان خوارج موصل

در آن سال مردی از بنی تمیم بنام یاسین قیام و خروج نمود. لشگر پادگان موصل بجنگ او رفت ولی لشگر شکست خورده منهزم گردید.

آن مرد خارجی بر دیار ربیع و بیشتر جزیره غلبه کرد. او بعقاید صالح بن مسرح خارجی معتقد و مؤمن بود.

مهدی (خلیفه) ابو هریره محمد بن فرخ قائد را برای جنگ او فرستاد.

همچنین هرثمه بن اعین مولای بنی ضبیه. هر دو با آن خارجی مقابله کردند او هم پایداری کرد تا کشته شد. گروهی از اتباع او هم کشته شدند و بقیه گریختند.

## بیان مخالفت ابی الاسود در اندلس

در آن سال ابو الاسود محمد بن یوسف بن عبد الرحمن فهری در اندلس شورید.

داستان او چنین بود. او در زندان عبد الرحمن در شهر قرطبه بازداشت شده بود. حبس او پس از فرار پدر و قتل برادر رخ داد.

ابو الاسود در زندان تظاهر بکوری کرد که هیچ چیز نمی دید تا آنکه امیر عبد الرحمن کوری او را باور نمود.

در زندان یک دالان زیر زمینی بود که بنهر بزرگ منتهی می شد زندانیان از آن دالان خارج می شدند و آب تنی می کردند. زندان بان ابو الاسود را که تظاهر بکوری می کرد بحال خود می گذاشتند زیرا یقین داشتند که او کور بوده.

چون او از ساحل رود برمی گشت التماس می کرد که کسی او را راهنمایی کند و می گفت: کیست که این کور را بجای خود هدایت کند. او غلامی داشت که همیشه در کنار رود با او گفتگو می کرد و کسی اعتراضی نمی کرد (زیرا او کور و از احتمال

فرار دور بود) ابو الاسود با غلام خود قرار گذاشت که در آن طرف رود خیلی برای فرار آماده کند و او کرد.

غلام با اسب منتظر شد و ابو الاسود با شنا از رود گذشت و بشهر طلیطله پناه برد در آنجا بسیاری از مردم باو گرویدند و او برای جنگ عبد الرحمن اموی لشکر کشید. در وادی احمر در «قسطلونه» جنگ واقع شد. ابو الاسود تاب پایداری نیاورد چهار هزار کشته داد و گریخت عده هم در رود نابود شدند. اموی (عبد الرحمن) گریختگان را تعقیب کرد و کشت تا از قلعه «رباح» گذشت.

ابو الاسود دوباره لشکری فراهم و اموی را قصد کرد و آن در سنه صد و شصت و نه بود.

چون مقدمه لشکر اموی رسید ابو الاسود با اتباع خود گریخت. بسیاری از لشکر او کشته شد و عیال و خانواده او گرفتار شدند.

او تا سنه صد و هفتاد زنده بود و بعد در «طلیطله» در گذشت.

پس از مرگ او برادرش قاسم لشکری جمع کرد و آماده نبرد شد. امیر (عبد الرحمن) او را قصد کرد او هم بدون درخواست امان تسلیم شد امیر هم او را کشت.

## بیان حوادث

در آن سال «شیلون» پادشاه «جلیقیه» در گذشت بجای او «اذفونش» (صحیح آن الفونس) برگزیده شد. «مور قاط» بر او شورید و او را کشت.

کار آن سامان پریشان شد. حاکم «طلیطله» از طرف عبد الرحمن لشکر کشید و آن بلاد را گشود. غنایم و اسرا بدست آورد و سلامت برگشت. (وقایع اندلس).

در آن سال ابو القاسم بن واسول امیر خوارج «سلجماسه» در حال نماز عشاء در گذشت. او مدت دوازده سال و یک ماه امیر بود. پس از او فرزندش الیاس امیر (خوارج) شد.

در آن سال مهدی سعید حرشی را با چهل هزار سپاهی بطبرستان فرستاد.

عمر کلوذانی متصدی تعقیب و قتل زندیقان در گذشت. محمد بن عیسی بن حمدویه بجای او منصوب شد و او بسیاری از بدکیشان زندیق را کشت.

علی بن مهدی (خلیفه) امیر الحاج شد. او را ابن ریظه می گفتند. (مادرش ریظه بود).

یحیی بن سلمه بن کهیل و عبد الله بن حسن عنبری قاضی بصره و مندل بن علی و محمد بن عبد الله بن علائه بن علقمه قاضی و حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب در گذشتند شخص اخیر از طرف منصور امیر مدینه بود و امارت او پنج سال بطول کشید و بعد منصور او را بزندان بغداد سپرد و اموال او را ربود و چون مهدی بخلافت رسید آزادش کرد. او کریم و سخی ولی از خانواده خود منحرف و بمنصور پیوسته بود.

در آن سال بشر بن ربیع و عبثر بن قاسم در گذشتند.

عبثر بفتح عین بی نقطه و باء یک نقطه و ثاء سه نقطه است.

## سنه صد و شصت و نه

### بیان مرگ مهدی

در آن سال مهدی ابو عبد الله محمد بن عبد الله منصور در محل «ماسبندان» در گذشت.

سبب خروج و سفر او بدان محل این بود که او تصمیم گرفت فرزند خود موسی هادی را از ولایت عهد خلع کند و هارون را در آن مقام بر برادرش مقدم بدارد.

هادی در گرگان بود مهدی باو اطلاع داد و برای همان تصمیم احضارش نمود هادی رسول را تازیانه زد و از حضور خودداری کرد.



مهدی ناگزیر او را قصد نمود و چون بمحل «ماسبندان» رسید طعامی تناول کرد و گفت من بدرون خوابگاه می روم و می خوابم مرا بیدار مکنید تا آنکه خود برخیزم. او خوابید و اتباع او هم همه خوابیدند ولی صدای گریه و زاری او آنها را بیدار کرد و بسوی او شتاب کردند. او گفت: (در عالم رویا و خیال) بر در این بارگاه مردی ایستاد و این شعر را انشاد کرد:

کانی بهذا القصر قد باء اهله و او حش منه ربه و منزله

و صار عمید القوم من بعد بهجهو ملک انی قبر علیه جنادله

فلم یبق الا ذکره و حدیثه تنادی علیه معولان جلائله پس از آن مدت ده روز زیست و بعد مرد.

در سبب مرگ او روایات مختلف آمده گفته شده: او برای شکار رفته و یک آهو را دنبال کرده بود. آهو بیک ویرانه پناه برد و سگهای شکاری بدنالش رفتند.

مهدی که سوار بود با اسب داخل خرابه شد چون خم شد و از در گذشت کمرش گیر کرد و شکست و در همان حین در گذشت.

باز گفته شد: یکی از کنیزان او زهری در طعام ریخته که هوی خود را مسموم کند او از آن طعام تناول کرد و مسموم شد و مرد. آن کنیز نتوانست بمهدی بگوید که در این طعام زهر ریخته شده. او فی الفور مرد.

باز گفته شد. یک کنیز زیبا برای کنیز دیگر که هوی او بوده گوجه فرستاده بود که یک دانه آن بزهر آلوده شده و آن یک دانه از همه بهتر بود مهدی از آنجا می گذشت آن یک دانه گوجه را تناول کرد و مسموم شد و در گذشت. او گوجه را دوست داشت چون آن یک دانه را تناول و بلع کرد فریاد زد آتش گرفتم. درون من سوخت. آن کنیز شنید رسید و جامه درید و رخسار خود را نواخت و گفت: من خواستم بتو تنها اختصاص یابم که ترا کشتم. نام آن کنیز حسنه بود او برگشت و علامت سیاه ماتم را بر گنبد خود افراشت. ابو العتاهیه (شاعر ایرانی نژاد) گفت:

رحی فی الوش و اقبلن علیهن المسوح کل نطاح من الدنیا له یوم نطوح

هر سرسختی در دنیا دچار سرسخت بدتری خواهد شد (که باو شاخ می زدند).

هرگز جاوید آن نخواهی ماند حتی اگر مانند نوح عمر کرده باشی.

تو بر جان خود نوحه و ندبه کن اگر از نوحه گری ناگزیر باشی.

او در بیست و دوم ماه محرم در گذشت.

مدت خلافت او ده سال و یک ماه بود گفته شده: ده سال و چهل و نه روز. سن او چهل و سه سال بود. او زیر یک درخت گردو بخاک سپرده شد که همیشه زیر سایه آن درخت می نشست. هارون الرشید بر نعش او نماز خواند.

او سفیدرو و بلند قد بود. گفته شده گندمگون بوده و در یک چشم وی یک لکه سفید بود.

### بیان رفتار و سیره مهدی

مهدی چون برای داوری و رد مظالم می نشست دستور می داد قضات را حاضر کنند که در محضر او قضا کنند و حکم دهند. او می گفت: همین بس است که من از آنها شرمنده شوم (و حکم بر حق دهم) و اگر جز شرم من از آنها چیز دیگری نبود برای (عدالت) من همین کافی بود (که حکم بر حق بدهم).

روزی مهدی یکی از سالاران خود را مورد عتاب قرار داد و گفت: تا کی تو گناه می کنی و من عفو کنم؟ گفت: تا ابد ما بد خواهیم کرد و خداوند ترا زنده بدارد که از ما عفو کن. مهدی شرمنده شد و از او گذشت و خشنود شد.

مسور بن مساور گوید:

وکیل مهدی یک ده را از من بزور گرفت. من هم بمهدی این کلمه را نوشتم آیا تو ستم می کنی؟ آن رقعہ بدست مهدی رسید. مرا نزد خود خواند و گفت: آیا راضی هستی یکی از این دو قاضی در کار تو داوری کند. در آن هنگام محمد بن علائه

و عافیه قاضی (هر دو قاضی بودند) نشسته بودند. عم او عباس هم نشسته بود. مهدی مرا نزدیک کرد و از چگونگی ستم پرسید. من باندازه نزدیک او رفتم که زانوی من بیستر خاص او رسید پس از محاکمه و گفتگو پرسید آیا راضی هستی که یکی از این دو قاضی بدعوی تو رسیدگی کند؟ گفتم: آری یکی از آن دو بکار من رسیدگی کرد و حکم داد و گفت: ای امیر المؤمنین آن ملک را باو باز گردانید.

عباس عم خلیفه (که در آنجا حاضر بود) گفت: بخدا قسم این محاکمه برای من از بیست هزار هزار درهم بهتر و ارجمندتر است (از حیث عدالت).

مهدی برای شکار و تفریح رفته بود از لشکر دور شد عمر بن ربیع مولای او همراه بود از لشکر بریده و در راه درماندند. خلیفه گفت: سخت گرسنه شده ام. از دور کلبه حقیری نمایان شد. کلبه را قصد کردند. در خانه نبطی بود (غیر عرب و از بومیان بین النهرین که بحال و دین خود مانده بود). او بقال بود هر دو بر او سلام کردند و او جواب داد. باو گفتند. آیا طعام داری؟ گفت: ماهی ریز شور و نان جو دارم. مهدی گفت: اگر روغن هم داشته باشی با آنها بیار گفت: روغن دارم. تره هم دارم. او هر چه گفته بود حاضر کرد و هر دو خوردند تا سیر شدند. مهدی بعمر بن ربیع گفت: درباره این وضع شعر بگو او گفت:

ان من يطعم الریثاء بالزیت و جز الشعیر بالکرات لحقیق بصفعه او بشتین لسوء الصنیع او بثلاث یعنی کسی که ماهی ریز شور و روغن و نان جو بدهد.

در خور یک ضربه بر سر یا دو ضربه یا سه ضربه می باشد تا کیفر کار بد او شود مهدی گفت: بد گفتی و باید چنین گفت: لحقیق ببدره او بشتین لحسن الصنیع او بثلاث یعنی او در خور یک کیسه درهم یا دو یا سه باشد که پاداش نکوکاری او شود. در آن هنگام لشکر و بار و بینه و خزانه و غلامان رسیدند مهدی دستور داد بآن مرد نبطی سه کیسه درهم بدهند سپس از آنجا رفت.

حسن و صیف گوید: طوفان و تند بادی وزید که ما همه پنداشتیم روز محشر

فرا رسیده من بجستجوی مهدی رفتم او را در حال سجده دیدم که می گفت:

خداوندا امت محمد را حفظ کن. خداوندا دشمن ما را بهلاک ما شاد مکن.

خداوندا اگر این عالم را بسبب گناه من هلاک کنی پیشانی من که در دست تست در خور عذاب است گفت (حسن و صیف) ناگاه طوفان برطرف شد و ما آرام شدیم.

چون قاسم بن مجاشع تمیمی در حال احتضار بود چنین وصیت کرد و مهدی را وصی خود قرار نمود وصیت او این بود: «شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم» تا آخر آیه و بعد از آیه چنین نوشت: قاسم هم بدان شهادت گواهی می دهد و نیز شهادت می دهم که محمد بنده و پیغمبر خداست علی بن ابی طالب وی پیغمبر و جانشین او و وارث امامت بعد از اوست. چون وصیتنامه را بمهدی دادند چون باینجا (نام علی) رسید وصیتنامه را انداخت و دیگر بآن نگاه نکرد.

مهدی گوید: در یک شب ماهتابی مهدی را در یک ایوان در حال نماز دیدم.

ندانستم که آیا او بهتر و زیباتر و باشکوهتر بود یا ایوان و آیا ماه روشنتر و دلپذیرتر بود یا لباس او. او این آیه را در نماز می خواند! «فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم» یعنی آیا در خیال و مقام این هستید که اگر بر رأس کار قرار گیرد که در روی زمین مرتکب فساد شوید و خویشان و ارحام خود را آزار دهید- (قطع ارحام. بریدن خویشاوندی) او که مرا دید گفت: ای ربیع.

گفتم: هان بفرمانم. گفت: موسی. من دانستم که مقصود موسی بن جعفر است من او را حاضر کردم که او در زندان من بود. مهدی نماز خود را برید و گفت: ای موسی من این آیه را خواندم ترسیدم که خود خویشی را بریده و آزار داده باشم. تو تعهد کن که ضد من قیام و شورش نکنی گفت: بلی چنین کنم او هم او را آزاد کرد.

محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب چنین گوید:

در آخر روزگار بنی امیه در عالم رویا و خواب چنین دیدم: داخل مسجد پیغمبر شدم سر بلند کردم و کتیبه مسجد را که با کاشی نقش شده خواندم که نوشته شده: این است فرمان امیر المؤمنین ولید بن عبد الملک (که دستور بنای مسجد و کتیبه را داده بود). ناگاهی صدای هاتفی بگوشم رسید که: این نوشته محو

و بجای آن کتیبه دیگری نوشته خواهد شد که مردی از بنی هاشم دستور آنرا خواهد داد و نام آن مرد محمد خواهد بود که بر آن کتیبه نوشته خواهد شد (او گوید من بهاتف گفتم: نام من محمد است (آیا من خواهم بود هاتف گفت) او فرزند عبد الله است. گفتم: من فرزند عبد الله هستم آیا من خواهم بود؟ گفت: فرزند عباس است من دیگر شک نداشتم که خود آن مرد مورد گفتگو خواهم بود. در آن روزگار که هنوز ما مهدی را نشناخته بودیم در این حدیث سخن می گفتیم تا آنکه مهدی بخلافت رسید و داخل مسجد پیغمبر شد. سر بلند کرد و کتیبه ولید و نام ولید را دید گفت: من نام ولید را در اینجا می بینم و این نام تا امروز ثابت مانده است. آنگاه یک چهار پایه خواست و خود در پای آن نشست و گفت: من از اینجا نمی روم (تا بر این چارپایه صعود نشود) و این نام محو نگردد آنگاه نام من بجای آن ثبت شود. او همانجا نشست تا آنکار انجام گرفت.

شبى مهدى در كعبه طواف مى كرد كه اين سخن را از يك زن شنيد:

قوم من فقير و پریشانند.

چشمه های روزی آنها خشکید و دامهای سنگین پشت آنها را خم کرد. سالهای سخت آنها را گزید و رنجور نمود. مردان آنها نابود شدند و اموال آنها بباد رفت بار عیال آنها گران شد. آنها گدای راه شده و در هر معبر و گذر تن بی رمق افتاده اند.

خدا و رسول درباره آنها فرمان نگهداری و غمخواری داده آیا کسی هست که در حق من نیکی کند اگر چنین کسی پیدا شود خداوند او را در این سفر حفظ کند و خانواده وی را از خطر مصون بدارد. گفت: (راوی) مهدی دستور داد پانصد درهم باو بدهند.

مهدی گوید: هیچ کس مانند کسی نخواهد بود که مرا بعطای سابق خود یادآوری کند و تکرار احسان را بخواهد. که من نیکی را مکرر و احسان را موکد خواهم کرد.

خودداری متأخرین از کرم باعث خودداری متقدمین از ادامه سپاس خواهد بود

بشار بن برد (شاعر کور ایرانی نژاد) صالح بن داود برادر یعقوب را هجا کرده بود که چنین گفت:

هم حملوا فوق المنابر صالحا خاك فضجت من اخيک المنابر یعنی: آنها برادر ترا صالح بر منبرها بالا بردند که منبرها از برادرت بستوه و فغان آمده بود. (لایق منبر نبود) یعقوب آن ناسزا را شنید نزد مهدی رفت و گفت:

این کور کافر امیر المؤمنین را هجا کرده است. مهدی پرسید او چه گفته؟ گفت:

امیر المؤمنین مرا از نقل آن معاف بدارد او اصرار کرد و یعقوب انشاد نمود:

خلیفه یزنی بعماته یلعب بالدبرق و الصولجان

ابد لنا الله به غیره و دس موسی فی حر الخیزران یعنی: خلیفه با عمه های خود زنا می کند با چوکان و گو بازی می کند.

خداوند بما غیر از او (خلیفه) دیگری بدهد. موسی را به خیزران (مادر موسی و هارون) برگرداند.

مهدی فرستاد او را جلب کردند (بشار را). یعقوب ترسید که اگر او نزد مهدی برود مهدی را مدح کند و او از خوشی بگذرد. یعقوب کسی را فرستاد که او را در محل حمامه در آب اندازد. (او را کشت) یاقوته (دختر مهدی) در گذشت. او آن دختر را بسیار دوست داشت و شیفته وی بود. یکدم او را مفارقت نمی کرد. باو لباس پسرانه می پوشانید و همه جا همراه خود می برد.

(نام آن دختر فارسی و بانوچه بود که مصغر بانو باشد ولی ناسخین چون معنی آنرا نمی دانستند یاقوته که مفرد مونث یاقوت باشد بجای بانوچه نوشته. در طبری هم باقونه آمده که باز هم مصحف بانوچه است. در کتاب پرتو اسلام ترجمه همین مترجم تصریح شده که مهدی در نام دختر خود از ایرانیان تقلید کرده و او را برسم ایرانیان در سواری و تیراندازی و بی حجابی تربیت کرده بود).

چون او مرد مردم برای تسلیت و تعزیت داخل شدند. همه متفق شدند که

از سخن و تعزیت شیب بن شبیه بهتر و کوتاهتر و دلنشینتر نبود او گفت:

- ای امیر المؤمنین آنچه را خداوند برای او نزد خود آماده کرده از آنچه تو برای وی فراهم کرده بودی بیشتر و بهتر است.

من از خداوند میخواهم که ترا محزون و مفتون نکند و بر مصیبت وارده بتو اجر و در عاقبت کار صبر دهد و نعمتی را که بتو داده از تو سلب نکند. چیزی که در خور صبر و بردباری و سکون است همانا که از بازگشت آن ناامید شوی و برای برگرداندنش چاره گزیری نباشد.

### بیان خلافت هادی

برای خلافت هادی در روز وفات مهدی اقدام و مبادرت شد و او در آن هنگام در شهر گرگان اقامت داشت که با مردم طبرستان در نبرد و ستیز بود.

هنگام مرگ مهدی رشید (هارون) در ما سبذان (محل مرگ) بود. سالاران و چاکران و فرماندهان نزد او جمع شدند و گفتند: اگر سپاهیان بر مرگ مهدی آگاه شوند خواهند شورید عقیده ما این است که فرمان برگشت بدهی تا ما بتوانیم جنازه را در بغداد بخاک بسپاریم. هارون گفت: پدرم (او را پدر می خوانند باصطلاح ترکها اتابک) یحیی بن خالد را نزد من بخوانید. یحیی پیشکار هارون بود و تمام امور او بدست وی اداره می شد. که یحیی عهده دار کارهای ایالت رشید بوده و آن ایالت از انبار گرفته تا افریقا که تحت تسلط وی بود. یحیی را نزد رشید حاضر کردند.

از او پرسید: تو در عقیده و رای اینها چه عقیده داری؟ گفت: من این کار را صلاح نمی دانم و یقین دارم که مرگ او هرگز مکتوم نخواهد ماند و ممکن است سپاهیان نعش او را بگیرند و بگویند ما این جنازه را نمی گذاریم دفن شود مگر اینکه روزی سه سال پیش را بما بدهید و شاید بیشتر هم بخوانند و بشورند و تحکم کنند. من عقیده دارم که در همین محل بخاک سپرده شود و نصیر را سوی امیر المؤمنین هادی روانه

کنی که خاتم (خلافت) را باو بدهد همچنین قضیب (عصای خلافت) و از طرف تو تسلیت و تعزیت بگوید زیرا او عهده دار برید است و خروج سفر او موجب نگرانی سپاهیان نخواهند بود (که تصور شود برای کار برید رفته). آنگاه دستور بده که بهر فردی از سپاهیان دوپست درهم بدهند و فرمان برگشت بدهی که آنها جز مراجعت و رسیدن بخانواده های خود آرزوئی ندارند. او هم بتدبیر و مشورت یحیی عمل کرد. چون سپاهیان نقد را دریافت کردند همه فریاد زدند: بغداد و خود آنها شتاب کردند. چون ببغداد رسیدند و بر مرگ مهدی آگاه شدند بر خانه ربیع هجوم بردند و در خانه را آتش زدند و بزندان رفتند و زندانیان را رها کردند و موجب را مطالبه نمودند.

چون رشید ببغداد رسید خیزران (مادر او) ربیع و یحیی بن خالد را احضار کرد که با آنها مشورت کند. ربیع نزد او رفت ولی یحیی خودداری کرد زیرا می دانست هادی تعصب و غیرت دارد و راضی نخواهد بود که کسی نزد مادرش برود.

یحیی مال را جمع کرد و بهر یکی از سپاهیان موجب دو ساله داد تا آنها راضی شدند.

هادی نامه برربیع نوشت و او را بقتل تهدید کرد (که چرا نزد مادرش رفته) یحیی هم نامه تشکر آمیز نوشت و باو دستور داد که پیشکار و ملازم هارون الرشید باشد.

ربیع یحیی را دوست و باو اعتماد و ثوق داشت (هر دو ایرانی نژاد و این دلیل اتحاد ایرانیان است) با او مشورت کرد که چه باید بکند تا هادی از او عفو نماید.

یحیی گفت: فضل فرزند خود را با هدایا روانه کن که در عرض راه بهادی برسد.

چون هدایا و تحف را دریافت کرد از ربیع خشنود شد. ربیع هم با یحیی همکاری کرد و یحیی برای هادی بیعت گرفت. رشید هم بتمام اقطار مملکت نامه نوشت و برای هادی بیعت گرفت و خبر مرگ مهدی را باطراف و اکناف داد.

نصیر خادم هم بگرگان رفت و خبر هلاک مهدی را بهادی داد و گفت: برای (خلافت) تو بیعت گرفته شده. هادی دستور داد منادی فرمان رحیل بدهد و خود با پست سریع السیر سفر کرد تا ببغداد رسید مدت سیر و سفر او (از گرگان تا بغداد) بیست روز بطول کشید و چون رسید ربیع را بوزارت برگزید.



در آن سال ربیع در گذشت.

در آن سال مهدی (قبل از وفات) بتعقیب زندیقان کوشید و گروهی را کشت یکی از مقتولین علی بن یقظین بود. یعقوب بن فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبد المطلب (پسر عم پیغمبر) هم بتهمت زندیق بودن کشته شد.

او را نزد مهدی بردند و او اقرار کرد که زندیق است. مهدی باو گفت: اگر آنچه را که تو می گوئی حق باشد بهتر این بود که برای محمد (پیغمبر) تعصب نمی کردی.

اگر محمد نمی بود تو نمی بودی (صاحب جاه نمی شدی) بخدا قسم اگر من سوگند یاد نکرده بودم که هاشمی نکشم ترا می کشتم. او را بزندان سپرد چون هادی بخلافت رسید او را کشت.

(مهدی بهادی) وصیت کرده بود که فرزند داود بن علی بن عبد الله بن عباس را بکشد که زندیق بود او قبل از خلافت هادی در زندان مرد.

چون یعقوب را کشت فرزندان او را نزد هادی بردند. دختر فاطمه که از پدر بار دار بود اقرار کرد او را تهدید کردند از فرط بیم هلاک شد.

### **بیان ظهور حسین بن علی بن حسن**

در آن سال حسین بن علی بن حسن بن علی بن ابی طالب در مدینه قیام و ظهور کرد. او شهید فخر نزدیک مکه بود.

علت خروج و قیام او این بود که هادی برای حکومت مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب را برگزید.

چون عمر مذکور بحکومت رسید ابو الزنف حسن بن محمد محمد بن عبد الله و مسلم بن جندب شاعر هذلی و عمر بن سلام مولای خاندان عمر را که سرگرم باده گساری بودند گرفت و بازداشت آنها را تازیانه زد و دستور داد بگردن آنها طناب انداخته در شهر مدینه بگردانند و رسوا کنند حسین بن علی مذکور نزد عمر رفت و گفت:

تو آنها را تازیانه زدی و حال اینکه حق نداشتی آنها را بزنی زیرا اهل عراق باده را

مباح و روا می دانند (در مذهب ابو حنیفه الکل غیر از شراب انگور روا می باشد). چرا پس از ضرب آنها را کشیدی و رسوا کردی او دستور داد که آنها را برگردانند و بزندان بپارند.

بعد از آن حسین بن علی و یحیی بن حسن هر دو کفالت و ضمانت حسن بن محمد را کردند و عمری (از خاندان عمر که عمر نام و حاکم بود) او را آزاد کرد.

بعضی از خاندان ابو طالب بعضی دیگر از افراد خانواده خود را ضمانت کرده بودند و آن اشخاص ضمانت شده برای اثبات وجود حاضر می شدند. حسن بن محمد دو روز از حضور و اثبات وجود غیبت نمود. عمر (حاکم) حسین بن علی و یحیی بن عبد الله را احضار و از غیبت حسن سؤال کرد. سخت گرفت و خشونت نمود.

پس از آن یحیی سوگند یاد کرد که نخواهد خوابید مگر آنکه حسن را حاضر کند آنگاه در خانه را بکوبد و بگوید من حسن را همراه آورده ام.

چون بیرون رفتند حسین گفت: سبحان الله چرا تو تسلیم سخن او شدی از کجا تو حسن را پیدا و حاضر می کنی؟ تو بر چیزی سوگند یاد کردی که بر آن قادر نخواهی بود. گفت: بخدا قسم من نخواهم خوابید تا آنکه در خانه او را بکوبم و با شمشیر داخل شوم. گفت: این کار منافی تصمیم ماست که باتفاق یاران گرفته شده زیرا آنها تصمیم گرفته بودند که در موسم حج در مکه و منی جمع و قیام و خروج کنند. یحیی گفت: چنین چیزی از من سر زد. (قسم خوردن و هجوم بر عمر) یاران حسین ناگزیر همان شب قیام و در آخر شب خروج نمودند.

یحیی هم همان شب در خانه عمر را کوبید و داخل شد ولی عمر را پیدا نکرد.

یاران حسین هنگام صبح بمسجد رفتند چون حسین نماز خواند مردم برای بیعت او ازدحام نمودند بشرط کتاب خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر و برگزیدن کسی از خاندان محمد را که بخلاف او همه راضی باشند خالد بربری با عده دویست سپاهی رسید.

عمر (حاکم) و وزیر بن اسحاق ازرق و محمد بن واقد شروی با عده از مردم رسیدند.

خالد نزدیک (حسین) شد. یحیی و ادريس و فرزند عبد الله بن حسن برخاستند.

یحیی او را (با شمشیر) زد و بینی او را انداخت ادريس هم از پشت سر او را زد و انداخت و هر دو او را کشتند. اتباع خالد گریختند.

عمر بمسوده (شعار سیاه) پیوست اتباع حسین بر آنها (اتباع بنی العباس که شعار سیاه داشتند) حمله کردند آنها منهزم شدند. اتباع حسین بیت المال را غارت کردند که بیشتر از ده هزار دینار در آن بود. گفته شده هفتاد هزار دینار. مردم متفرق شدند اهالی مدینه دروازه ها را بستند. روز بعد شیعیان (پیروان-اتباع) بنی العباس جمع شدند و جنگ را شروع کردند. جنگ واقع شد و عده بسیاری از طرفین کشته و مجروح شدند. جنگ تا ظهر کشید و بعد طرفین دست برداشتند.

روز بعد مبارک ترک که برای حج رفته بود رسید و با اتباع بنی العباس پیوست نبرد بسیار سختی رخ داد و باز تا ظهر بطول کشید. طرفین برگشتند و متفرق شدند.

اتباع حسین بمسجد رفتند. مبارک بمردم وعده تجدید جنگ را داد. چون مردم از او غفلت کردند او سوار شد و قافله خود را برد و رفت چون مردم بقصد او رفتند او را پیدا نکردند مدت کمی جنگ کردند و هنگام غروب متفرق شدند.

گفته شده مبارک بحسین پیغام داد بخدا قسم اگر من از آسمان ساقط شوم و مرغان گوشت مرا پاره پاره کنند برای من بهتر و آسانتر از اینکه یک خار در پای تو بخلد یا یک موی از سر تو کم شود ولی باید در ظاهر معذور شوم تو بر من شبیخون بزنی و من خواهم گریخت. حسین عده فرستاد که چون نزدیک عده مبارک رسیدند تکبیر و هیاهو کردند و مبارک با عده خود منهزم شد.

حسین با اتباع خود چند روزی برای تهیه ضروریات و اسلحه و تجهیز عده ماند و در بیست و چهارم ماه ذی القعدة پس از پانزده روز نبرد از مدینه خارج شد.

چون آنها از مسجد خارج شدند (که تحصن کرده بودند) مردم بمسجد رفتند.

استخوانهای باقی مانده از خوراک آنها و فضولات و آثار آنها را دیدند که ناگزیر در مسجد قضای حاجت می کردند. اهل مدینه مسجد را شستند. چون میخواست از مدینه خارج شود ندا داد که ای اهل مدینه خداوند بشما خیر ندهد آنها پاسخ دادند: خداوند بتو خیر ندهد و ترا برنگرداند.

چون بمکه رسیدند ندا داد هر بنده که از مالک خود بگریزد و بما ملحق شود آزاد خواهد بود غلامان و بندگان از هر مکان باو پیوستند خبر خروج او بهادی رسید.

در آن هنگام گروهی از خانواده هادی برای حج سفر کرده بودند یکی از آنها سلیمان بن منصور و دیگری محمد بن سلیمان بن علی و عباس بن محمد علی و موسی و اسماعیل دو فرزند عیسی بن موسی بودند.

هادی بمحمد بن سلیمان نوشت که تو فرمانده لشکر محارب باش و او با عده و سلاح از بصره سفر کرده بود زیرا راه مخوف بوده. او با عده خود در وادی طوی تجمع نمودند که برای عمره در حال احرام بودند و چون بمکه رسیدند طواف کردند تا عمره (زیارت غیر واجب) را انجام دادند آنگاه دوباره در وادی طوی لشکر زدند شیعیان و پیروان بنی العباس و غلامان و سالاران آنها که برای حج رفته بودند بآنها پیوستند روز ترویه (از مراسم حج) با اتباع حسین مقابله کردند عده از پیروان حسین کشته و مجروح و بقیه منهزم شدند. محمد بن سلیمان وعده او بمکه رفتند در حالیکه از عاقبت کار حسین بی خبر بودند. چون بمحل وادی طوی رسیدند مردی از خراسانیان بآنها رسید و گفت: مژده این سر حسین است (که آورده ام) چون آن سر را تقدیم کرد ضربتی بر پیشانی و ضربت دیگر پشت سر دیدند. ندا دادند که هر که بیاید در امان خواهد بود. حسن بن محمد بن عبد الله که ابو الزفت باشد نزد محمد بن سلیمان رفت و پشت سر او ایستاد (که مشمول امان شده بود) که عباس بن محمد نیز با محمد بن سلیمان ایستاده بود (و او بهر دو پناه برد) موسی بن عیسی و عبد الله بن عباس بن محمد هر دو او را گرفتند و کشتند.

محمد بن سلیمان سخت خشمگین شد. سر مقتولین را جمع کرد که بیشتر از صد سر بود میان آنها سر حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بود. خواهر حسین هم اسیر شد که او را بزینب دختر سلیمان سپردند. گریختگان با حاجیان آمیختند و گم شدند.

شش تن اسیر هم نزد هادی بردند بعضی را کشت و بعضی را زنده داشت. بر موسی و عیسی که حسن بن محمد را کشته بودند غضب کرد و اموال آنها را گرفت و آن اموال در دست او بود تا درگذشت. بر مبارک ترک هم غضب کرد و اموال او را ربود و او را در مهتر چهارپایان نمود او در آن حال بود تا هادی درگذشت.

یکی از گریختگان ادریس بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بود (جد ملوک علوی در افریقا) او بمصر رفت و در مصر واضح مولای صالح بن منصور رئیس برید (پست - که مقام ارجمند بود) بود او از شیعیان علی بود. ادریس را با پست سریع السیر بمغرب زمین فرستاد (نجات داد) او هم بشهر «طنجه» رسید در آن شهر و در شهر «ولیه» دعوت کرد و بربریان دعوت او را اجابت نمودند. هادی آگاه شد واضح را سر برید و پس از قتل پیکرش را بدار آویخت.

گفته شد رشید ادریس را کشت بدین نحو که شماخ یمامی مولای مهدی را نزد او فرستاد شماخ نزد او رفت و تظاهر کرد که از شیعیان است. نسبت بادریس تعظیم و فداکاری کرد و او را بر جان خود هم مقدم نمود ادریس هم او را در خانه خود منزل داد. ادریس از درد دندان می نالید او برای درمان وی داروئی زهر آلود ساخت و باو داد و گفت: هنگام بامداد آنرا استعمال کن او بکار برد و مرد شماخ هم گریخت. رشید (هارون) برید مصر را بشماخ سپرد.

چون ادریس بن عبد الله در گذشت فرزندش ادریس بن ادریس جای گزین او گردید: اولاد ادریس بعد از آن مغرب تملک کردند و با بنی امیه که پادشاهان اندلس بودند بجنگ و ستیز کمر بستند و خواستند پادشاهی آنان را بگیرند ما بخواست خداوند بشرح این موضوع خواهیم پرداخت.

سرهای بریده را نزد هادی بردند.

چون سر حسین را نزد او نهادند گفت:

انگار شما سر یک جبار را نزد من آورده اید: کمترین کیفر شما این است که من شما را از پاداش محروم کنم. او بآنها چیزی نداد.

حسین شجاع و کریم و بزرگوار بود. بر مهدی وارد شد مهدی باو چهل هزار دینار داد او همه را میان مردم بغداد تقسیم کرد و باهل کوفه هم داد. او از کوفه در حالی خارج شد جز یک پوستین جامه نداشت که پوستین را بدون پیراهن بر تن کشیده بود.

### بیان حوادث

در آن سال معیوف بن یحیی از «درب الراهب» برای غذای روم سوی «صائفه» لشکر کشید. قبل از آن رومیان بفرماندهی بطریق خود سوی «حدیثه» لشکر کشیده بودند. والی و بازاریان از شهر گریختند و رومیان داخل شهر شدند. معیوف لشکر کشید و شهر «آشنه» را گرفت مال و برده ربود.

سلیمان بن منصور امیر الحاج شده بود در مدینه عمر بن عبد العزیز عمری امیر بود.

در مکه و طائف عبید الله بن قتم و در یمن ابراهیم بن سلم بن قتیبه و در یمامه و بحرین سوید بن ابی سوید قائد خراسانی و در عمان حسن بن نسیم حواری و در کوفه موسی بن عیسی و در بصره محمد بن سلیمان و در گرگان حجاج مولای هادی و در «قومس» (گمش) زیاد بن حسان و در طبرستان و رویان صالح بن شیخ بن عمیره اسدی و در اصفهان طیفور مولای هادی و در موصل هاشم بن سعید بن خالد امیر بودند. هاشم در موصل بد رفتاری کرد هادی (خلیفه) او را عزل و عبد الملک بن صالح هاشمی را بجای او نصب نمود.

ص: ۴۰

در آن سال حمزه بن مالک خزاعی در جزیره خروج و قیام نمود. حاکم و مستوفی جزیره منصور بن زیاد بود لشکری برای مقابله خارجی فرستاد. در محل «باعربایا» از بلد مقابله رخ داد که نزدیک موصل بود. خارجی آن لشکر را شکست داد و منهزم نمود و اموال و اسلحه را ربود. قوی شد. دو مرد باو پیوستند و یار او شدند او را غافلگیر کردند و کشتند.

در آن سال مطیع بن ایاس لیشی کنانی شاعر در گذشت همچنین ابو عبید الله معاویه بن عبد الله بن بشار اشعری که وزیر مهدی بود. گفته شده در سنه صد و هفتاد وفات یافت.

در آن سال نافع بن عبد الرحمن بن ابی تمیم مقری یکی از هفت تن قراء (قاری قرآن که بصحت قرائت او اعتماد داشتند) و ربیع بن یونس حاجب منصور و مولای او در گذشتند.

### سنه صد و هفتاد

### بیان وقایع هادی در خلع رشید

هادی تصمیم گرفت و کوشید که رشید (هارون) را خلع و فرزند خود جعفر را ولی عهد نماید.

چون هادی تصمیم خود را بسالاران و فرماندهان بیان کرد یزید بن مزید شیبانی و عبد الله بن مالک و علی بن عیسی و جماعتی از آنها قبول و اجابت نمودند.

آنها هارون را خلع و با جعفر بیعت کردند. شیعیان (بنی العباس) را هم دعوت و تبلیغ کردند آنها هم بد گوئی و انتقاد و ناسزا گفتن بهارون را آغاز نمودند و گفتند:

ما راضی نیستیم که او ولی عهد باشد. کار آنها سخت شد هادی دستور داد دیگر پیشاپیش رشید حربه برداشته نشود (علامت ولایت عهد و امارت). مردم هم او را ترک

کردند و دیگر بر او درود نمی گفتند. بهادی گفته شد: برادرت (رشید) با تو مخالفت نمی کند ولی یحیی (پیشکار او) موجب بدگمانی و بدبینی و عصیان او شده است. هادی شبی یحیی را نزد خود خواند او هم ترسید و وصیت کرد و کافور بتن خود مالید که آماده مرگ باشد چون حاضر شد هادی باو گفت: ای یحیی میان من و تو چیست؟

(که تو رشید را منحرف می کنی) گفت: از بنده نسبت بخواجه جز طاعت و فروتنی چیزی بروز نمی کند. گفت: برای چه تو میان من و برادرم مداخله و او را بدخواه من می کنی؟ گفت: من کیستم چیستم که چنین کاری کنم مهدی مرا بخدمت او گماشت و تو خود امر کردی که من کارهای او را اداره کنم و من امر ترا اطاعت کردم.

خشم هادی فرو نشست.

هارون بخلع خود تن داد ولی یحیی او را منع کرد.

چون هادی یحیی را خواند و آن گفته را باو گفت یحیی گفت: ای امیر المؤمنین اگر تو مردم را بعهد شکنی وادار کنی سوگند آنها نزد خود آنها ناچیز می شود و تن بخلاف می دهند و اگر آنها را بحال خود بگذاری که بر بیعت برادرت باشند و بعد از او برای جعفر (فرزندت) بیعت بگیری بیعت او استوار و برقرار خواهد شد. گفت راست می گوئی و خاموش شد و یحیی را دنبال نکرد.

شیعیان (پیروان بنی العباس) باز بتصمیم خود برگشتند و سالاران و فرماندهان هادی را وادار کردند که رشید را خلع کند او هم یحیی را بازداشت. او نوشت: که من پندی دارم. او را نزد خود خواند. یحیی گفت: ای امیر المؤمنین اگر آن امر که خداوند قبل از وقوع آن ما را نابود کند واقع شود (مرگ تو) و ما از خداوند مسئلت می کنیم که چنین روزی نیاید. مقصود مرگ هادی. آیا گمان می بری که مردم خلافت را بجعفر (فرزند هادی) واگذار کنند؟ در حالیکه او بحد بلوغ نرسیده و آیا او را پیشنهاد خود می دانند و امارت حج را باو واگذار نمایند و قائدی سالار غزا و جهاد کند؟ گفت: من گمان نمی کنم. گفت: ای امیر المؤمنین آیا اطمینان داری که بزرگان خاندان تو بخلافت طمع نکنند آن هم مانند فلان و فلان آنگاه



خلافت از خانواده و فرزندان پدرت خارج و بدیگر منتقل خواهد شد. بخدا قسم اگر مهدی این کار را برای برادرت روا نمی داشت تو می بایستی ولایت عهد را باو بسپاری پس چگونه تو می خواهی آنرا از او بگیری و آنچه را که مهدی بسته بود و کنی؟ صبر کن که جعفر بحد بلوغ برسد آنگاه تو هارون الرشید را نزد خود بخوان و ولایت عهد را از او بستان. او قبول کرد و گفت: مرا هشیار کردی و چیزی را بمن آموختی که از آن غافل بودم. یحیی را آزاد کرد.

پس از آن فرماندهان و سالاران دوباره نسبت برشید آغاز بدگوئی کردند هادی رشید را احضار کرد و بر او سخت گرفت. یحیی برشید گفت: از او اجازه شکار بخواه اگر اجازه دهد تو بیرون برو و بدفع الوقت بکوش او هم چنین کرد و هادی اجازه داد. او بکاخ بنی مقاتل رفت و در آنجا چهل روز ماند. هادی بدگمان و بیمناک شد باو نوشت که برگرد. او تسامح و تعلق کرد هادی دشنام او را آشکار نمود و سالاران و موالی و غلامان ناسزا را تجدید کردند چون مدتی گذشت رشید برگشت.

هادی در ابتدای خلافت روزی نشست عده از سالاران هم نزد او بودند و رشید هم نزد او بود. هادی رو کرد برشید و گفت: گمان می کنم که با خود حدیث نفس می کنی که رؤیای تو (طمع بخلافت) مسلم خواهد شد و حال اینکه سختی ها حائل خواهد شد. هارون باو گفت: ای موسی تو تکبر نمودی و خود را گم کردی و اگر تواضع کنی بلند و ارجمند خواهی شد و اگر ستم کنی کشته خواهی شد و اگر انصاف دهی خواهی رست و بسلامت خواهی زیست. من امیدوارم که کار بدست من افتد تا من انصاف بدهم و صله رحم کنم و فرزندان ترا برتر و بهتر از فرزندان خود بدارم و دختران خود را همسر آنان کنم و آنچه را که امام مهدی (پدر خود) آرزو می کرد انجام دهم. هادی باو گفت:

همین گمان را نسبت بتو دارم ای ابا جعفر نزدیک شو. نزدیک شد و دست هادی را بوسید. خواست بجای خود برگردد هادی گفت هرگز بمقام شیخ اجل

و پادشاه خردمند و بزرگوار که منصور باشد سوگند تو باید با من بنشینی آنگاه او را در صدر دستگاه جای داد. پس از آن دستور داد هزار دینار برای او بفرستند و پس از آن نیمی از خراج را باو بپردازند.

بابراهیم حرانی هم دستور داد هارون را با خود ببرد و گنجها را باو ارائه دهد که هر چه بنظرش برسد بردارد و تملک کند و بگوید: این مال ما و مال مردم ملعون است که خاندان امیه باشند او هم چنین کرد و هارون برخاست و رفت.

از هارون الرشید داستان رؤیا (خواب) را پرسیدند گفت: مهدی گوید:

در عالم خواب چنین دیدم. دو عصا بموسی و هارون داده شده. عصای موسی از بالا سبز شد و جوانه زد و عصای هارون سرا پا سبز شد. خواب چنین تعبیر شد که: موسی اندک زمانی خلافت می کند و می رود و هارون بیشتر از هر خلیفه زیست خواهد کرد و روزگارش بهترین روزگار خواهد بود. چنین هم شد.

چنین بیان شده که هادی بشهر «حدیثه» در موصل رفت. در آنجا بیمار شد و بیماری او شدت یافت از آنجا بازگشت و بتمام حکام و عمال خود در شرق و غرب بلاد نامه نوشت و آنها را نزد خود خواند. چون بیماری وی سخت شد و در حال اغما افتاد سالاران و فرماندهان که به ولایت عهد جعفر (فرزند خردسال مهدی) بیعت کرده بود جمع شدند و بر قتل یحیی بن خالد (پیشکار هارون) تصمیم گرفتند و گفتند اگر کار (خلافت) بدست او افتد همه ما را خواهد کشت ولی بعد منصرف شدند و گفتند:

اگر هادی بهوش آید و بما بگوید چرا چنین کاری کردید چه خواهیم گفت و چگونه پوزش بخواهیم؟ از آن کار خودداری کردند.

چون مرض هادی شدت یافت خیزران (مادر هادی و رشید) بیحیی نامه نوشت که آماده کار شود. یحیی هم دستور داد که نامه ها از طرف رشید بتمام عمال و حکام نوشته شود که هادی در گذشته و آنها بامارت و حکومت خود باقی خواهد ماند همینکه هادی مرد نامه ها را با پیک فرستاد.

گفته شده یحیی در آن هنگام در زندان و هادی بر کشتن وی تصمیم گرفته بود.

هرثمه بن اعین او کسی بود که رشید را بمقام خلافت نشانند چنانکه خواهد آمد.

چون هادی درگذشت خیزران گفت: ما چنین شنیده بودیم که در چنین شبی یک خلیفه می میرد و یک خلیفه بمقام خلافت می رسد و یک خلیفه هم متولد می شود. هادی مرد و رشید خلیفه شد و مأمون بدنیا آمد.

خیزران علم را از اوزاعی (فقیه بزرگ) آموخته بود.

هادی در محل عیسی آباد در گذشت.

## بیان وفات هادی

در آن سال موسی هادی بن محمد بن مهدی بن عبد الله منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه ربیع الاول وفات یافت.

در سبب مرگ او روایات مختلف است بعضی گویند در جوف او قرحه (زخم) بوده گفته شده مرگ او بدستور خیزران رخ داده که او دستور قتل فرزند خود داده بود.

علت اینکه خیزران کمر قتل پسر را بسته این بود که خیزران میخواست خود کارهای خلافت را باستبداد و اراده خویش انجام دهد چنانکه در زمان مهدی (پدرش) چنین می کرد چهار ماه گذشت که مردم بر در کاخ او هجوم آورده کارها را از او میخواستند و بدست او انجام می دادند. یک مرکب از در کاخ وی حرکت می کرد و یک مرکب بدر قصر او می رسید که همیشه سواران بر درگاه خیزران ازدحام داشتند روزی بهادی کاری را تکلیف کرد که انجام ناپذیر بود. هادی تعلل کرد و او گفت باید این کار را انجام دهی زیرا من انجام آنرا تعهد و ضمانت کرده ام که باید کار عبد الله بن مالک را بسامان رسانی هادی از گفته وی خشمناک شد و گفت: وای بر من از دست آن مرد مادر فلان من دانستم که او صاحب حاجت

است بخدا قسم من این کار را انجام نخواهم داد. گفت بنابر این من از تو خواهشی نخواهم کرد. گفت باکی ندارم. او (خیزران) در حال خشم برخاست که برود هادی گفت: در جای خود باش. من از خویشی پیغمبر دور و بریده خواهم شد که اگر بشنوم یکی از سالاران بر در کاخ تو بایستد. هر که از ملازمین من بدرگاه تو آید گردش را خواهم زد و مال او را خواهم ربود. این رفت و آمد و سوار و پیاده شدن و موبک حرکت دادن بر در کاخ تو برای چیست، آیا تو دوک نداری که سرگرم رشتن شوی. بتو اخطار می کنم که در خانه خود را بروی مسلمان و غیر مسلمان ببندی. خیزران از آن مکان با بهت و حیرت برخاست و هیچ نگفت و دیگر نزد او نرفت.

بیاران و ملازمان و سالاران خود گفت: آیا من بهتر و برتر هستم یا شما؟ و آیا مادرم بهتر است یا مادران شما؟ همه گفتند: تو و مادرت بهتر هستید گفت:

کدام یک از شما دوست دارد که مادرش مورد بحث و گفتگوی مردان باشد؟ و گفته شود مادر فلان چنین کرد و چنان. همه گفتند: هیچ یک گفت: پس چرا شما نزد مادرم می روید و نام او را ورد زبان می سازید؟ چون آنها سخن او شنیدند از رفت و آمد خودداری کردند.

بعد از آن برنج پخته (آش) نزد مادرش فرستاد و گفت: این خوراک برای من بسی گوارا بود میل دارم تو هم از آن تناول کنی. بمادرش گفته شد از تناول آن خودداری کن که زهر در آن ریخته شده. در آن هنگام آن طعام را بسگ دادند سگ خورد و مرد. هادی بمادرش پیغام داد آن آش برنج چگونه بود؟ گفت: بسیار گوارا بود. گفت تو از آن نخوردی و اگر خورده بودی من از تو آسوده می شدم هیچ خلیفه مادر دار رستگار نشد.

گفته شده علت اقدام خیزران بمسموم کردن فرزندش این بود که هادی بخلع رشید و گرفتن بیعت برای فرزندش جعفر کوشید. خیزران ترسید که هادی هارون را بکشد چون هادی بیمار شد کنیزان خود را دستور داد که بر دهان وی بالش

بگذارند و بر سر و سینه او بنشینند و او را خفه (خبه) کنند. او مرد و خیزران یحیی بن خالد را خیر داد.

### بیان وفات هادی و سن و صفت و عده فرزندان او

او در شب جمعه نیمه ربیع اول در گذشت. گفته شده در دهم ربیع الاول یا در ششم آن.

مدت خلافت او یک سال و سه ماه گفته شده تمام مدت خلافت او چهارده ماه بوده است.

سن او بیست و شش سال بود. رشید بر نعش او نماز خواند.

کنیه او ابو محمد و مادرش خیزران مادر فرزند (کنیز فرزنددار که بعد مهدی او را آزار و عقد کرد) بود.

در باغ مخصوص خود عیسی آباد بخاک سپرده شد.

او بلند قامت و فربه و سفید رو با اندک سرخی بود. لب بالای او اندکی نقص و کوتاهی داشت.

مهدی برای او خادمی گماشته بود که همیشه با او می گفت: موسی «از طبق» لبهای خود را ببندد. بدین سبب او را موسی طبق نامیدند.

او نه فرزند داشت هفت پسر و دو دختر. یکی از فرزندان ذکور او جعفر بود که میخواست برای خلافت وی بیعت بگیرد. بعد از او عباس و عبد الله و اسحق و اسماعیل و سلیمان و موسی بن موسی اعمی که همه از کنیزان بودند.

دو دختر او یکی ام عیسی همسر مأمون شد و دیگری ام عباس که «نونه» لقب داشت.

هادی از رسیدگی بکارهای مردم و دفع ظلم از آنها سه روز خودداری کرد.

حرانی باو گفت: ای امیر المؤمنین. عوام مردم (ملت) طاقت تحمل این مدت را ندارد.

هادی بعلی بن صالح گفت. بمردم اجازه ورود بده آن هم بصورت «جفلی» نه بصورت «نقری» علی بن صالح خارج شد و معنی گفته او را ندانست. نمی توانست هم جسارت کرده دوباره برگردد و معنی گفته او را پرسد ناگزیر یک عرب بدوی احضار کرد و از او معنی «جفلی» را پرسید. بدوی گفت: جفلی توده مردم مختلط خرد و کلان است که بصورت عمومی داخل می شوند.

علی بن صالح بعموم مردم بصورت اجتماع اجازه ورود داد همه داخل شدند.

خلیفه تا شب بکار آنها رسیدگی کرد و چون رفتند و مجلس تهی گردید علی صالح باو گفت چون من معنی کلمه را ندانسته بودم از اعرابی (بدوی) پرسیدم و او معنی را گفت: اکنون شایسته است که باو پاداش دهی. هادی دستور داد که باو صد هزار درهم بدهند. علی گفت: برای این بدوی فقط ده هزار درهم کافی باشد هادی گفت: ای علی من می بخشم و تو بخل و خست می کنی؟ گفته شده: روزی برای عیادت مادر خود که خیزران باشد سوار شد عمر بن ربیع باو گفت: ای امیر المؤمنین آیا می خواهی بتو کار بهتری نشان بدهم؟ برگرد و بکار مردم و شکایات و مظالم رسیدگی کن. او برگشت و بمردم اجازه ورود داد و کسی را نزد مادر فرستاد که حال وی را پرسد.

گفته شده عبد الله بن مالک رئیس شرطه مهدی بود (رئیس پلیس) او گفت:

مهدی بمن دستور داده بود که من ندیمان و همنشینان و مطربان هادی را تازیانه بزنم. من هم هر چند وقت آنها را می گرفتم و می زدم. هادی بمن پیغام می داد که

من نسبت بآنها سخت نگیرم و سخت نزنم و من اعتنا نمی کردم چون هادی بخلافت رسید مرا نزد خود خواند. من هم کافور بتن مالیدم و کفن زیر جامه پوشیدم و نزد او رفتم. او بر کرسی نشسته شمشیر را برهنه کرده و نطع (بساط سر بریدن) را گسترانیده بود. من داخل شدم و سلام کردم. بمن گفت: خداوند ترا دور از سلامت بدارد آیا در خاطر داری روزی که من بتو پیغام دادم که حرانی را میازار و مزن همچنین فلاان و فلاان و تمام همنشینان خود را نام برد که تو اعتنا نکردی و مرا هیچ پنداشتی؟ گفتم: آری آیا بمن اجازه می دهی که دلیل و حجت خود را بیان کنم؟ گفت: بلی. گفتم: ترا بخدا سوگند می دهم که اگر تو بمن امر بدهی فلاان کار انجام دهم و یکی از فرزندان تو بمن پیغام دهد که نکنم و از فرمان تو سر بیچم آیا تو از من خشنود خواهی شد؟ من امر مهدی را که مرا گماشته اطاعت کردم و از امر تو تمرد کردم. آیا چنین نبود؟ من همان طور که برای پدرت بودم برای تو خواهم بود. او مرا نزدیک خود خواند و من هم دستش را بوسیدم بمن خلعت داد و همان کار را بمن سپرد و گفت برو: خدا همراهت.

من بخانه خود برگشتم و در فکر عمیق فرو رفتم و بخود گفتم او جوان است و باده گساره و همان ندیمان همنشین او می باشند و باز همانها وزیر و مشیر او هستند اگر او مست گردد آنها از تصمیم خود بازش خواهند داشت. من در خانه خود با همان اندیشه و بیم نشسته بودم. دخترکی خردسال داشتم نانک و خامک باو می دادم و خود هم می خوردم ناگاه صدای سم ستور و هیاهو و غوغا بگوشم رسید بخود گفتم سواران آمدند و برای گرفتن و بردن من آمده اند اینک آنچه از آن می ترسیدم نازل شد. ناگاه در گشوده شد و خیل و حشم وارد شدند. هادی هم میان آنها بر مرکب خود سوار بود. من از جای خود جستم و دست و پای او را بوسیدم. سم اسب او را بوسیدم. بمن گفت: ای عبد الله من در حال و کار تو بسیار اندیشه کردم. بخود گفتم: ممکن است من باده بنوشم و مست شوم و دشمنان تو گرداگرد من نشسته باشند و آنها مرا از خوشبینی و اعتقاد خویش نسبت بتو باز دارند و برگردانند بدین سبب من ترا در منزل خودت قصد

کردم تا ترا مطمئن و آسوده کنم و بگویم هنوز کینه تو در دلم هست پس تو طعام خود را نزد من آر تا با نان و نمک تو بیشتر انس گیرم و نمک گیر شوم آنگاه بیم و بدگمانی تو زایل شود و اعتماد فروتر گردد. من هم همان نان گردک و خامه را نزد وی نهادم او تناول کرد و گفت: آنچه من برای عبد الله آورده ام پیش کشید. ناگاه چهار صد اشتر حامل درهم نقد رسید و بارها را بر زمین نهادند و هم درهم بود و هم هدایای دیگر.

بمن گفت: اینها برای تو و از آن تست. این اشترها را هم نگهدار که شاید من بآنها نیازمند شوم که در سفر بار خود را بر آنها بکشم سپس خارج شد و رفت.

گفته شد: یعقوب بن داود چنین گفت: هیچ یک از عرب و عجم باندازه علی بن عیسی بن ماهان بر من حق نداشته او در زندان بر من داخل شد و گفت:

امیر المؤمنین بمن دستور داده که ترا صد تازیانه بزنم آنگاه تازیانه را بدون ضرب و آزار بر دست یا شانه من می کشید و می شمرد تا بصد رسید. مرا ترک کرد و نزد هادی رفت. هادی از او پرسید: چه کردی گفت: هر چه دستور دادی انجام دادم و آن مرد از درد مرد. هادی گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** تو مرا رسوا کردی زیرا مردم خواهند گفت: من یعقوب بن داود را کشتم.

چون علی بن عیسی او را در حال جزع دید گفت من نکشتم او زنده است ای امیر المؤمنین. هادی گفت: خدا را سپاس.

(ایرانیان نسبت بیکدیگر تعصب داشتند و سبب همان تعصب علی یعقوب را تازیانه نزد زیرا هر دو ایرانی بودند).

گفته شد: ابراهیم بن مسلم بن قتیبه نزد هادی دارای مقام ارجمند و تقرب عظیم بود. فرزندش در گذشت هادی خود شخصا بخانه او رفت و گفت: ای ابراهیم او (فرزند مرده) ترا خرسند کرده بود و حال اینکه خود دشمن و فتنه بود (نظر بآیه قرآن) و ترا محزون نمود و حال اینکه درود و رحمت بود. گفت: ای امیر المؤمنین هیچ عضو محزونی از من نماند زیرا اندوه را بتسلیت و دلداری تو تبدیل کرد.

چون ابراهیم در گذشت مقام و تقرب و منزلت او بسعید بن مسلم (برادرش) رسید.



گفته شد: علی بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب با رقیه دختر عمرو عثمانی (از اولاد عثمان) ازدواج کرد و قبل از آن همسر مهدی (خلیفه) بود.

هادی فرستاد او را جلب کردند. باو گفت: زن بر تو قحط شده بود که تو همسر امیر المؤمنین را بزنی بگیری. گفت: خداوند بیه زنی را حرام نکرد مگر زنان جدم پیغمبر. اما زنان دیگر که حرام نمی باشند. هادی در دست عصا داشت بر سر او زد و سرش را شکست و بعد دستور داد پانصد تازیانه باو زدند و او را مجبور کرد که زن سابق پدرش را طلاق گوید او خودداری کرد. از شدت ضرب غش کرد و در حال اغما افتاد. در انگشت او انگشتی گرانبها بود یکی از غلامان طمع کرد و خواست انگشتی را از انگشت او بگیرد دست دراز کرد و علی بن حسین دستش را سخت گرفت و کوبید او نزد هادی رفت و شکایت کرد. هادی گفت: تو بخادم من چنین می کنی در حالیکه حرمت پدرم را نگاه نداشتی و بمن چنین گفتی و چنان؟ گفت:

از او پرس و او را سوگند بده تا بتو راست گوید که علت کوبیدن دستش چه بود خادم حقیقت را گفت: هادی گفت: بخدا خوب کرد و من گواهی می دهم که او پسر عم من است و اگر چنین نمی کرد من خویشی خود را از او نفی می کردم. او را آزاد کرد.

گفته شد: مهدی هنگامی که یک زندیق نزد او برده بودند که او را کشت و بدار آویخت بهادی گفت: ای فرزند! اگر روزی کار بدست تو افتد تو خود را آماده قلع و قمع این گروه کن. مقصود از آن گروه پیروان مانی بوده زیرا آنها مردم را بیک ظاهر فریبنده دعوت می کنند مردم را از پلیدی و زشتی نهی می کنند بزهده و تقوی و پرهیز از خوردن گوشت دعوت می نمایند. از آزار حشرات و آلوده کردن آب پاک اجتناب می کنند ولی قائل بدو خداوند هستند یکی خدای روشنائی و دیگری تاریکی آنها ازدواج با خواهران و دختران را روا می دارند. شستشو با بول خود می کنند. کودکان را می ربایند و می دزدند که بعقیده خود آنها را از گمراهی و تاریکی نجات دهند و بروشنائی هدایت کنند. تو دارها نصب و شمشیرها را

برهنه کن و در کشتن آنها نزد خداوند تقرب بجوی. من جد خود عباس را در خواب دیدم که بمن دو شمشیر داد تا با آن دو شمشیر دو گانه پرستان را بکشم.

چون هادی بمقام خلافت رسید گفت: من این گروه را خواهم کشت. دستور داد هزار چوب دار نصب کنند ولی پس از دو ماه مرد.

گفته شد: عیسی بن داب در علم و ادب و شیرین سخنی از تمام اهل حجاز بهتر و داناتر بود او نزد مهدی مقرب شده بود و کسی قبل از او مانند مقام وی را احراز نکرده بود. او در محضر خلیفه بر حسب دستور خلیفه بر وساده تکیه می داد که هر گاه وارد می شد هادی فرمان می داد که پشتی برای او بگذارند چنین کاری را برای هیچ کس نمی کرد. باو می گفت: من همیشه روز شب میل دارم وقت خود را با تو بگذرانم و میل ندارم بجز از تو کسی را بینم.

روزی برای او سی هزار دینار حواله داد که آن مبلغ (گزاف) یکباره باو داده شود. روز بعد ابن داب پیشکار خود را فرستاد که مبلغ را دریافت کند.

حاجب باو گفت: این کار بعهد منست باید نزد صاحب دیوان و مهرداد بروی او رفت و کاری انجام نداد بر گشت و باین داب خبر داد ابن داب گفت صرف نظر کن روزی هادی در کاخ بلند که مشرف بر شهر بود نشسته مراقب رفت و آمد مردم بود دید ابن داب با یک غلام می آید حرانی (ندیم او) را گفت: با اینکه ما باین داب نعمت و انعام دادیم هنوز وضع خود را تغییر نداده است و هنوز اثر نعمت ما بر او ظاهر نشده است حرانی گفت: اگر اجازه دهی من اشاره کنم.

هادی گفت: نه خود او بهتر می داند که چه حالی باید داشته باشد. چون ابن داب رسید و آغاز سخن نمود هادی با اشاره و کنایه وضع او را بیان کرد و گفت:

جامه تو نو نیست و حال اینکه زمستان آمده و باید جامه نو بپوشی گفت: تنگدستی مانع تجدید لباس می باشد.

گفت: چگونه است و حال اینکه ما بتو انعام دادیم که کار و حال خود را بهبودی بخشی. گفت: چیزی بمن نرسیده. هادی خزانه دار مخصوص را احضار کرد و

دستور داد فوراً سی هزار دینار بدهد. سی هزار دینار حاضر و پیشاپیش او حمل شد.

## بیان خلافت رشید بن مهدی

در آن سال برای (خلافت) رشید هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بیعت گرفته شد و آن در شب مرگ هادی بود.

سن او هنگام خلافت بیست و دو سال بود.

مادرش خیزران (کنیز) یمانی از «جرش» بود او در شهر ری در آخر ماه ذی الحجه سنه صد و چهل و پنج متولد شد (که پدرش امیر آن سامان بود) گفته شده در اول ماه محرم سنه صد و چهل و نه متولد شد. فضل بن یحیی برمکی هفت روز قبل از او متولد شد که مادر فضل بن یحیی رشید را شیر می داد و مادر رشید هم فرزند یحیی را شیر می داد (هر دو برادر رضاعی بودند).

چون هادی در گذشت یحیی در زندان بود و هادی قصد قتل او را داشت همینکه خبر مرگ هادی رسید هرثمه بن اعین هارون الرشید را بر مسند خلافت نشاند و هارون باو دستور داد که یحیی را از محبس خارج کند که هادی قصد قتل او را داشت هرثمه او را آزاد کرد و هارون او را وزیر خود نمود و دستور داد نامه ها بشهرها نوشته و خبر مرگ هادی و خلافت رشید را بدهد.

گفته شد چون هادی در گذشت هارون در خواب عمیق فرو رفته بود یحیی بن خالد او را بیدار کرد و گفت: برخیز ای امیر المؤمنین رشید گفت: تا کی تو مرا مرعوب می کنی و مرا بخلافت می ستائی اگر کسی خبر گفته ترا بهادی بدهد من چه حالی خواهم داشت؟ یحیی مژده خلافت و خبر هلاک هادی و خاتم خلافت را باو داد. در آن هنگام که هر دو سرگرم گفتگو بودند رسولی رسید و مژده تولد فرزند او را داد او نامش را عبد الله نهاد که او مأمون باشد. رشید برخاست و جامه بر تن کرد و بیرون رفت بر جنازه هادی نماز خواند و آن در عیساباد بود.

در همان هنگام ابو عصمه را کشت و راه بغداد را گرفت سبب قتل ابو عصمه این بود که روزی رشید همراه جعفر بن هادی می رفت بیک پل رسیدند که آن پل در عیساباد بود. هارون الرشید پیش افتاد. ابو عصمه باو نهیب داد و گفت: در جای خود بایست که ولیعهد تقدم یابد و بگذرد. رشید گفت: امر امیر را می شنوم و اطاعت می کنم ایستاد تا جعفر (که بجای او ولیعهد تحمیلی شده بود) از پل گذشت. هارون کینه او را در دل گرفت تا او را کشت.

چون رشید بغداد رسید چند تن غواص خواست و گفت: مهدی بمن انگشتی بخشیده بود که بهای آن صد هزار دینار (زری) بود. نام آن انگشتی جبل (کوه) بود. رسول هادی نزد من آمد و آن انگشتی را خواست من در کنار رود بود که انگشتی را در آب انداختم. غواصان بآب فرو رفتند و انگشتی را بیرون آوردند رشید بسیار خرسند شد.

چون هادی درگذشت خزیمه (جد امیر اسد الله خزیمه علم) بن خازم با عده پنج هزار سپاهی هجوم برد و جعفر (ولیعهد تحمیلی بجای رشید) را از بستر خواب کشید و باو گفت: باید خود را از خلافت خلع کنی و گرنه گردنت را خواهم زد. او تسلیم شد و روز بعد خزیمه او را بمسجد کشید و در ملا عام خلع او را اعلان کرد و مردم از بیعت او آزاد و آسوده شدند. خزیمه هم بسبب آن تهور مقرب و دارای مقام ارجمندتر گردید.

## بیان حوادث

در آن سال امین که نامش محمد بود در ماه شوال متولد شد که مأمون (چند ماهی) از او بزرگتر بود.

در آن سال رشید یحیی بن خالد را بوزارت منصوب نمود و باو گفت: من امور رعیت (ملت) را بتو سپرده ام تو بآنچه صواب است حکم کن. هر که را میخواهی نصب و هر که را نمی خواهی عزل کن. خاتم (خلافت) را باو سپرد. ابراهیم موصلی

(موسیقی دان ایران) در این باره گفت:

الم تر ان الشمس كانت سقیمه فلما ولی هارون اشرف نورها

بین امین الله هارون ذی الندی فهارون الیها و یحیی وزیرها یعنی مگر نمی بینی که آفتاب کم نور و ضعیف بود ولی چون هارون متولی امر (خلافت) شد نور آن درخشید.

بیمن و برکت خداوند هارون که شخص سخن باشد درخشید. پس هارون متولی آن (آفتاب خلافت) و یحیی وزیر آن می باشد.

یحیی هم بدستور خیزران مادر رشید فرمان صادر می کرد.

در آن سال یزید بن حاتم مهلبی والی افریقا درگذشت داود فرزندش جانشین او شد.

کوه نشینان کوهستان «باجه» شوریدند و اباضیه (فرقه از خوارج) قیام و خروج نمودند داود لشکری برای سرکوبی آنها فرستاد آن لشکر را شکست دادند اباضیه پیروز شدند دوباره لشکر دیگری فرستاد اباضیه را شکست داد و لشکر گریختگان را دنبال کرد و بسیاری از آنها را کشت.

داود امیر افریقا بود تا آنکه رشید عم او را که روح بن حاتم باشد بجای او برگزید. مدت امارت داود نه ماه بود.

در آن سال رشید عمر بن عبد العزیز عمری را از حکومت مدینه (بر ساکن آن (پیغمبر) درود باد) عزل و اسحاق بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را بجای او نصب نمود.

در آن هنگام هر که از علویان مخفی شده بود ظاهر گردید که ابراهیم بن اسماعیل علوی معروف بطباطبا و علی بن حسین بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن در مقدمه آنها بودند.

عده از زندیقان مانده بودند که یونس بن فروه و یزید بن فیض از آنها بودند در حال پنهانی زیست می نمودند.

در آن سال هارون الرشید امارت مرزها را از ایالت جزیره و قنسرین تفکیک

نمود برای مرزها مرزداران مخصوصی معین کرده مرزها را «عواصم» نام نهاد و همه را یک امارت نمود.

طرسوس را هم آباد کرد که فرج حاتم ترک عهده دار آبادی آن بود مردم هم در آن شهر سکنی برگزیدند.

هارون الرشید در آن سال خود امیر الحاج شد و در حرمین اموال بسیاری تقسیم کرد و بخشید.

گفته شد خود او (رشید) شخصا برای غزای صائفه لشکر کشید نیز سلیمان بن عبد الله بکائی صائفه را قصد و غزا کرد.

امیر مکه و طائف عبد الله بن قثم و والی کوفه موسی بن عیسی و امیر بصره و بحرین و یمامه و عمان و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی بود.

والی ایالت خراسان فضل بن سلیمان طوسی و حاکم موصل عبد الملک بودند.

در آن سال عبد الرحمن امیر اندلس بربریان «نفره» را کشت و خوار نمود و باز در همان سال عبد الرحمن مذکور مسجد جامع قرطبه را ساخت که قبل از آن کلیسیا بود و مبلغ صد هزار دینار خرج آن نمود.

## سنه صد و هفتاد و یک

### بیان وفات عبد الرحمن اموی پادشاه اندلس

در آن سال عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک اموی امیر اندلس در گذشت.

گفته شد مرگ او در سنه صد و هفتاد و دو رخ داد و باید این صحیح باشد.

عبد الرحمن در دمشق (گفته شده) در علیا ناحیه تدمر سنه صد و سیزده متولد شده بود. مرگ او در شهر «قرطبه» واقع شد  
فرزندش هشام بر او نماز خواند هشام

(هنگام مرگ پدر) در شهر «مارده» والی بود فرزند دیگرش سلیمان بن عبد الرحمن که بزرگتر بود در شهر «طلیطله» والی بود که هر دو هنگام مرگ پدر حاضر نبودند عبد الله معروف «بلنسی» حاضر بود که برای برادرش هشام بیعت گرفت و باو نوشت و خبر مرگ پدر را داد و امارت وی را تهنیت گفت که هشام راه «قرطبه» را گرفت.

مدت امارت عبد الرحمن سی و سه سال و چند ماه بود. کنیه او ابو مطرف بود. گفته شده ابو سلیمان و باز گفته شد ابو زید بود.

یازده فرزند ذکور و نه دختر داشت. مادرش (مادر عبد الرحمن) بربری از اسراء آفریقا بود. او سرخ رو با کمی زردی (اصهب) بلند قد و لاغر اندام و اعور (یک چشم کور) دارای دو گیس بافته بود فصیح و بلیغ و شیرین زبان و شاعر و برد- بار و دانا و مدبر و چابک و سریع در تعقیب متمردين بود که تا کار را سامان ندهد آرام نمی گرفت کار خود را بدیگری نمی سپرد و در کارها مشورت می کرد و خود رای و مستبد نبود. شجاع مشهور و محتاط و هشیار و سخی و کریم بود همیشه جامه سفید می پوشید. او در حزم و احتیاط و تدبیر با منصور مقایسه می شد که هر دو سخت گیر و با تدبیر و کشور دار و هشیار بودند او در شهر قرطبه کاخ «رصافه» را ساخت که بجد خود هشام که رصافه را در شام ساخته بود اقتدا نمود. چون قصر را ساخت و سکنی گزید در آن دار یک نخل منفرد دید این بیت را گفت:

تبدت لنا وسط الرصافه نخلهتئات بارض الغرب عن بلد النخل

فقلت شبيهی فی التغرب و النوی و طول التنائی عن بنی و عن اهلی

نشأت بارض انت فیها غریبهفمثلک فی القصاء و المنتای مثلی

شقتک غوادی المزن من صوبها الذی یسح و یستمری السماکین بالویل میان کاخ رصافه نخلی پدید آمده که آن نخل در سرزمین مغرب از نخلستان دوری افتاده است من بخود گفتم این نخل در دوری و غربت و بعد مسافت از اهل و خانواده مانند من می باشد.

ای نخل تو در سرزمینی می باشی غریب و مانند من هستی که بدوری تن داده ام.

ابرها و بارانها ترا با یک باران مستمر و دائم که از سماکین (ستاره) نازل می شود همیشه آبیاری کند. (دعای خیر و نزد عرب برای ترحم معروف است) بنی امیه از مشرق زمین او را قصد کردند و باو پناه بردند از مشهورترین آنها عبد الملک بن عمر بن مروان که او ستاره درخشان بنی امیه بود او کسی بود که دعوت و طاعت بنی العباس را (از اندلس) قطع نمود چنانکه گذشت یازده فرزندش هم همراه او بودند

### **بیان امارت فرزندش هشام**

عبد الرحمن فرزند خود هشام را ولیعهد کرده بود و حال اینکه او بزرگترین فرزندان او نبود ولی او را جوانمرد و شایسته دید و بدین سبب ولایت عهد را باو سپرد.

چون عبد الرحمن در گذشت او در شهر مارده بود که ایالت آنجا را بعهدہ داشت.

برادرش سلیمان که بزرگتر از او بود و در شهر «طلیطله» اقامت داشت خلافت را برای خود می خواست و بر برادر کهتر خود رشک می برد که چرا باید پدرش او را مقدم بدارد کینه او را در دل داشت و بر تمرد و عصیان تصمیم گرفت برادر هشام عبد الله معروف «بلنسی» هنگام وفات پدرش در شهر قرطبه بود. همینکه پدرش در گذشت بیعت برادرش را تجدید و تاکید نمود و برادر خود هشام نوشت که پدر وفات یافته و برای او بیعت گرفته شده هشام در همان هنگام راه قرطبه را گرفت پس از شش روز وارد گردید و زمام ملک را بدست گرفت.

عبد الله نیز بطاعت و فرمانبرداری تظاهر کرد و بمحل خود رفت در حالیکه در باطن نیت دیگری داشت که بخواست خداوند در آینده شرح خواهیم داد.



## بیان قیام صحصح خارجی

در آن سال صحصح خارجی در جزیره قیام و خروج نمود ابو هریره حاکم جزیره لشکری برای سرکوبی او فرستاد چون مقابله افتاد صحصح لشکر را شکست داد. صحصح پس از پیروزی راه موصل را گرفت لشکر موصل بجنگ او پرداخت جنگ در محل «باجرمی» رخ داد و باز پیروزی نصیب صحصح شد از آنجا بجزیره بازگشته. دیار ربیعہ را گرفت. رشید برای جنگ او سپاهی فرستاد جنگ در محل «دورین» واقع شد صحصح کشته شد و کارش خاتمه یافت. رشید ابو هریره را از حکومت جزیره عزل نمود.

## بیان قتل روح بن صالح

در آن سال رشید (هارون) روح بن صالح همدانی را باستیفای صدقات (مالیات) بنی تغلب گماشت او یکی از سالاران موصل بود. میان او و بنی تغلب اختلاف واقع شد. عده تجهیز و بنی تغلب را قصد کرد. بنی تغلب بر او شیخون زدند و او را کشتند. گروهی از اتباع وی را هم کشتند.

حاتم بن صالح که در محل «سکیر» بود خبر واقعه را شنید لشکر کشید و آنها را با عده بسیار قصد کرد او شیخون زد و بسیاری از بنی تغلب را کشت عده را هم گرفتار کرد و سوق داد.

در آن سال رشید عبد الملک بن صالح هاشمی را از حکومت موصل عزل و اسحاق بن محمد را بجای او نصب کرد.

## بیان ایالت روح بن حاتم در افریقا

در آن سال رشید (هارون) روح بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بن ابی صفره

را پس از وفات برادرش بایالت افریقا منصوب نمود. برادرش یزید بن حاتم سابق الذکر بود و روح در اول ماه رجب رسید. داود بن یزید برادرزاده او جانشین پدر در افریقا بود چون عم او بایالت آن سرزمین منصوب شد او هم نزد رشید (خلیفه) رفت و باو هم حکومت داده شد.

روح گوید: من در فلسطین والی بودم. رشید مرا احضار کرد چون من رسیدم خبر مرگ برادرم را داد و بمن گفت: خداوند بتو پاداش نیکی دهد که برادرت در گذشت و من ایالت او را بتو می سپارم که تو آثار وی را حفظ و غلامان و موالی و دوستان را نگهداری کن. بلاد افریقا در عهد برادرش یزید آرام بود زیرا یزید مذکور بسیاری از خوارج را کشت و بازماندگان را خوار کرد پس از آن در شهر قیروان در گذشت و در جنب قبر برادرش بخاک سپرده شد وفات او در ماه رمضان سنه صد و هفتاد و چهار بود.

چون منصور ایالت افریقا را بیزید بن حاتم سپرد ایالت بلاد سند را هم ببرادرش روح داد. باو (منصور) گفتند: ای امیر المؤمنین گور این دو برادر را بسیار دور کرد (یکی در سند و دیگری در افریقا) چون یزید در گذشت و در قیروان دفن شد ایالت افریقا را بروح دادند و او هم مرد و در جنب قبر برادرش بخاک سپرده شد. روح در مشرق زمین بیشتر از یزید در مغرب زمین شهرت و عظمت داشت زیرا روح در شرق بیشتر حکومت و امارت داشت و بیشتر با خوارج فتنه جویان جنگ و ستیز داشت.

## بیان حوادث

در آن سال ابو العباس فضل بن سلیمان طوسی از خراسان وارد (بغداد) شد.

رشید هم جعفر بن محمد بن اشعث را بایالت خراسان منصوب نمود. چون بخراسان رسید فرزند عباس را بکابل فرستاد (با سپاه) او جنگ کرد و کابل را گشود. پس از آن «سانهار» را هم گشود و هر چه بود ربود.

ص: ۶۰

در آن سال رشید ابو هريره محمد بن فرخ را کشت او حاکم جزیره بود رشید ابو حنیفه حرب بن قیس را فرستاد او را گرفت و بیغداد برد رشید هم او را کشت.

در آن سال رشید دستور داد که طالبیان (فرزندان ابو طالب) را از بغداد اخراج کنند و در مدینه پیغمبر سکنی دهند فقط عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس را مستغنی نمود در دیگری عبد الله بن علی آمده نه عباس.

در آن سال فضل بن سعید حروری (خوارج) قیام و خروج نمود ابو خالد مروزی او را کشت.

در آن سال روح بن حاتم وارد آفریقا شده عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شده بود.

## سنه صد و هفتاد و دو

### بیان قیام و خروج سلیمان و عبد الله دو فرزند عبد الرحمن ضد برادر خود هشام

در آن سال گفته شده در سال صد و هفتاد و سه نه هفتاد و دو باید این صحیح باشد.

سلیمان و عبد الله دو فرزند عبد الرحمن ابی معاویه بن هشام امیر اندلس خود را از طاعت برادر مجرد و ضد او در اندلس قیام نمودند.

هشام پس از پدر خویش چنانکه گذشت امیر شد و چون کار او بسامان رسید عبد الله معروف «بلنسی» که نزد پدرش مقدم و محترم و محبوب بود خواست با برادر خود در کارهای ملک شریک باشد. از هشام (برادرش) بیمناک شد گریخت و سلیمان برادر دیگرش پناه برد که او در شهر «طلیطله» بود.

چون عبد الله از قرطبه خارج شد هشام عده فرستاد که او را برگردانند و باو نرسیدند. هشام سپاهی تجهیز و «طلیطله» قصد کرد. دو برادرش را در شهر محاصره نمود قبل از آن سلیمان لشکر جمع و بسیاری تجهیز و آماده کارزار کرده

بود. فرزند و برادر خود عبد الله را در شهر گذاشته بود که شهر را محافظت کنند خود راه قرطبه را گرفت که شهر را تملک کند. هشام آگاه شد جای خود را تهی نکرد و از شهر طلیطله دور نشد و محاصره را ادامه داد. سلیمان هم لشکر کشید تا بمحل شقنده رسید داخل شهر شد اهالی قرطبه هم برای جنگ و دفاع از شهر خود آماده شدند هشام هم فرزند خود عمید الملک را بدنبال سلیمان فرستاد چون نزدیک شد سلیمان گریخت و شهر مارده را قصد کرد در آنجا هم والی آن دیار که از طرف هشام منصوب شده بود بجنگ او کمر بست سلیمان باز گریخت. هشام هم مدت دو ماه شهر «طلیطله» را محاصره کرد و بعد پس از قطع اشجار پیرامون آن دیار راه قرطبه را گرفت. برادرش عبد الله بدون درخواست امان نزد او بازگشت و تسلیم شد او هم او را گرامی داشت و در حق وی نیکی کرد.

در آغاز سال صد و هفتاد و چهار هشام فرزند خود معاویه را با یک لشکر نیرومند و عده بسیار سوی «تدمیر» فرستاد که در آنجا سلیمان اقامت داشت. جنگ واقع شد قری و قصبات پیرامون «تدمیر» را ویران کردند و مردم آن سرزمین را بستوه آوردند از آنجا بساحل دریا رسیدند سلیمان هم از تدمیر گریخت و پناهنده بربریان شد.

در «بلنسیه» که جای صعب العبور بود تحصن نمود. معاویه هم بقرطبه بازگشت. پس از آن چنین مقرر شد که سلیمان با خاندان و دارائی و فرزندان خود بمسالمت از کشور اندلس بیرون رود علاوه بر آن هشام باو شصت هزار دینار داد که از میراث پدر محسوب گردید و او بسرزمین بربر رفت و در آنجا زیست نمود.

### **بیان قیام گروهی از مردم بر هشام**

در آن سال سعید بن حسین بن یحیی انصاری در محل «شناغنت» که از اقلیم «طرطوشه» و در شرق اندلس واقع شده بود ضد هشام قیام کرد او پس از قتل پدر چنانکه گذشت بشهر «طرطوشه» رفت و حاکم محل را که یوسف قیسی بود اخراج نمود. موسی بن فرتون با او مخالفت و ستیز کرد سعید یمانی ها را گرد خود جمع

نمود موسی هم مضریها را جمع و برای هشام دعوت کرد. جنگ میان آن دو واقع و سعید منهزم گردید و پس از گریز کشته شد. موسی هم سوی «سرقسطه» لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود ناگاه یکی از غلامان حسین بن یحیی بنام جحدر با عده بسیار قیام کرد و در جنگ موسی را کشت.

مطروح بن سلیمان بن یقطان در شهر برشلونه قیام کرد بسیاری از مردم باو گرویدند او شهر «سرقسطه» و شهر «شفه» را گشود بر آن ناحیه تسلط یافت و و کار او بالا گرفت در آن هنگام هشام سرگرم جنگ دو برادر بود.

## بیان حوادث

در آن سال رشید (هارون) اسحاق بن محمد را از حکومت موصل عزل و سعید بن سلم باهلی را بجای او نصب نمود.

یزید بن مزید بن زائده برادر معن بن زائده را از ایالت ارمنستان عزل و و برادر خود عبید الله بن مهدی را بجای او برقرار نمود.

در آن سال اسحاق بن سلیمان بن علی برای جنگ و غزای صائفه (روم بیزانطیه) لشکر کشید.

رشید مالیات عشر را بر اهل سواد که پس از دریافت نیمی از حاصل از آنها گرفته می شد مقرر نمود (اهل سواد بومیان عراق) یعقوب بن منصور امیر الحاج شده بود.

فضل بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس که برادر عبد الملک بود در گذشت.

سلیمان بن بلال مولای ابن ابی عقیق و ابو زید ریاح بن یزید لخمی زاهد شهر قیروان وفات یافت او مستجاب الدعوه بود.

در آن سال محمد بن سلیمان در بصره درگذشت. رشید کسانی را فرستاد که ما ترک او را گرفتند و آن مال عظیم بود شامل اثاث و متاع و مواشی بود. هر چه در خور خلافت و خزانه بود حمل شد از جمله شصت هزار هزار قلم بود چون اموال رسید رشید بسیاری از آن اموال را بندیمان و مطربین و مغنیان بخشید و بقیه را در خزانه اندوخت علت اقدام رشید بگرفتن اموال او این بود که برادرش جعفر بن سلیمان همیشه تفتین و سعایت می کرد و می گفت: هیچ چیز نمانده که بدست محمد بن سلیمان نیفتاده باشد او مال را برای این جمع می کرد که خود را در قصد خویش نیرومند کند مقصود از قصد او نیل خلافت است بدین سبب اموال او برای امیر المؤمنین روا می باشد.

رشید دستور داد کتابخانه محمد بن سلیمان نگهداری شود سپس کتابخانه و نامه ها را برادر ابوینی سلیمان که جعفر باشد تحویل داد و اموال را گرفت.

در آن سال خیزران مادر رشید درگذشت. رشید خود شخصا جنازه مادر را حمل و در گورستان قریش دفن کرد. چون از دفن وی فراغت یافت خاتم را از جعفر بن یحیی گرفت و بفضل بن ربیع داد (او مهرداد شد).

رشید جعفر بن محمد بن اشعث را از ایالت خراسان منصرف و فرزندش عباس بن جعفر را بجای پدر منصوب نمود.

رشید خود امیر الحاج شد و از بغداد احرام را آغاز نمود.

در آن سال «مورقات» پادشاه «جلیقیه» از بلاد اندلس درگذشت. پس از او «برمندی» «قلوریه» کشیش بسلطنت رسید ولی در اندک مدتی سلطنت را ترک کرد و دیرنشین شد و عزلت گزید. برادرزاده خود را بجای خویش بر تخت نشانید که سلطنت او در سنه صد و هفتاد و پنج (هجری) بود.

در آن سال سلام بن مطیع با تشدید لام و جویریہ بن اسماء بن عبید بصری و مروان بن معاویہ بن حارث بن اسماء فزاری که ابو عبد الله باشد در گذشتند و شخص

اخیر در مکه وفات یافت.

### سنه صد و هفتاد و چهار

در آن سال رشید اسحاق بن سلیمان را بامارت سند و مکران برگزید.

در آن سال رشید یوسف بن ابی یوسف را در حیات پدرش قاضی نمود.

در آن سال روح بن حاتم هلاک شد (عین عبارت) رشید سوی «جودی» رخت کشید و در محل «باقردی» و «بازبدی» اقامت گزید که هر دو محل از توابع جزیره ابن عمر است و در آنجا کاخی برای خود ساخت.

عبد الملک بن صالح بقصد «صائفه» لشکر و غزا نمود.

رشید هم امیر الحاج شد و مال بسیاری بخشید علی بن مسهر از قضاء موصل منفصل و بجای او اسماعیل بن زیاد دولابی برگزیده شد.

### سنه صد و هفتاد و پنج

#### اشاره

در آن سال هارون الرشید برای فرزند خود محمد بیعت ولایت عهد را گرفت و او را «امین» لقب داد در آن هنگام سن او پنج سال بود. علت این بود که عیسی بن جعفر بن منصور خال او (دائی امین) نزد فضل بن یحیی بن خالد رفت و ولایت عهد امین را درخواست نمود و باو گفت: او فرزندتست (فضل برادر رضاعی رشید بود) و خلافت او برای تو خواهد بود او هم وعده داد و کوشید تا مردم برای ولایت عهد او بیعت کردند.

در آن سال رشید عباس بن جعفر را از ایالت خراسان عزل و خالد غطریف بن عطاء را بجای او نصب نمود.

عبد الرحمن بن عبد الملک بن صالح بقصد غزای «صائفه» لشکر کشید و به «اقریطیه» هم رسید. گفته شد خود عبد الملک لشکر کشید و غزا نمود.

ص: ۶۵

و در آن هنگام لشکر دچار سرمای شدید شد که بسیاری از سپاهیان دست و پای خود را از شدت سرما از دست دادند.

در آن سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن علی بدیلیمان رفت و در آنجا جنید. (ظهور و قیام کرد).

در آن سال هارون الرشید امیر الحاج شده بود.

### **بیان پیروزی هشام بر دو برادرش و بر مطروح**

در آن سال هشام بن عبد الرحمن امیر اندلس از کار دو برادر خود سلیمان و عبد الله فراغت یافت و هر دو را از اندلس اخراج و طرد نمود. چون از تمرد دو برادر آسوده شد برای سرکوبی مطروح بن سلیمان بن یقظان که در «سرقسطه» بود لشکری عظیم تجهیز و روانه نمود. ابو عثمان عبید الله بن عثمان را بفرماندهی آن لشکر برگزید. مطروح را در آن محل محاصره نمودند ولی بر او پیروز نشدند.

ابو عثمان بازگشت و در محل «طرسوسه» لشکر زد و دسته دسته سپاهیان را پیرامون سرقسطه فرستاد که مانع وصول خوار بار بآن دیار شوند.

روزی مطروح برای شکار رفت. باز را برای صید رها کرد و باز شکاری گرفت مطروح پیاده شد که صید را ذبح کند دو سوار همراه او بودند چون او از لشکر دور شد دو سوار یار خود بر او حمله کرده سرش بردند و نزد ابو عثمان بردند ابو عثمان هم سوی سرقسطه لشکر کشید مردم شهر باو نوشتند که ما فرمانبرداریم او طاعت آنها را پذیرفت و بشهر رفت و قرار گرفت و سر مطروح را برای هشام فرستاد.

### **بیان جنگ و غزای هشام در سرزمین اندلس**

پس از اینکه ابو عثمان از جنگ مطروح فراغت یافت بلاد فرنگ را برای غزا و جنگ قصد کرد و سوی «البه» و دژهای آن سرزمین لشکر کشید که در عرض راه با دشمن روبرو شد و ظفر یافت و عده بسیاری از سپاه دشمن را کشت و خداوند باو پیروزی و فتح بخشید.



در آن سال هشام باز لشکری بفرماندهی یوسف بن بخت برای فتح «جلیقیه» فرستاد. با پادشاه آن بلاد مقابله رخ داد که او «برمند» بزرگ بود سپاه «جلیقیه» شکست خورد و تن بفرار داد و بسیاری از آن کشته شدند.

در آن سال اهالی «طلیطله» بطاعت هشام تن دادند او هم بآنها امان داد.

در آن سال هشام فرزند خود عبد الملک را بزندان سپرد زیرا درباره او چیزهائی شنیده بود او در مدت حیات پدر و زمانی از حکومت برادر در زندان بود تا درگذشت که هلاک او در سنه صد و نود و هشت واقع شد.

## بیان حوادث

در خراسان حصین خارجی که از موالی قیس بن ثعلبه از اهالی «اوق» بود قیام و خروج نمود. عثمان بن عماره حاکم سیستان بود. لشکری برای دفع او فرستاد او لشکر را شکست داد و منهزم کرد. سپس بخراسان رفت و باذغیس «و پوشیخ» و «هرات» را قصد نمود. رشید بغطریف نامه نوشت و دستور داد که او را سرکوبی کند. غطریف عده دوازده هزار سپاهی بفرماندهی داود بن یزید فرستاد.

حصین با عده ششصد تن بمقابله پرداخت و آن عده دوازده هزار سپاهی را شکست داد. و بسیاری از آنها را کشت. پس از آن بخراسان رفت تا سنه صد و هفتاد و هفت که کشته شد.

در آن سال لیث بن سعد فقیه در مصر وفات یافت همچنین محمد بن اسحاق بن ابراهیم ابو العنبر شاعر و مسیب بن زهیر بن عمر بن مسلم ضبی (رئیس شرطه منصور و مهدی و رشید در بغداد) درگذشت. گفته شد او در سنه صد و هفتاد و شش وفات یافت او از طرف مهدی والی خراسان شده بود.

در آن سال ادريس بن ادريس بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب متولد شد. (نسب صحیح او این است ادريس بن ادريس بن عبد الله بن حسن مثنی او جد پادشاهان و امراء آفریقا بود که تا کنون اولاد و احفاد او امارت و

## سنه صد و هفتاد و شش

### بیان ظهور و قیام یحیی بن عبد الله در دیلمان

در آن سال یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن در دیلمان ظهور و قیام کرد و عظمت و قدرت یافت و عده بسیاری با او گرویدند و مددها از شهرستانها برای او رسیدند و یاران از هر گوشه و کنار و شهر و دیار با او پیوستند. رشید سخت نگران و غمگین گردید. فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سپاهی بجنک او فرستاد. بزرگان سپاه و فرماندهان و سالاران برجسته را همراه او روانه کرد ایالت گرگان و طبرستان و ری را هم با او سپرد مال بسیار هم تحت اختیار او قرار داد فضل یحیی نامه نوشت و او را تهدید کرد و امیدوار نمود و ملاحظت کرد و وعده داد و از عاقبت بر حذرش کرد و خود لشکر کشید تا بطلقان بمحل «اشب» رسید و باز هم پیایی نامه فرستاد و بامیر دیلم هم نامه نوشت و با او وعده هزار هزار درهم داد که او یحیی را راضی کند که از بلاد دیلم خارج شود یحیی ناگزیر تن بصلح داد بشرط اینکه رشید بخط خود امان او را بنویسد و قضات و فقهاء و عمده رجال بنی هاشم گواهی بدهند که یکی از آنها عبد الصمد بن علی باشد رشید اجابت کرد و از فضل بسیار خرسند و خشنود گردید و بر عظمت و تقرب او افزود. امان را نوشت و با هدایا و تحف فرستاد و یحیی باتفاق فضل وارد بغداد گردید رشید هم خوب از او استقبال کرد و هر چه خواست فراهم نمود و مال بسیاری با او داد و کاخ و روزی فراوان داد. بعد از آن رشید او را باز داشت و او در زندان وفات یافت.

رشید عهد نامه و امان نامه را بمحمد بن حسن فقیه و ابو البختری داد که شاید بتوانند نقص و ذمه او را بری کنند. محمد گفت: این امان صحیح است رشید با او بحث کرد (که او را متقاعد کند که متقاعد شد) گفت: امان برای او چه سودی

دارد؟ او محارب بوده و امان یافته و رفته است (یعنی امان تو قابل نقص و فسخ می باشد) ابوالبختری گفت: این امان از چند جهت نقص و باطل شده رشید هم آنرا پاره کرد

### بیان ایالت عمر بن مهران در مصر

در آن سال رشید موسی بن عیسی را از ایالت مصر عزل و ایالت مصر را دوباره بجعفر بن یحیی بن خالد سپرد جعفر هم از طرف خود عمر بن مهران را بایالت آن سامان گماشت.

علت عزل موسی این بود که رشید مطلع شده بود که موسی قصد خلع او را دارد (که خود خلیفه شود) رشید سوگند یاد کرد که بخدا من او را با بدترین و پست ترین مردم درگاه خود عوض خواهم کرد. ایالت مصر را بجعفر واگذار کرد و جعفر عمر را نزد خود خواند. عمر بن مهران احول (چپ چشم) و ژنده پوش بود. همیشه غلام خود را بر استر خود ردیف می کرد. او را نزد رشید بردند و رشید باو گفت: آیا بمصر می روی که امیر آن دیار باشی؟ پاسخ داد من بچند شرط قبول می کنم. یکی اینکه اگر پریشانی مصر را بسامان برسانم خود اختیار مراجعت را خواهم داشت. رشید قبول کرد و او رخت بست و رفت. چون بمصر رسید داخل کاخ موسی (امیر عباسی) شد و در آخر صف مردم نشست چون همه مردم کار خود را انجام دادند و رفتند موسی (امیر) باو گفت: آیا تو کاری داری، گفت: آری و فرمان خود را باو داد، موسی (تصور نمی کرد که او امیر شده) پرسید کی ابو حفص (کنیه عمر) که خدا نگهدارش باشد کی خواهد رسید؟ گفت من خودم ابو حفص هستم: موسی گفت: لعنت بر فرعون باد که گفته بود: (هنگامی که ادعای خدائی کرده بود) مگر ملک مصر را ندارم؟ آنگاه موسی ناگزیر زمام ایالت را باو داد.

عمر بر مسند نشست و بمنشی خود دستور داد که هرگز هدیه قبول نکند مگر نقد باشد که بتوان آنرا در کیسه نهاد. مردم هدایای خود را تقدیم کردند و او هر چه داده بودند از قبیل چهارپا و کنیز پس داد و نقد و جامه را گرفت و بر هر یکی از هدایا نام دهنده

را نوشت و حفظ کرد. اهالی مصر عادت داشتند که خراج را بتعویق اندازند عمر از یکی مؤدیان مالیات خواست او تعلق کرد عمر سوگند یاد کرد که خراج را فقط در شهر بغداد از او قبول خواهد کرد. مودی را بیغداد فرستاد که در آنجا مالیات را بپردازد. مؤدیان دیگر (عبرت گرفته) بتادیه دین خود شتاب نمودند او قسمت اول و دوم را گرفت چون هنگام پرداخت قسمت سیم رسید آنها تعلق کردند و از تنگدستی و آفت حاصل شکایت نمودند. عمر هدایای ضبط شده آنها را حاضر کرد و هر که هر چه داده بود بجای مالیات معوقه محسوب داشت و آنها را بتادیه بقیه وادار کرد آنها هم هر چه مانده بود با سرعت و رغبت دادند. او تمام خراج مصر را تا آخر دریافت کرد و قبل از او کسی چنین کاری نکرده بود. او پس از آن هیچ کاری نکرد و راه بغداد را گرفت و رفت.

### بیان فتنه دمشق

در آن سال فتنه و کین میان قبایل مضر و یمانی ها بر پا شد. رئیس مضر ابو الهیذام عامر بن عماره بن خریم ناعم بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه بن مره بن نشبه بن غیظ بن مره بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان مری بود که یکی از پهلوانان مشهور عرب بود سبب فتنه این بود که یکی از حکام رشید در سیستان برادر ابو الهیذام را کشت. ابو الهیذام در شام قیام کرد و گروهی عظیم گرد آورد و در مرثیه برادر خود گفت:

سابکیک بالبیض الرقاق و بالفنجان بها ما یدرک الطالب الوترا

و لسنا کمن ینعی اخاه بعبه یعصرها من ماء مقلته عصرا

و انا اناس ما تفیض دموعنا علی هالک منا و ان قصیم الظهرا

و لکننی اشفی الفؤاد بغارها لهب فی قطری کتائبها جمرا (این شعر نغز به آن نسب دراز بیهوده می ارزد که الحق از بهترین اشعار است).

یعنی: من بر تو با شمشیرهای نازک نیز و نیزه ها می‌گیریم (خون از آنها می‌بارد نه اشک) زیرا با آنها (تیغ و نیزه) مرد خونخواه انتقام می‌جوید (نه با آب دیده).

ما نظیر آن کس که برادر خود را با اشک ندبه کند نخواهیم بود که او اشک را با فشار از دیده روان می‌کند و بچشم خود فشار دهد.

ما مردمی هستیم که هرگز اشک ما بر مرده جاری نمی‌شود هر چند که مرگ او کمر شکن باشد.

من دل خود را با یک غارت و حمله شفا می‌بخشم که با آن غارت در سرزمین خود آتشی روشن کنم که لشکرها را برافروزد.

گفته شد: این اشعار از دیگرست ولی صحیح این است که شعر خود اوست.

رشید یک حيله برانگیخت. برادر او را وعده داد و تشویق کرد. برادرش نزد او رفت و او را غافل گیر کرد و دست بسته نزد رشید بردش و رشید بر او منت نهاد و آزادش نمود.

گفته شد: آغاز فتنه در شام بدین سبب بود که: مردی از بنی القین گندمی برای آرد کردن با سیاب بقاء می‌برد.

از جالیزی می‌گذشت که صاحب آن مردی از قبیله لخم یا جذام بود در آنجا خربزه و خیار بود. حامل گندم از آن خربزه خورد و صاحب جالیز رسید و باو دشنام داد و هر دو بیکدیگر گلاویز شدند. بعد از آن مرد قینی (از بنی القین) رفت. صاحب جالیز قوم خود را جمع کرد و بانتظار بازگشت متجاوز نشست چون برگشت آن جماعت او را زدند. گروهی بیاری مضروب مبادرت کردند و یک تن از آن جماعت یمانی کشتند. اولیاء مقتول شوریدند و بخونخواهی مقتول قیام نمودند. در آن هنگام حاکم دمشق عبد الصمد بن علی بود. چون مردم از شدت فتنه و شورش بیمناک شدند رؤساء و بزرگان را دعوت کردند که ما بین طرفین را اصلاح کنند.

بزرگان نزد بنی القین رفتند و با آنها گفتگو کردند آنها پذیرفتند: و آرام شدند نزد یمانی ها رفتند و آنها گفتند امروز بروید تا فردا فکر خواهیم کرد.

یمانیها تجهیز کرده بنی القین را غافلگیر نمودند. و شبیخون

زدند عده ششصد تن گفته شد سیصد تن از آنها را کشتند. بنی القین از قضاعه و سلیح مدد خواستند و آنها مدد نرساندند. از قیس (قبیله) یاری خواستند آنها شتاب کردند و هر دو قبیله بمحل صوالیک از سرزمین بلقاء لشکر کشیدند و هشتصد تن از یمانی ها را کشتند. بعد از آن جنگ چند بار تکرار و عده بسیار کشته شد.

عبد الصمد از حکومت دمشق عزل و بجای او ابراهیم بن صالح بن علی نصب شد. فتنه و جدال هم بین طرفین تا دو سال ماند. باز جنگ میان آنها در محل «بثیه» رخ داد و باز عده هشتصد تن از یمانی ها کشته شد و پس از شور و شر بصلح تن دادند.

ابراهیم بن صالح بر رشید وارد شد که نسبت به یمانی ها متمایل بود راجع بقیس بدگویی کرد.

ولی عبد الواحد بن بشر نصری که از بنی نصر باشد از آنها دفاع کرد رشید عذر او را پذیرفت و آنها بمحل خود برگشتند.

ابراهیم بن صالح فرزند خود اسحاق را بنیابت حکومت در دمشق گذاشت و او نیز به یمانیها متمایل بود بدین سبب گروهی از قیس را باز داشت کرد و گروهی را تازیانه زد و ریش تراشید: باز مردم شورید و قبیله غسان یک تن از قیس بن عیسی را کشتند. برادر مقتول نزد قومی از «زواقیل» در حوران رفت و یاری خواست آنها او را یاری کردند و چند تن از یمانی ها را کشتند یمانی ها شوریدند و بر کلیب بن عمرو بن جنید بن عبد الرحمن هجوم بردند او مهمان داشت مهمان او را کشتند مادر مقتول جامه او را گرفت و نزد ابو الهیذام برد و پیش او انداخت. باو گفت برو که من کور کورانه کاری نخواهم کرد صبر می کنم که امیر برگردد و ما خونبهای خود را از او مطالبه خواهیم کرد. اگر او رسیدگی کرد چه بهتر و گر نه نزد امیر المؤمنین خواهیم رفت که او رسیدگی کند.

اسحاق ابو الهیذام را نزد خود خواند و چون حاضر شد باو اذن دخول نداد. در آن هنگام گروهی از «زواقیل» یک تن از یمانی ها را کشتند.

یمانی ها هم مردی از سلیم کشتند. اهالی «تلفیاتا» را هم غارت کردند آنها در

محارب (عشیره) نزد ابو الهیذام رفتند. او با آنها سوار شد و نزد اسحاق (حاکم دمشق) رفت. اسحاق هم بآنها وعده داد و ابو الهیذام خوشنود شد و رفت. چون او رفت اسحاق نزد یمانیها فرستاد و آنها را ضد ابو الهیذام تشجیع و وادار نمود. آنها جمع شدند و بر ابو الهیذام از در «جابه» هجوم بردند ابو الهیذام با عده کم بمقابله و دفع آنها مبادرت کرد آنها منهزم شدند. پس از آن او بر دمشق استیلا یافت و زندانیان را آزاد کرد.

پس از آن یمانیها تجمع نمودند و از کلب (قبیله) دیگران مدد خواستند آنها هم بیاری آنان مبادرت کردند. ابو الهیذام آگاه شد بقبایل مضر پیغام داد که مدد فرستادند. مدد هنگامی رسید که او با یمانیها در نبرد بود یمانی ها منهزم شدند.

پس از آن یمانیها بیک قریه نزدیک دمشق رفتند. ابو الهیذام عشیره «زواقیل» را بجنگ آنها فرستاد باز یمانی ها گریختند و باز با گروه دیگر برخوردند و باز منهزم شدند. ناگاه فریادی از باب «توما» رسید و استغاثه بآنها شد آنها بیاری قوم خود رفتند و باز شکست خورده گریختند آنها در یک روز چهار بار منهزم شدند.

پس از آن اسحاق (حاکم دمشق) ابو الهیذام را پیغام داد که از جنگ دست بردارد او هم اطاعت کرد. اسحاق به یمانی ها پیغام داد که من او را از نبرد باز داشته ام شما او را غافلگیر و بی پا کنید.

یمانی ها هم او را از باب شرقی قصد کردند ناگاه فریاد بگوش او رسید باز ابو الهیذام سوار شد. گروهی از خانواده او هم سوار شدند با یمانی ها جنگ کردند و آنها را منهزم نمودند. باز شنید که گروهی دیگر در باب «توما» تجمع کردند. باز ابو الهیذام بر آنها حمله و منهزم نمود.

یمانی ها باز اهالی اردن و قبایل «خولان» و کلب و دیگران را جمع کردند و آماده کارزار شدند ابو الهیذام آگاه شد. جاسوسی فرستاد که بر لشکر کشی آنها مطلع شود. اطلاعی حاصل نکرد. آنها از طریق دیگر حمله کردند که او از

طریق در امان بود زیرا قلعه و بنا داشت. چون نیمی از روز گذشت و بر وضع دشمن آگاه نشد اتباع خود را پراکنده کرد و با آنها وارد شهر شد و خاطر او آسوده گردید ولی یک دسته برای نگهبانی در میدان گماشت. چون اسحاق (حاکم دمشق) دید که او آرام گرفته و در چهار دیواری مستقر شده دستور داد که آن بنا را ویران کنند و به یمانی ها اجازه عبور داد. نگهبانان با شتاب نزد ابو الهیذام رفتند و خبر هجوم دشمن را دادند در آن هنگام او در محل «باب الصغیر» بود.

یمانی ها بر ابو الهیذام حمله کردند. او پایداری کرد و بعده از اتباع خود فرمان داد که از پشت سر بمهاجمین حمله کنند آنها هم به یمانی ها حمله کردند.

چون یمانی ها خود را دچار حمله پشت سر دیدند فریاد زدند. کمین. کمین و گریختند. بعضی از سلاح و اسبها را از دست دادند و رفتند.

در آغاز ماه صفر اسحاق لشکری گرد آورد و در قصر حجاج موضع گرفت.

ابو الهیذام هم اتباع خود را خواند. بنی القین و دیگران جمع شدند یمانی ها هم بیاری اسحاق شتاب کردند. سپاهیان باتفاق یمانیها مصاف دادند ولی تاب نیاورده باز گریختند. اتباع ابو الهیذام بسیاری از یمانیها را کشتند و محل «ذاریا» را غارت کردند و آتش زدند و برگشتند و باز هم ربودند و سوختند و کشتند و چند بار غلبه یافتند و باز یمانیها در هر واقعه تن بفرار میدادند.

دختر ضحاک بنی رمل سکسکی از بزرگان یمن از ابو الهیذام امان خواست باو امان داد و عهد نامه امان نوشت. تمام قراء و قصبات یمانی را غارت کرد هر چه در پیرامون دمشق داشتند بیغما برد یا سوزانید. چون یمانی ها حال را بدان منوال دیدند خارجه حرشی و ابن عزه خشنی را نزد او فرستادند (که امان بخواهند) در آن هنگام عشایر اوزاع و اوصاب و مقر او کفر سوسیه و حمیر نزد او رفتند و امان خواستند و او بآنها امان داد و مردم آرام گرفتند.

ابو الهیذام اتباع خود را پراکنده کرد و خود با اندک عده از اهالی دمشق ماند. اسحاق که او را تنها دید بنابودی وی امیدوار شد. مال بسیاری سپاهیان



داد که بر ابو الهیذام حمله کنند و کار او را پایان دهند.

عذافر سکسکی با عده سپاهی از طرف اسحاق ابو الهیذام را غافلگیر کرد جنگ رخ داد و عذافر گریخت. جنگ ما بین لشکریان و ابو الهیذام از ظهر تا غروب آفتاب دوام یافت. سواران ابو الهیذام بر لشکر اسحاق حمله بردند آنها عقب نشستند و برگشتند و چهار صد مجروح از آنها افتادند ولی کسی کشته نشد. آن واقعه در نیمه ماه صفر رخ داد.

روز بعد از نبرد خودداری کردند. ابو الهیذام هم با عده خود آماده کارزار گردید و باز روز بعد جنگ واقع شد. عده لشکر اسحاق دوازده هزار بود یمانیها هم با آنها پیوستند.

ابو الهیذام هم از شهر خارج باتباع خود که عده آنها کم بود گفت: پیاده شدند آنها هم پیاده شدند در پیرامون «باب الجابیه» جنگ کردند و سپاهیان را از آنجا عقب راندند.

گروهی از اهالی حمص بر یکی از قرای ابو الهیذام حمله کردند. ابو الهیذام گروهی از اتباع خود را بجنگ آنها فرستاد نبرد کردند آنها را شکست دادند و بسیاری از آنها کشته شدند بعد قری و قصبات غوطه را که ملک یمانیها بود غارت کردند و آتش زدند «داریا» را هم آتش زدند. پس از آن مدت بیش از هفتاد روز بدون جنگ ماندند.

سندی (با لشکر) در آغاز ربیع الاخر از طرف هارون الرشید وارد گردید.

ابو الهیذام باو پیغام داد که من فرمانبردار هستم. سندی وارد شهر دمشق شد.

اسحاق هم در «دار الحجاج» بود روز بعد سندی قاعدی با عده سه هزار سپاهی فرستاد ابو الهیذام هم عده هزار مرد جنگی بمقابله آنها فرستاد. چون سندی آنها را دید بدون جنگ بازگشت و بسندی گفت: هر چه آنها بخواهند باید بدهی زیرا من آنها را آماده مرگ دیدم و مرگ را بیشتر از حیات دوست دارند. سندی با ابو الهیذام صلح کرد. بمردم دمشق هم امان داد و همه آرام گرفتند.

ابو الهیذام بحوران رفت و سندی در دمشق اقامت گزید. پس از سه روز موسی بن عیسی والی جدید دمشق رسید. پس از بیست روز اقامت در دمشق ابو الهیذام را که آسوده و آرام بود غافلگیر کرد. عده فرستاد بر خانه او هجوم بردند او با فرزندش حزیم و یک غلام بنام عبد الله توانست خود را نجات دهد ولی برگشت و با سپاهیان دلیرانه نبرد کرد. آنها همه منهزم شدند. سواران ابو الهیذام بر آن واقعه آگاه شدند از هر طرف جمع شدند بیاری او شتاب کردند. او با یاران خود بمحل «بصری» رفت و در آنجا و در محل «لجاء» جنگ کرد عده از آنها را کشت و عاقبت سپاهیان تن بفرار دادند. ابو الهیذام (پس از پیروزی) راه خود را گرفت ناگاه پنج سوار نزد او رفتند و با او گفتگو کردند او هم کارهای خود را مرتب کرد و دستورهائی باتباع خود داد و با آن پنج سوار رفت و آن در تاریخ بیستم ماه رمضان سنه صد و هفتاد و هفت بود.

آن پنج سوار از طرف برادرش آمده بودند و برادرش به او امر کرده بود که از جنگ و ستیز دست بردارد او هم قبول کرد و اتباع خود را پراکنده نمود و فتنه را خاتمه داد.

ابو الهیذام در سنه صد و هشتاد و دو در گذشت.

این است آنچه را که ما خواستیم مختصرا بیان کنیم.

خریم بضم خاء نقطه دار و فتح راء و حارثه با حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه و نشبه بضم نون و سکون شین نقطه دار و پس از باء یک نقطه و بغیض با باء یک نقطه و کسر غین نقطه دار و در آخر آن ضاد نقطه دار و ریث با راء و یاء دو نقطه زیر و آخر آن ثاء مثلث است.

## بیان حوادث

در آن سال عبد الملک بن عبد الواحد سپاه اندلس را برای جنگ و غزای فرنگ

کشید و بمحل «البه» رسید قلاع را گشود و مال و برده ربود و سلامت بازگشت.

در آن سال هشام فرزند خود حکم را حاکم «طلیطله» نمود او رفت و شهر را اداره کرد و در آنجا برای او فرزندی بنام عبد الرحمن متولد شد که بعد از پدرش امیر اندلس شد و او عبد الرحمن بن حکم معروف بود.

رشید حاکم بن سلیمان را حاکم موصل نمود.

فضل خارجی در پیرامون «نصیبین» خروج و قیام نمود از مردم آن سامان مال فراوان گرفت و سوی «دارا» و «آمد» و «ارزن» لشکر کشید و از مردم آن دیار هم مال گرفت همچنین «خلاط» مانند شهرهای مذکور دچار تسلط او شد و پس از آن به محل اول که «نصیبین» بازگشت و مزاحم موصل گردید که سپاهیان موصل بجنگ او پرداختند و در محل «زاب» نبرد رخ داد و لشکر موصل منهزم گردید و باز همان لشکر برگشت و سخت دلیری کرد تا فضل و اتباع او کشته شدند.

در آن سال مرج بن فضاله و صالح بن بشیر مری قاری که روایت او در حدیث ضعیف بود «غیر موثق» و عبد الملک بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن حزم ابو طاهر انصاری که قاضی بغداد بود و نعیم بن میسره نحوی کوفی و ابو الاحوص و ابو عوانه که نامش وضاح و مولای یزید بن عطاء لثی و در سنه نود و دو متولد شده بود وفات یافتند.

## سنه صد و هفتاد و هفت

## بیان جنگ و غزای فرنگ

در آن سال هشام امیر اندلس یک سپاه عظیم بفرماندهی عبد الملک بن عبد الواحد بن مغیث برای تسخیر بلاد دشمن فرستاد که آن سپاه وارد «اربونه» و «جرنده» شد اول جرنده را گشود و پادگان فرنگ را که حامی و مدافع آن بودند کشت. مردان

را کشت و دیوار و برج و حصار شهر را ویران کرد بعد از آنجا بشهر «اریونه» رفت و در آنجا هم کشت و ویران کرد و در بلاد فرنگ لشکر کشید و تا جای دور رسید و سرزمین «شرطاییه» را پامال سم ستور کرد. مردان جنگجو را کشت و زنان را اسیر کرد.

چندین ماه در بلاد فرنگ زد و کشت و ویران کرد و سوخت و گرفت و ربود و برد و دشمن را سخت مرعوب کرد که در همه جا از سطوت او می گریختند و پس از اینکه همه را گوشمالی داد و تسخیر کرد بدیاری خود بسلامت و غنیمت بازگشت. کسی نمیدانند که چه مقدار غنیمت آورد غیر از خدا. آن جنگ و غزای یکی از بزرگترین جنگهای مشهور مسلمین در اندلس بود.

### بیان ایالت فضل بن روح بن حاتم در آفریقا

در آن سال که سنه صد و هفتاد و هفت بود رشید (هارون) فضل بن روح بن حاتم را بایالت آفریقا منصوب کرد.

رشید قبل از آن پس از وفات روح بن نصر مهلبی را بایالت آن دیار برگزید بود. فضل هم راه بغداد را گرفت و نزد رشید رفت و ایالت آفریقا را (جای پدر) درخواست نمود. رشید هم پذیرفت و او را امیر آفریقا کرد او در ماه محرم سنه صد و هفتاد و هفت بافریقا باز گشت. امارت تونس را برادرزاده خود مغیره بن بشر بن روح واگذار نمود.

مغیره نسبت بسپاهیان بی اعتنا و بدگمان شد. همچنین فضل سپاهیان را حقیر و ناچیز شمرد زیرا آنها بوالی سابق نصر بن حبيب ممایل بودند. اهالی تونس و بفضل نامه نوشتند که آنها را از حکومت برادرزاده اش معاف بدارد او بآنها پاسخ نداد. آنها بر ترمذ و عصبیان تصمیم گرفتند و تجمع نمودند.

سالاری از خراسانیها بنام محمد بن فارسی (ایرانی) در آنجا بمردم گفت:

کار شما بسامان نخواهد رسید مگر اینکه برای خود رئیس و قائد انتخاب و معین کنید. هر گروهی که رئیس نداشته باشند دچار هلاک خواهند شد. مردی را در نظر

بگیرید که کارهای شما را اداره کند. گفتند راست گفتی. تصمیم گرفتند که از میان خود کسی را انتخاب کنند. مردی بنام عبد الله بن جارود معروف بعبودیه انباری را برگزیدند با او بشرط اطاعت و فرمانبرداری بیعت کردند. آنگاه بفضل نوشتند که ما هرگز تمرّد نمی کنیم ولی برادرت بد رفتاری و ما ناگزیر او را خلع و طرد کردیم تو هم کسی را والی کن که ما بولایت او تن دهیم و خشنود شویم او هم پسر عم خود عبد الله بن یزید بن حاتم را برگزید و حاکم آنها نمود او هم رفت و یک منزل مانده بتونس ابن جارود جماعتی بنمایندگی نزد او فرستاد که بدانند او برای چه آمده ولی هرگز کاری نکنند تا دستور او برسد. گروه نماینده در عرض راه با یک دیگر مذاکره و بحث کردند و گفتند: فضل ما را فریب میدهد این مرد را والی میکند ولی بعد از ما انتقام خواهد کشید زیرا ما برادرش را طرد و اخراج کرده بودیم چون رسیدند عبد الله بن یزید را کشتند و همراهان او را که جمعی از سالاران بودند اسیر نمودند. عبد الله بن جارود پس از قتل ابن یزید ناگزیر تن بتمرّد و عصیان داد. او و اتباع او کوشیدند که فضل را نابود کنند.

ابن فارسی (ایرانی) زمام تمام امور را در دست گرفت و بسالاران و فرماندهان آفریقا نامه نوشت و بهر یک از آنها وعده ریاست داد. چنین نوشت که: ما رفتار فضل را در کشور امیر المؤمنین و کارهای بد او را دیدیم ناگزیر ما ضد او قیام نمودیم چون مطالعه کردیم از تو بهتر کسی ندیدیم که نسبت بامیر المؤمنین مطیع و دلسوز باشد بنابراین ما تصمیم گرفته ایم که جان خود را فدای تو کنیم اگر پیروز شویم ترا امیر خود خواهیم کرد و خود تحت امر تو خواهیم بود و از امیر المؤمنین درخواست خواهیم کرد که ترا والی این سرزمین کند و اگر کار دگرگون شود کسی نخواهد دانست که ما ترا در نظر گرفته ایم و السلام. با آن نامه سپاهیان را از فضل جدا کرد بر عده او افزوده شد. فضل هم لشکری برای جنگ آنها فرستاد آن لشکر را منهزم نمودند. اتباع ابن جارود هم بدنبال گریختگان شتاب کردند تا قیروان را محاصره نمودند. محاصره یک روز بیشتر دوام نیافت که محصورین دروازه ها را گشودند.

ابن جارود و سپاه او داخل شهر شدند و آن در سنه صد و هفتاد و هشت بود. فضل را دستگیر کرد و عده مامور نگهداری او نمود. سپس او با خانواده اش تحت نظر جمعی از محافظین سوی «قابس» روانه کرد و بعد قبل از وصول او را برگردانید. ابن جارود فضل بن روح بن حاتم را کشت. گروهی از سپاهیان برای قتل او خشمناک شدند و تصمیم گرفتند با ابن جارود نبرد کنند و انتقام او را بکشند. ابن جارود لشکری برای جنگ آنها فرستاد لشکر او شکست خورد و منهزم شد. سپاهی که بخونخواهی فضل قیام کرده شهر قیروان را پس گرفت. ابن جارود هم بشهر تونس رفت که در آنجا بود.

سپاهیان کینه جوی فاتح قیروان پس از پیروزی متفرق شدند. ابن جارود باز لشکر کشید و بسیاری از سالاران سپاه را کشت. بقیه را که نجات یافتند «اربس» را پناهگاه خود قرار دادند. علاء بن سعید والی بلاد «زاب» را بر خود امیر نمودند و همه سوی قیروان لشکر کشیدند.

### **بیان ایالت هرثمه بن اعین در افریقا**

چون علاء و اتباع او قیروان را قصد کردند یحیی بن موسی نزد هارون الرشید رفت. رشید بر اوضاع آفریقا و فساد محل و تسلط و غارت ابن جارود آگاه شد هرثمه بن اعین را با اتفاق یحیی بن موسی بآفریقا روانه کرد زیرا یحیی بن موسی میان خراسانیها نفوذ و قدرت داشت.

رشید دستور داد که یحیی پیشاپیش برود و ابن جارود را با ملاطفت مطیع کند و تا هرثمه نرسیده فرمانبردار باشد.

یحیی بقیروان رسید و میان او و ابن جارود بحث و گفتگو بسیار شد. نامه رشید را هم باو داد او گفت: من مطیع هستم ولی علاء بن سعید با سپاه بربر مرا قصد کرده اگر من قیروان را ترک کنم بربریان بر آن تسلط و استیلا خواهند یافت آنگاه من بلاد امیر المؤمنین از دست خواهم داد. من ناگزیر با علاء جنگ خواهم

کرد اگر او پیروز شد خود میدانید و او. و اگر من غلبه کردم منتظر قدوم هرثمه خواهم شد که شهر را باو بسپارم و خود نزد امیر المؤمنین بروم. او مغالطه میکرد و قصد داشت اگر بر علاء ظفر یابد هرثمه را دفع خواهد کرد یحیی هم سوء نیت او را دانست.

یحیی با ابن فارسی خلوت و گله کرد که چرا او تن بعضیان داده ابن فارسی سوگند یاد کرد که هرگز ترک طاعت نکرده و خود را آماده مساعدت و مخالفت با ابن جارود نمود ابن فارسی کوشید که کار ابن جارود را پریشان کند عده از سپاهیان را هم با خود همراه نمود عده بسیاری باو گرویدند و بر عده او افزوده شد آنگاه آماده شد که با ابن جارود جنگ کند لشکر کشید و طرفین بمقابله پرداختند، ابن جارود بیکی از اتباع خود گفت: من ابن فارسی را برای گله و عتاب دعوت خواهم کرد تو او را غافلگیر کن و بکش او هم آماده شد. ابن جارود هم محمد بن فارسی را دعوت کرد.

آن مرد که دستور قتل او را داشت و نامش طالب بود بر ابن فارسی حمله کرد و او را کشت اتباع ابن فارسی هم تن بفرار دادند. یحیی بن موسی هم باستقبال هرثمه در طرابلس رفت.

اما علاء بن سعید چون مردم بر نزدیک شدن هرثمه آگاه شدند باو گرویدند و بر عده او افزوده شد از هر ناحیه مدد برای او رسید و او ابن جارود را قصد نمود.

ابن جارود دانست که قادر بر جنگ او نخواهد بود یحیی بن موسی نوشت که او برگردد تا شهر قیروان را باو بسپارد. یحیی هم با لشکر طرابلس نزد او رفت و آن در ماه محرم سنه صد و هفتاد و نه بود.

چون یحیی بن موسی بمحل «قابس» رسید عموم سپاهیان باو پیوستند و ابن جارود در آغاز ماه صفر از شهر قیروان خارج شد. امارت او مدت هفت ماه بود.

علاء بن سعید و یحیی بن موسی هر دو با شتاب و مسابقه قیروان را قصد کردند هر یک از آن دو میخواست فتح قیروان بنام او باشد.

علاء سبقت جست و وارد شهر شد جمعی از یاران ابن جارود را هم کشت.

علاء نزد هرثمه رفت ابن جارود هم نزد هرثمه رفت. هرثمه او را نزد رشید فرستاد و

نوشت علاء باعث تسلیم و خروج ابن جارود شده. رشید بهرثمه نوشت که علاء را نزد او روانه کند. علاء را روانه کرد و رشید باو خلعت و انعام بسیار داد و او پس از اندک مدتی در مصر زندگانی را بدرود گفت.

اما ابن جارود که در بغداد بازداشت شد.

هرثمه هم بقیروان رفت و در ماه ربیع الاول سنه صد و هفتاد و نه وارد شد. بمردم امان داد. کاخ بزرگ را هم در «منستیر» ساخت که در سنه صد و هشتاد پایان یافت.

دیوار و حصار شهر طرابلس را از طرف دریا ساخت.

ابراهیم بن اغلب والی «زاب» بود هدایای بسیار برای هرثمه فرستاد و آغاز ملامت نمود هرثمه هم ایالت «زاب» را باو سپرد او هم نیکی و خوشرفتاری کرد.

پس از آن عیاض بن وهب هواری و کلیب بن جمیع کلبی هر دو لشکری جمع و قصد جنگ هرثمه را کردند او هم یحیی بن موسی را بجنگ آنها فرستاد. یحیی با سپاهی عظیم رفت و آنها را پراکنده کرد و بسیاری از آنها را کشت و بقیروان برگشت.

چون هرثمه شدت اختلاف و شورش آفریقا را دید پیوسته برشید نامه نوشت و او را از هرج و مرج آن سرزمین آگاه نمود. رشید او را بعراق نزد خود خواند. او در ماه رمضان سنه صد و هشتاد و یک آفریقا را ترک کرد مدت ایالت او دو سال و نیم بود.

## بیان فتنه موصل

در آن سال عطف بن سفیان ازدی بر رشید تمرد کرد. او یکی از پهلوانان و سواران دلیر موصل بود. عده چهار هزار مرد از او متابعت کردند او هم باج و خراج گرفت.

در آن هنگام حاکم موصل از طرف رشید محمد بن عباس هاشمی بود گفته شد او نبود بلکه عبد الملک بن صالح بود و در همان زمان عطف بر آن سامان غلبه و



و تسلط داشت و خود مالیات را استیفا می نمود مدت دو سال بدان حال و منوال گذشت تا آنکه رشید شخصا لشکر کشید و دیوار و حصار شهر موصل را بدان سبب ویران نمود.

### **بیان حوادث**

در آن سال رشید جعفر بن یحیی را از ایالت و امارت مصر عزل و اسحاق بن سلیمان را امیر نمود.

حمزه بن مالک را از امارت خراسان برکنار کرد و خراسان را بفضل بن یحیی برمکی سپرد. آن امارت علاوه و اضافه بر امارت ری و سیستان و غیرهما بود.

در آن سال عبد الرزاق بن عبد الحمید تغلبی بجنگ و غزای صائفه (روم) لشکر کشید.

در همان سال در ماه محرم تندباد و طوفانی برخاست و عالم تاریک شد و باز در ماه صفر همان طوفان واقع شد.

رشید خود امیر الحاج شده بود.

عبد الواحد بن زید در گذشت گفته شد وفات او در سنه صد و هفتاد و هشت بود شریک بن عبد الله نخعی هم وفات یافت همچنین جعفر بن سلیمان

### **سنه صد و هفتاد و هشت**

### **بیان فتنه مصر**

در آن سال حوفی ها در مصر شوریدند و با والی خود اسحاق بن سلیمان جنگ نمودند. رشید هرثمه بن اعین را که والی فلسطین بود فرمان داد که بیاری اسحاق لشکر کشد. هر دو با حوفی ها که از قیس و قضاعه (قبیله) بودند نبرد کردند و آنها را مطیع نمودند. آنها مالیات را هم دادند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۶ ۸۴ بیان فتنه مصر ..... ص : ۸۳

ص : ۸۳

رشید هم اسحاق را از مصر عزل و هرثمه را مدت یک ماه بر آن دیار امیر کرد و بعد او را عزل و عبد الملک بن صالح را نصب نمود.

## بیان خروج و قیام ولید بن طریف خارجی

در آن سال ولید بن طریف تغلبی در جزیره قیام کرد و ابراهیم بن خازم بن خزیمه را در «نصیین» کشت.

بر شوکت و عظمت ولید افزوده شد. ارمنستان را گرفت و مدت بیست روز شهر «خلاط» را محاصره کرد. مردم شهر باو سی هزار (دینار) فدیة دادند و امان گرفتند. از آنجا سوی آذربایجان لشکر کشید و بعد بخلوان رفت و از آنجا بسواد (عراق) رسید و از رود دجله گذشت و شهر «بلد» را قصد کرد مردم شهر باو صد هزار (درهم باید باشد) دادند و خود را آسوده کردند.

پس از آن ولید بجزیره رفت و فتنه و فساد را بر پا کرد. رشید یزید بن مزید بن زائده را بجنک او فرستاد یزید گفت (شعر):

ستعلم یا یزید اذا التقینا بشط «الزاب» ای فتنی یكون یعنی ای یزید اگر مقابله و ملاقات در کنار «زاب» رخ دهد خواهی دانست کدام رادمرد خواهد ماند (من یا تو).

یزید در جنگ او آغاز خدعه و مکر و تعلق نمود. برمکیان با یزید خوب نبودند برشید گفتند: علت اینکه او در این جنگ تعلق می کند این است که هر دو (ولید یزید) از قبیله وائل هستند. آنها کار ولید را ناچیز پنداشتند و در نظر رشید آسان نمودند.

رشید با غضب نامه تهدید آمیز باو نوشت که: من اگر یکی از خدام خود را برای انجام این کار فرستاده بودم حتما رستگار می شد و بیشتر و بهتر از تو کار را یکسره می کرد تو یک مرد فریب کار و متعصب (برای قوم خود) هستی. بخدا سوگند اگر تو این کار را زود پایان ندهی کسی را خواهم فرستاد که سر ترا برای من آرد.

یزید ناگزیر جنگ ولید را تسریع کرد و آن در ماه رمضان سنه صد و هفتاد

و نه بود. او در آن نبرد و طی مسافت سخت تشنه شد گویند خاتم خود را از فرط عطش در دهان نهاد و مکید و گفت: خداوند این کار بسی سخت و ناگوار است آنرا از دیده دشمنان مکتوم بدار.

باتباع خود گفت: پدر و مادرم فدای شما باد. بدانید که اینها خوارج هستند و عادت دارند در آغاز کارزار یک حمله سخت کنند. شما در قبال حمله آنان پایداری کنید و چون حمله آنها پایان یابد شما خود حمله را آغاز کنید که اگر آنها بگریزند دیگر برنخواهند گشت. واقعه همان بود که او پیش بینی نمود. خوارج بر او حمله کردند و یزید سخت پایداری و دلیری کرد. پس از آن یزید و اتباع او بر آنها حمله کردند و آنها را بعقب راندند.

گویند اسد بن یزید شبیه پدرش بود هیچ چیز نبود که بین آن دو سیما را تفکیک و جدا کند. از هر حیث شبیه یک دیگر بودند فقط اثر یک ضربت شمشیر در یک طرف روی یزید بود که موی او را کمی منحرف می کرد و با همان اثر از فرزندش ممتاز می شد اسد آرزو داشت که مانند پدرش آن علامت را داشته باشد در آن جنگ پهلوانی بر او حمله کرد و او کلاهخود خود را از سر برداشت که ضربت بر یک طرف صورت او نازل شود چنین هم شد و بجای ضربت روی پدر یک اثر مانند آن یافت.

گفته شد: اگر آن ضربت درست بجای ضربت پدر واقع می شد هیچ تفاوتی ما بین پدر و پسر در اندام و منظر نمی ماند.

یزید هم ولید را دنبال کرد و باو رسید و سرش را برید. بعضی از شعراء در آن واقعه گفتند:

وائل بعضهم يقتل بعضالا یفل الحدید الا الحدید یعنی: قبایل وائل یک دیگر را می کشتند. آهن را فقط با آهن می توان برید چون ولید کشته شد خواهرش لیلی بنت طریف بمیدان رفت. زره بر تن داشت و کسی نمی دانست که او زن است. او حمله می کرد و مردم را می راند. پس از آن شناخته شد. یزید گفت: بگذارید بحال خود باشد سپس خود یزید بمبارزه

وی رفت نیزه را بسرین اسب او برد و گفت: گم شو خداوند ترا دور کند تو عشیره را رسوا کردی. او شرمسار شد و برگشت. او در رثاء برادر خود گوید:

بتل تباثا رسم قبر کانه علی علم فوق الجبال منیف

تضمن جودا حاتمیا و نائلاو سوره مقدم و قلب حصیف

الا قاتل الله الجثی کیف اضمرت فتی کان بالمعروف غیر عفیف

فان یک ارداه یزید بن مزیدفیا رب خیل ففها و صفوف

الا یا لقومی للنوائب و الردی و دهر ملح بالکرام عنیف

و للبدر من بین الکواکب قد هوی و للشمس همت بعده بکسوف

فیا شجر الخابور مالک مورقاکانک لم تجزع علی ابن طریف

فتی لا یحب الزاد الا من التقی و لا المال الا من قنی و سیوف

و لا الخیل الا کل جردا، شطبهو کل حصان بالیدین عروف

فلا تجزعا یا ابنی طریف فانی اری الموت نزالا بکل شریف

فقدناک فقدان الربیع فلیتفادیناک من دهمائنا بالوف یعنی: در تل «تباثاء» (محل است و در جای دیگر نهاکی آمده) یک قبر نمایان است مانند قله کوه مرتفع می باشد آن قبر شامل و محتوی سخاء حاتمى (حاتم طائى) و دلیری یک پهلوان مهاجم و قلب یک مرد متبین و با عزم می باشد.

خداوند گور را بکشد (نابود کند) چگونه آن گور راد مردی را نهان کرده که در نیکی و جوانمردی بخل و خودداری نداشت.

اگر یزید بن مزید او را بی پا کرد (و کشت) باید دانست که او چندین بار خیل را پراکند و صفها را شکسته بود.

ای قوم من برای بلیات و محن و مرگ و روزگار سخت که نسبت بمردم کریم و گرامی سخت گیر است چه کسی را دارد (که ابن طریف رفت).

ماه تمام از میان ستارگان افتاد و فرود آمد و آفتاب بعد از او دچار کسوف شد.

ای درختان خابور (محلّی در جزیره) چرا سبز و برگ دار هستید؟ مگر



بر فقدان ابن طریف جزع و اندوه ندارید؟ او رادمردی بود که متاعی جز از پرهیزگاری نمی پذیرفت. مال هم جز با نیزه و شمشیر نمی گرفت از اسبها هم جز اسب ظریف تندرو و نیرومند و یال دار نمی پذیرفت.

ای دو فرزند طریف (دو برادر بازمانده او) جزع مکنید. مرگ هر مرد شریف و بزرگوار را می رباید ما ترا با هزاران جوانمرد از قوم خود فدا می کردیم.

(داستان لیلی بنت طریف خواهر ولید یکی از عجایب روزگار و شعر و رثاء او بهترین اشعار است این قصیده مفصل و با روایات بهتری آمده است که ازین روایت اصح و اکثر است ناگزیر بعین روایت مؤلف اکتفا نمودیم) مسلم بن ولید درباره قتل ولید و تعلق یزید در جنگ او قصیده سروده که ما این سه بیت را از آن نقل می کنیم:

يفتر عند اقترار الحرب متبسما اذا تعير وجه الفارس البطل

موف علی مهج فی یوم ذی رهج کانه اجل یسعی الرامل

ینال بالرفق ما تعی الرجال به کالموت مستعجلا یاتی علی مهل یعنی او (یزید بن مرید) هنگامی جنگ آغاز می شود لبخند می زند و تبسم می کند وقتی که روی پهلوان سوار تیره می شود (از بیم) او جگرها را نابود می کند در روز اضطراب و کارزار مانند اجل سوی امل و آرزو می رود. (بامید رستگاری).

او با مدارا و تانی آنچه را که مردان در حمل آن خسته و ناتوان می شوند حمل می کند و بسامان میرساند او مانند مرگ است که شتاب دارد ولی ظاهرا با تانی آهسته می آید.

(مقصود تعلق و احتیاط یزید در جنگ ولید چنین بود که با رستگاری مقرون گردید) این اشعار بسیار خوب و بلیغ است.

## بیان جنگ و غزای فرنگ و جلالقه در اندلس

در آن سال هشام شهریار اندلس سپاهی بفرماندهی عبد الکریم بن عبد الواحد بن مغیث برای غزای فرنگ فرستاد.

او «البه» و دژهای دیگر را گشود و غنایم بسیار بدست آورد و بسلامت بازگشت.

او (عبد الکریم) لشکری بفرماندهی برادر خود عبد الملک بن عبد الواحد برای بلاد «جلالقه» فرستاد. عبد الملک پیروز شد و کاخ پادشاه آن قوم را که «اذفونش» بود ویران نمود. و کلیساها و معابد را هم خراب کرد و غنایمی بدست آورد.

چون مسلمین بازگشتند رهنمای آنها راه را گم کرد. بسیاری از آنها مردند و سختی کشیدند و چهارپایان آنها با آلات و ادوات و اسباب نابود شد و بقیه از مرگ جستند و برگشتند.

## بیان فتنه «تاکرتا»

در آن سال فتنه در «تاکرتا» از بلاد اندلس بر پا خاست و بربریان تمرد و عصیان را آغاز و همه جا را غارت کردند و فساد و ناامنی و راهزنی در هر ناحیه رخ داد. هشام یک سپاه عظیم بفرماندهی عبد القادر بن ابان بن عبد الله مولای معاویه بن ابی سفیان تجهیز و روانه نمود.

سپاه بربر را قصد و در همه جا نبرد کرد تا آنها را نابود و قلع و قمع نمود هر که از آنها زنده مانده بود بیکی از قبایل پنهان گردید. بسیاری از آنها هم گرفتار شدند. ناحیه «کرتا» هم از وجود آنها تهی گردید و مدت هفت سال آن نواحی و تمام کوهستان خالی از سکنه مانده بود.

## بیان حوادث

در آن سال معاویه بن زفر بن عاصم بقصد جنگ و غزای صائفه (روم) لشکر کشید.

سلیمان بن راشد که بند را همراه داشت از طریق صقلیه (سیسیل) بجنگ و غزای روم لشکر کشید.

محمد بن ابراهیم بن محمد بن امیر الحاج شده بود.

هارون الرشید کلیه امور مملکت را بشخص یحیی بن خالد برمکی سپرد.

فضل بن یحیی بخراسان رفت و بجنگ و غزای ما وراء النهر از بخارا پرداخت شهریار اشروسنه که از تسلیم خودداری می کرد نزد او رفت. (متابعت کرد) فضل در خراسان چندین مسجد و رباط ساخت.

در آن سال عبد الوارث بن سعید و مفضل بن مونس و جعفر بن سلیمان ضبعی وفات یافتند.

## سنه صد و هفتاد و نه

### بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس

در آن سال هشام (شهریار اندلس) سپاهی عظیم بفرماندهی عبد الملک بن عبد الواحد بن مغیث برای جنگ و غزای «جلیقیه» فرستاد. آن سپاه رفت تا بمحل «استرقه» رسید.

«اذفونش» پادشاه جلالقه (اهل «حلیقیه») سپاهی جمع و تجهیز و آماده کرد.

پادشاه «بشکنس» هم که همسایه بود مددی برای او فرستاد همچنین سایر مجوس (مؤلف آنها را مجوس که معرب مغ باشد خوانده و حال اینکه با مجوس که ایرانی هستند هیچ نحو ارتباط دینی و نژادی نداشتند).



عبد الملک با سپاه خود رسید و «اذفونش» ترسید و برگشت و عبد الملک او را دنبال کرد و هر که عقب می ماند کشته و گرفتار می شد. بلاد آنها را پامال و غارت کرد و مدتی در آن سرزمین اقامت گزید. می کشت و می برد و می ربود و ویران می کرد. حریم و کاخ «اذفونش» را ویران کرد و خود پس از پیروزی بسلامت مراجعت کرد.

هشام از راه و ناحیه دیگر سپاه دیگری هم بآن بلاد فرستاد. آنها هم بر حسب وعده و تبانی بعبد الملک رسیدند و غارت کردند و غنایم بسیار بدست آوردند. چون خواستند از کشور خارج شوند لشکر دشمن راه آنها را گرفت. عده را کشت و مالی پس گرفت و پس از نبرد توانستند باز بسلامت باز گردند جز یک عده که کشته شدند.

## بیان حوادث

در آن سال فضل بن یحیی از امارت خراسان خودداری کرد و برگشت. (با احترام بر کنار شد) رشید منصور بن یزید بن منصور حمیری را بجای او برگزید که خال (دائی) مهدی (پدر رشید) بوده است.

رشید هم برای شکر و سپاس خداوند که قتل ولید را میسر فرموده بقصد زیارت کعبه رخت بست که عمره را بجا آورد پس از ادای عمره (زیارت غیر وقت مرسوم حج) بمدینه بازگشت و در آنجا ماند تا موسم حج رسید خود امیر الحاج شد و باز حج را ادا کرد و از مکه تا منی و بعد تا عرفات پیاده رفت. تمام اماکن مقدسه را هم زیارت کرد و تمام مشاعر را پیاده مشاهده نمود و از مکه طریق بصره را گرفت تا بآن شهر رسید.

در آن سال حمزه بن اترک سیستانی در خراسان قیام و خروج نمود.

در آن سال حماد بن زید بن درهم ازدی مولای ازد در گذشت. مالک بن انس اصبحی (یکی از چهار پیشوای اهل سنت) امام که استاد شافعی بود وفات یافت.

مسلم بن خالد زنجی (زنگی) ابو عبد الله فقیه مکی هم در گذشت.

شافعی قبل از مصاحبت مالک با او مصاحبت و متابعت داشت و فقه را از او آموخت.

علت اینکه او را زنگی نامیده بودند این است که او سرخ و سفید بود (و بالعکس زنگی نامیده شد).

عباد بن عباد بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره مهلبی بصری و ابو الاحوص سلام بن سلیم حنفی در گذشتند.

سلام بتشدید لام است.

## سنه صد و هشتاد

### بیان وفات هشام

هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان شهریار اندلس در ماه صفر در گذشت. مدت پادشاهی و امارت او هفت سال و هفت ماه و هشت روز بود گفته شد ده ماه بود. سن او سی و نه سال و چهار ماه و کنیه او ابو الولید بود.

مادرش کنیز فرزنداندار و روی او سفید با اندک سرخی و چشم وی شهلا و اندکی چپ بود.

پنج پسر از او ماند.

او کاردان و با عزم و دلیر و دادگر و نکوکار و دوستدار نیکان بود. نسبت بدشمنان سخت گیر و بجهاد علاقه مند و راغب بود.

یکی از بهترین کارهای او این بود که مالیات را مطابق قرآن و سنت پیغمبر استیفا می کرد. (تعدی نمی کرد).

او مسجد جامع را در شهر قرطبه که ناتمام بود تمام کرد زیرا پدرش قبل از اتمام آن در گذشت.

عزت و رفعت اسلام و ذلت و پستی کفر در زمان او بجائی رسید که یکی از مسلمین

در زمان او در گذشت وصیت کرده بود که از ما ترک او یک اسیر از کفار خریداری شود. کوشیدند که وصیت او را انجام دهند و یک اسیر نزد کفار پیدا نشد که خریداری و آزاد شود زیرا کفار ناتوان و خوار و مسلمین نیرومند و عزیز شده بودند.

فضایل و نکوکاری او بسیار است که مردم اندلس آنها را شرح داده و درباره او مبالغه کرده و گفته اند که او مانند عمر بن عبد العزیز است رحمت خداوند شامل او باد.

### **بیان امارت فرزندش حکم که ملقب بمنتصر است**

هنگام مرگ فرزندش حکم را بجانشینی خود برگزید.

حکم مردی با عزم و حزم و ثبات بود. او نخستین کسی بود که در اندلس بر عده بندگان زر خرید افزود. رباطی برای سواران در پیرامون کاخ خود ایجاد کرد و پیادشاهان متکبر جبار شباهت یافت.

کارها را خود شخصا اداره می کرد و انجام می داد. او فصیح و شاعر و ادیب بود.

همینکه بمقام امارت رسید و عم او سلیمان و عبد الله بر او قیام و خروج کردند.

هر دو در صحرای غربی بودند. عبد الله بنسی باندلس رسید و شهر «بلنسه» را گرفت.

برادرش سلیمان هم باو پیوست که در آغاز کار در شهر «طنجه» بود هر دو مردم را ضد حکم (برادرزاده خود) تحریک کردند و فتنه را برانگیختند مدتی با هم نبرد کردند و پیروزی نصیب حکم گردید. پس از آن حکم عم خود سلیمان را اسیر کرد و کشت و آن در سنه صد و هشتاد و چهار بود. عبد الله در شهر «بلنسیه» ماند. از خلاف پرهیز کرد و بحکم نوشت که آماده صلح هستم حکم هم پذیرفت که در سنه صد و هشتاد و شش پیمان صلح بسته شد. حکم هم خواهران خود را بفرزندان عبد الله بزنی داد و فتنه خاموش شد.

چون حکم سرگرم نبرد با عم خود بود فرنگیان اشتغال او را مغتم شمرده لشکر

کشیدند و شهر «برشلونه» را از بلاد اسلام گرفتند و در آن شهر اقامت گزیدند و عده را از قوم خود در آن شهر سکنی دادند که لشکر اسلام از آنها دور بود. تصرف آن شهر در سنه صد و هشتاد و پنج رخ داد.

### بیان جنگ و غزای فرنگ در اندلس

در آن سال حکم شهريار اندلس سپاهی بفرماندهی عبد الکریم بن مغيث برای جنگ و غزای فرنگ فرستاد. عبد الکریم داخل آن بلاد شد و لشکریان را دسته دسته باطراف فرستاد که بکشند و غارت کنند.

فرنگیان جزیره ای برای حفظ اموال و خانواده های خود اختیار کرده بودند که گمان نمی کردند مسلمین بآنجا راه یابند و هر چیز نفیس و گران و هر شخص عزیز را در آنجا پنهان کرده بودند. عبد الکریم یک گروه از لشکر خود را برای غارت اطراف فرستاده بود آن گروه نزدیک جزیره رسید اتفاقاً آب در حال جزر و راه بجزیره پیدا شده بود. آن گروه از محل جزر گذشتند و بجزیره که در امن بود رسیدند در آنجا هر چه بود ربودند و خانواده ها را اسیر کردند و محافظین آنها را کشتند و با غنایم بی مانند برگشتند.

عبد الکریم باز لشکری باطراف فرستاد که در فرانسه داخل شدند و غنایم بسیار و اسراء مرد و زن گرفتند.

بعضی از اسراء خبر دادند که امراء و شهرياران فرنگ از راه ناهموار گذشتند و عقب مسلمین را گرفتند. عبد الکریم هم پس از تخریب فرانسه سپاه خود را جمع و منظم و با آرایش و احتیاط دشمن را قصد و شتاب کرد. کفار غافلگیر شده ناگاه مسلمین را میان خود مختلط دیدند. مسلمین شمشیرها را بکار بردند و کفار منهزم شدند و اموال آنها بیغما رفت و باز مسلمین بسلامت بازگشتند.

در آن سال رشید منصور بن یزید را از ایالت خراسان عزل و علی بن عیسی بن ماهان را بجای او نصب نمود.

او مدت ده سال در آن دیار برقرار بود. در زمان ایالت او حمزه بن ترک خارجی قیام و خروج نمود.

او بمحل «پوشبخ» رفت در آنجا عمرویه بن یزید ازدی بجنک او رفت که او والی هرات بود. با عده شش هزار تن بمقابله پرداخت. حمزه او را شکست داد و منهزم نمود بسیاری از اتباع او کشته شد و خود عمرویه در ازدحام فرار پامال شد و مرد. علی بن عیسی فرزند خود حسین را با عده ده هزار جنگجو فرستاد.

چون رسید ترسید که با حمزه نبرد کند. علی بن عیسی او را عزل. فرزند دیگرش عیسی را بجای حسین فرستاد. عیسی جنگ را آغاز کرد و منهزم شد. چون نزد پدر رفت باز او را بجنک حمزه فرستاد. حمزه در نیشابور بود.

جنگ در «باخرز» رخ داد. حمزه گریخت و اتباع او کشته شدند. فقط عده چهل تن از آنها ماندند که بقهستان پناه بردند.

عیسی لشکری بمحل «اوق» و «جوین» فرستاد هر که از خوارج در آنجا بود کشتند. قری و قصباتی که مردم آنها بیاری حمزه اقدام کرده بودند بفرمان فرزند علی بن عیسی آتش زده و اهالی آنها کشته شدند. پس از آن بمحل «زرنج» رفت و سی هزار تن از مردم آن دیار کشت. از آنجا برگشت: و عبد الله بن عباس نسفی را جانشین خود نمود او هم اموال محل را استیفا کرد و راه خود را گرفت. حمزه در عرض راه با او روبرو شد عبد الله هم پایداری کرد. اتباع او که سغدی بودند با او پایداری

و دلیری کردند حمزه ناگزیر تن بفرار داد بسیاری از اتباع او هم کشته شدند خود او در صورت خویش زخم برداشت خود با چند تن از یاران که زنده مانده بودند مدتی میان تاکهای رز پنهان شدند و بعد بقری و قصبات رفت و هر که را دید کشت.

علی بن عیسی طاهر بن حسین (ذو الیمینین معروف) را بحکومت «پوشبخ» منصوب کرده بود. حمزه هم طاهر را قصد کرد. تا بآن محل رسید مکتبی در آنجا بود سی کودک در آن سرگرم تحصیل بودند همه آنها را با معلم آنها کشت. طاهر شنید. بیک قریه رفت که خوارج در آن زیست می کردند و آن قوم از خوارج مردمی بودند که از جنگ پرهیز داشتند و دیوانی برای تشکیلات سپاهی هم نداشتند طاهر همه آنها را کشت و اموال آنها را ربود. او چنین می کرد. هر مردی را که دستگیر می کرد میان دو درخت می بست که او آن دو درخت را با نیرو سوی یک دیگر منحنی می کرد و پس از بستن هر یک پای یک مرد یکی از آن دو هر دو درخت را آزاد می کرد و چون بحال مستقیم برگردد نیمی از آن مرد را پاره کرده با خود برمی داشت و بدین وضع همه را کشت. (بانتقام کودکان بی گناه و ریختن خون مسلمین که بعقیده خوارج غیر مسلمان بودند. طاهر از نژاد پاک ایرانی که بقبیله خزاعه عرب انتساب موالات داشت و خزاعه بوجود و عظمت او که قاتل خلیفه امین بود مباحات می کرد).

پس از قتل عام خوارج «قعه» پیشوای آنها بحمزه نوشت که از قتل مردم خودداری کند او هم خودداری کرد و مردم آسوده شدند ولی جنگ میان او و علی بن عیسی دوام داشت و نبردهای بسیار میان طرفین رخ داد.

### بیان حوادث

در آن سال جعفر بن یحیی بسبب بروز تعصب سوی شام رهسپار شد. و سالاران متعدد و اموال و اسلحه بسیار همراه داشت. او توانست آتش فتنه را خاموش و امن و نظم را برقرار کند. مردم هم آرام شدند.

در آن سال رشید خاتم خلافت را که بجعفر سپرده بود از او گرفت و پدیر او داد

جعفر هم والی خراسان شد ولی پس از بیست روز او را برکنار کرد (رشید) سیستان هم ضمیمه خراسان شده بود که چون او را عزل کرد عیسی بن جعفر را والی آن دیار نمود. جعفر هم رئیس نگهبانان (خاص رشید) شد.

در آن سال رشید دیوار و حصار موصل را ویران نمود. سوگند هم یاد کرد که هر که را از اهل موصل بیابد بکشد زیرا عطف بن سفیان ازدی (خارجی) از آن دیار برخاسته و تمرد کرده بود. رشید شخصا بموصل رفت و برج و بارو و حصار آن شهر را ویران کرد ولی قاضی ابو یوسف او را از قتل مردم منع کرد.

عطف هم از موصل سوی ارمنستان رفت و رشید نتوانست او را هلاک کند. پس از آن عطف بشهر «رقه» رفت و در آنجا اقامت گزید و آنرا وطن خود نمود.

هرثمه بن اعین از ایالت آفریقا برکنار و بیغداد خوانده شد. جعفر بن یحیی هم او را بنیابت خود بریاست نگهبانان برگزید. در مصر زلزله حادث شد و سر مناره اسکندریه افتاد.

در آن سال خراشه شیانی در جزیره قیام و خروج کرد و مسلم بن بکار عقیلی بر او غلبه یافت و او را کشت.

در آن سال سرخ پوشان در گرگان بروز کردند (گروهی از پیروان زید بن علی بن الحسین بودند که پیشوای آنها عمرو بن محمد عمرکی بود رشید دستور قتل او را داد که او را در مرو کشتند).

در آن سال فضل بن یحیی از ایالت طبرستان و رویان عزل و بجای او عبد الله بن خازم منصوب شد.

سعید بن مسلم هم بامارت جزیره برگزیده شد.

محمد بن معاویه بن زفر بن عاصم برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید.

رشید بحیره رفت و در آنجا خانه و منزل بنا کرد و بیاران خود املاک و اراضی بخشید ولی اهل کوفه شوریدند و با او بنای ستیز گذاشتند و او ناگزیر بیغداد برگشت.

موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی امیر الحاج شده.

رشید یحیی بن سعید حرشی را برای حکومت موصل برگزید او بدرفتاری کرد و نسبت باهالی ستم را روا داشت. از آنها باج و خراج چندین سال گذشته مطالبه کرد اغلب مردم شهر مهاجرت و جلای وطن کردند.

مبارک بن سعید ثوری برادر سفیان و سعید بن خثیم و ابو عبیده عبد الوارث بن سعید و عبد العزیز بن ابی حازم در گذشتند و شخص اخیر الذکر در حال سجود وفات یافت.

ابو صخره انس بن عیاض لثی مدنی هم در گذشت.

در آن سال رشید دستور بنای شهر «عین زربه» را داد. برای شهر برج و بارو و حصار ساخت جمعی از سپاهیان خراسان را در آنجا سکنی داد و خانه و منزل برای آنها ساخت (که مدافع شهر باشند).

## سنه صد و هشتاد و یک

### بیان امارت و ایالت محمد بن مقاتل در افریقا

رشید محمد بن مقاتل بن حکیم عکی را بجای هرثمه بن اعین که استعفا داده بود برای ایالت افریقا برگزید.

محمد مذکور برادر رضاعی رشید بود. او در ماه رمضان وارد قیروان شد.

هرثمه شهر را باو واگذار کرد و خود نزد رشید باز گشت.

چون او در آن دیار قرار گرفت بدرفتاری کرد که سیره او پسندید نبود سپاهیان ضد او شوریدند و تصمیم گرفتند که مخلد بن مره ازدی را برگزیده بر او مقدم بدانند بسیاری از سپاهیان و بربریان و سایرین تجمع نموده آماده کارزار شدند. محمد برای سرکوبی آنها سپاهی فرستاد با آنها نبرد کرد و آنها پراکنده و منهزم شدند.

مخلد گریخت و در یک مسجد پنهان شد او را گرفتند و سرش را بریدند.



در تونس هم تمام بن تمیم تمیمی قیام کرد. سپاهی عظیم گرد آورد و در ماه رمضان سنه صد و هشتاد و سه سوی قیروان لشکر کشید محمد بن مقاتل عکی با اتباع خود بمقابله و مقاتله مبادرت کرد. در محل «حنیه الخیل» نبرد رخ داد و ابن عکی منهزم گردید و بقیروان پناه برد. تمام هم قیروان را گشود و باین عکی امان داد بشرط اینکه او از آفریقا بیرون برود او هم در ماه رمضان بطرابلس رفت.

ابراهیم بن اغلب تمیمی هم سپاهی تجهیز و قیروان را قصد کرد زیرا از کردار تمام خشمناک شده بود. چون سپاه او نزدیک شد تمام شهر را بدرود گفت و بتونس پناه برد. ابراهیم هم داخل شهر قیروان شد. بمحمد بن مقاتل نوشت که من شهر را گرفتم تو باز بایالت خود در قیروان برگرد. محمد هم برگشت ولی اهالی شهر مراجعت او را برای خود سخت ناگوار دانستند. تمام بر آن اوضاع آگاه شد و باز قیروان را قصد و تصور کرد که مردم ضد محمد او را یاری خواهند کرد. چون بآنجا رسید ابن اغلب گفت: تمام از من گریخته بود با اینکه عده من نسبت بسپاه او کم بود. چون تو باز گشتی او بطمع این افتاد که سپاه ترا یاری نکند و او پیروز شود عقیده من این است که من باتباع خود بجنگ او بروم او قبول کرد و ابن اغلب بجنگ وی شتاب نمود نبرد رخ داد گروهی از لشکر تمام کشته شد و او تن بفرار داد و بتونس پناه برد. ابراهیم بن اغلب او را دنبال کرد که محاصره کند او امان خواست و باو امان داده شد.

### **بیان امارت و ایالت ابن اغلب در آفریقا**

چون کار محمد بن مقاتل در امارت آفریقا سامان گرفت و مردم مطیع او شدند اهالی از او بستوه آمدند و ابراهیم بن اغلب را وادار نمودند که برشید بنویسد و امارت آفریقا را درخواست کند او هم نوشت. از کشور مصر سالانه صد هزار دینار برای تأمین مخارج لشکر کشی آفریقا فرستاده می شد. ابراهیم از دریافت آن خودداری و تعهد نمود که خود او چهل هزار دینار هم بدهد. رشید مشاورین معتمد

خود را خواند و با آنها مشورت کرد و گفت: مردم افریقا محمد بن مقاتل را نمی خواهند چه کسی را برای امارت آن کشور باید برگزید؟ هرثمه رأی داد که ابراهیم بن اغلب شایسته امارت و ایالت آن دیار است. خرد و شایستگی او را هم ستود و گفت: او افریقا را برای ابن مقاتل رام و نگهداری کرد. رشید هم امارت افریقا را در ماه محرم سنه صد و هشتاد و چهار باین اغلب واگذار کرد و فتنه خاموش و کارها مرتب و منظم گردید. ابن اغلب هم تمام و هر که ضد امراء و حکام قیام کرده بود تبعید کرد و بلاد آرام و مردم آسوده شدند.

ابن اغلب شهری نزدیک قیروان بنام عباسیه بنا و احداث کرد خود و خانواده و بندگان و خویشان و یاران در آن شهر سکنی گزیدند.

در سنه صد و هشتاد شش مردی از عرب بنام حمدیس در شهر تونس شورید و سواد را که شعار بنی العباس بود کنار گذاشت و تمرد نمود. ابن اغلب برای سرکوبی او عمران بن مخلد را با سپاهی عظیم فرستاد و باو دستور داد که بر کسی از متمردين ابقا نکند. جنگ واقع شد. اتباع حمدیس می گفتند: بغداد بغداد (یعنی بغداد را می گیریم). طرفین پایداری و دلیری کردند ولی عاقبت حمدیس و اتباع او شکست خورده گریختند. عده ده هزار تن از آنها کشته شدند. عمران هم شهر تونس را گشود.

ابن اغلب آگاه شد که ادريس بن ادريس علوی در نواحی دور مغرب قیام و پیروان او فزون گردیده اند. خواست لشکر بکشد و او را قصد کند ولی یاران او مانع شدند و گفتند: او را بحال خود بگذار مگر اینکه او ترا قصد و ابتدا کند او ناگزیر حيله و مکر را بکار برد بکسی که امور ادريس را اداره می کرد که نامش بهلول بن عبد الواحد بود نوشت و برای او هدیه فرستاد و کوشید تا او را از یاری ادريس باز دارد. او با ابراهیم گروید و متابعت کرد. اتباع ادريس هم پراکنده شدند. ابراهیم هم با ادريس نوشت و استمالت کرد و خویشی او را با پیغمبر اکرم یادآوری نمود و از او خواست که آرام باشد او هم پذیرفت و خاموش شد.

عمران بن مخلد که از او (در واقعه تونس) نامی برده شد و از یاران نزدیک ابراهیم بود و با او در یک قصر زیست می نمود. روزی با ابراهیم سوار شد و در عرض راه که هر دو سوار بودند حدیثی بمیان آوردند. عمران سخن می گفت و ابراهیم در حال فکر بود و متوجه نگردید و دوباره از او خواست سخن را تکرار کند عمران خشمگین شد و او را ترک کرد و رفت عده جمع نموده و شورید. میان شهر عباسیه و قیروان لشکر زد. اهالی قیروان و اکثر مردم آفریقا بمتابعت او شتاب کردند ابراهیم هم گرد عباسیه خندق حفر کرد. مدت یک سال جنگ ما بین طرفین دوام داشت. رشید بر آن واقعه آگاه شد گنجی از مال نزد ابراهیم فرستاد. چون سیم و زر رسید ابراهیم دستور داد ندا دهند. هر که در سپاه امیر المؤمنین منتظم بوده حاضر شود و حقوق خود را دریافت کند. اتباع عمران او را ترک کرده متفرق شدند. لشکریان ابراهیم بر او هجوم کردند او گریخت ابراهیم ندا داد همه در امان هستند و برای دریافت حقوق خود حاضر شوند. بهمه مال داد و حقوق دیوار و برج شهر قیروان را ویران کرد.

عمران هم بمحل «زاب» رفت و در آنجا زیست تا ابراهیم در گذشت و کار بدست جانشین او فرزندش عبد الله رسید. بعمران امان داد و او حاضر شد و در قصر با عبد الله زیست نمود. بعبد الله گفته شد: این مرد بپدرت خیانت و تمرد کرد تو باو اعتماد مکن. عبد الله هم او را کشت. چون عمران کشته شد مردم آفریقا آسوده شدند و فتنه خاموش شد. امن و نظم باقی ماند تا ابراهیم در ماه شوال سنه صد و نود و شش در - گذشت. عمر او پنجاه و شش سال و مدت امارت او دوازده سال و چهار ماه و ده روز بود.

### **بیان امارت عبد الله بن ابراهیم بن اغلب در آفریقا**

چون ابراهیم بن اغلب در گذشت امارت بفرزندش عبد الله رسید که در آن هنگام در طرابلس از طرف بربریان محاصره شده بود چنانکه شرح آن در حوادث سنه صد و نود و شش خواهد آمد. پدرش او را ولیعهد خود نمود. بفرزند خود زیاده بن ابراهیم دستور داد که با برادرش بیعت کند که کرد و برادرش خبر مرگ

پدر را داد و او را بامارت خواند عبد الله هم از طرابلس خارج شد و بقیروان رفت.

کارها بسامان رسید و در زمان او فتنه و شر یا جنگ و ستیز نبود. بلاد آباد شد. او در ماه ذی الحجه سنه دویست و یک در گذشت.

### بیان مخالفت مردم اندلس بامیر خود

در آن سال بهلول بن مرزوق معروف به ابو الحجاج در مرز اندلس آغاز تمرد و عصیان نمود. شورید و «سرقسطه» را گرفت و تملک کرد. عبد الله بن عبد الرحمن عم شهریار اندلس که بلنسی نامیده می شد باو پیوست در حالیکه قصد فرنگ را داشت.

عبیده بن حمید نیز در «طلیطله» شورید. حکم (امیر) عمروس بن یوسف را که در شهر «طلیبیره» بود فرمان داد که با متمردين نبرد کند. او با آنها بسیار نبرد کرد و بر آنها سخت گرفت. سپس عمروس بن یوسف با بعضی از رجال «طلیطله» که بنی مخشی بودند مکاتبه و ملاطفت کرد و وعده داد آنها بر عبیده بن حمید شوریدند و او را کشتند و سرش را نزد عمروس بردند او هم سر را نزد حکم فرستاد.

بنی مخشی هم نزد او قرب و منزلت یافتند.

(بر حسب تحقیق استادان تاریخ در کتاب کامل ابن الاثیر در همین حادثه یک جمله ساقط شده و خبر غیر مفهوم می باشد که می گوید:) میان آنها و بربر ستیز بود بربریان از دیوار و حصار شهر بالا رفته آنها را کشتند. سر آنها را با سر عمروس نزد حکم بردند و خبر قتل آنها را باو داد. از در دیگری (غیر مفهوم که حمله قبل آن ساقط شده) هر که داخل می شد بیک جای دیگر برده و کشته می شد تا عده هفتصد تن از آنها را کشتند. آن نواحی از فتنه آسوده شد.

### بیان حوادث

در آن سال رشید برای جنگ و غزای روم لشکر کشید قلعه «صفصاف»

ص: ۱۰۱

را گشود.

عبد الملک بن صالح نیز کشور روم را قصد کرد و بانقره رسید. «قطموره» را هم گشود.

در آن سال حمزه بن مالک در گذشت.

سرخ پوشان هم بر خراسان غلبه یافتند.

رشید دستور داد که بر سر نامه ها نام پیغمبر را با صلوات بنویسند.

خود رشید امیر الحاج شد.

در آن سال فدیة و مبادله و خرید اسراء میان روم و مسلمین آغاز شد. نخستین بار بود که فداء و مبادله اسراء در زمان بنی العباس مقرر گردید. قاسم فرزند رشید متصدی فدیة اسراء شده بود. پادشاه فغفور بود (؟) مردم از آن اقدام خرسند و خشنود شده بودند. ندا دادند که هر جا که اسیر هست برای فدیة حاضر شود. محل مبادله و فدیة «لامس» کنار دریا که فاصله ما بین آن و طرسوس دوازده فرسنگ است عده سی هزار سپاهی حقوق بگیر حاضر شدند که فرمانده آنها ابو سلیمان بود.

خادم که عهده دار حکومت طرسوس بود با بسیاری از مردم و مرزنشینان و گروهی از علماء و اعیان برای فدیة اسراء حاضر شدند. عده گرفتار آزاد شده سه هزار و هفتصد تن بودند. گفته شد بیشتر بودند.

حسن بن قحطبه که خود او و پدرش از سالاران منصور بودند (قحطبه قبل از خلافت بنی العباس در فتح عراق هلاک شد و در زمان منصور و حتی سفاح نبود) حسن بسن هشتاد و چهار سالگی در گذشت.

عبد الله بن مبارک مروزی در ماه رمضان بسن شست و سه سال در محل «هیت» وفات یافت.

علی بن حمزه معروف بکسائی مقری نحوی در شهر ری وفات یافت. گفته شد در سنه صد و هشتاد و سه وفات یافت.

مروان بن سلیمان بن یحیی بن ابی حفصه شاعر که در سنه صد و پنج متولد شده

ص: ۱۰۲

بود درگذشت.

ابو یوسف قاضی که نامش یعقوب بن ابراهیم که بزرگترین متابعین (شاگردان) ابو حنیفه بود درگذشت. همچنین یعقوب بن داود بن عمر بن طهمان مولای عبد الله بن خازم سلمی که وزیر مهدی بود و هاشم بن برید و یزید بن زریغ و حفص بن میسره صنعانی از صنعاء دمشق در گذشتند.

(برید) بفتح باء یک نقطه و کسر راء و با یاء دو نقطه زیر است.

### سنه صد و هشتاد و دو

در آن سال رشید برای ولایت عهدی مامون بعد از امین بیعت گرفت و خراسان و نواحی آن تا همدان را باو سپرد و باو لقب مامون داد و جعفر بن یحیی (برمکی) را پیشکار او نمود.

(مؤلف گوید:) این یکی از عجایب است رشید خود آگاه بود که پدر و جد او چه کرده بودند. منصور نسبت به عیسی بن موسی چه کرده و مهدی باز نسبت باو چه کرد تا او را وادار نمود که خود را از ولایت عهد خلع کند و خود رشید نیز دچار گردید اگر هادی زود نمی مرد او را از ولایت عهد خلع می کرد او چگونه برای مامون ولایت عهد را مقرر نمود آن هم بعد از امین؟ ولی انسان که یک چیز را دوست بدارد کور و کر می شود (مثل معروف است حبك الشیء یعمی و یصم).

در آن سال دختر خاقان پادشاه خزر برای همسری فضل بن یحیی روانه شد ولی او در محل «برذعه» درگذشت. همراهان او نزد خاقان برگشتند و خبر مرگ دخترش را دادند ولی (دروغ گفتند: که او را کشتند) او هم برای جنگ با مسلمین آماده شد.

عبد الرحمن بن عبد الملک بن صالح برای جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید تا بمحل «افسوس» رسید که آن شهر اصحاب کهف بود که داستان آن در قرآن آمده در آن سال رومیان دو چشم پادشاه خود قسطنطین بن ایون را کور کردند و

ص: ۱۰۳

و مادرش را بر تخت پادشاهی نشانند که نامش «ریتی» بود و باو لقب «اغطسه» دادند موسی بن عیسی بن موسی امیر الحاج شده بود.

والی موصل هرثمه بن اعین بود.

در آن سال سلیمان بن عبد الرحمن از ناحیه شرق باندلس عبور کرد و آماده جنگ برادرزاده که حکم بن هشام بن عبد الرحمن بود گردید که او شهریار آن دیار بود.

حکم با سپاهی فزونتر از شمار بقصد او لشکر کشید. بسیاری از فتنه جویان و مخالفین و شورشیان هم گرد او تجمع کرده بودند. طرفین بجنگ پرداختند بر شدت نبرد افزوده شد و در پایان سلیمان گریخت. لشکریان حکم او را دنبال کردند و باز در ماه ذی الحجه جنگ میان طرفین رخ داد و باز سلیمان تن بفرار داد و بکوهستان و جای ناهموار و مخوف پناه برد و پس از مدتی دوباره بربریان را جمع و «استجه» را قصد کرد و باز حکم لشکر کشید و در سنه صد و هشتاد و سه جنگ واقع شد و بر شدت خود افزود و باز سلیمان گریخت و بیک قریه پناه برد و تحصن نمود و حکم هم او را محاصره کرد و گریخت و بناحیه قریش پناه برد.

در آن سال در شهر قرطبه سیل عظیم روان گردید بسیاری از مردم ناحیه قبله دستخوش سیل شدند و بسیاری از خانه ها ویران گردید و سیل تا شقنده هم رسید.

در آن سال جعفر طیالسی محدث و عمار بن محمد خواهرزاده ثوری و عبد العزیز بن محمد بن ابی عبیده در آوردی مولای جهینه که پدرش اهل دارابگرد بود چون این نسبت سخت بود در آوردی گفتند و دراج ابو السمع که نامش عبد الرحمن بن سمح بن اسامه تجیبی مصری که در سنه صد و بیست و پنج متولد شد و عقیف بن سالم موصلی در گذشتند.

**سنه صد و هشتاد و سه**

**اشاره**

در آن سال مردم خزر بسبب مرگ دختر خاقان از باب الابواب (در بند) بقصد مسلمین لشکر کشیدند و مسلمین و اهل ذمه (پناهندگان و تحت حمایت مسلمین)

ص: ۱۰۴

را کشتند و بیشتر از هزار اسیر گرفتند. رشید ارمنستان را بر ایالت آذربایجان اضافه کرد و بیزید بن مزید که والی آذربایجان بود سپرد و لشکری هم برای یاری او فرستاد و او را بجنگ خزر وادار نمود، خزیمه بن خازم را هم در نصیبین قرار داد که مانع هجوم ارمنیان گردد.

گفته شد علت قیام و جنگ خزر این بود که سعید بن سلم منجمی سلمی را کشت و فرزندش بخزر پناه برد و آنها را ضد سعید برانگیخت. آنها هم لشکر کشیدند و داخل ارمنستان شدند سعید گریخت و خزر مدت هفتاد روز در آن بلاد ماندند رشید خزیمه بن خازم و یزید بن مزید را فرستاد هر دو ویرانی سعید را ترمیم و هر چه او فاسد کرده بود اصلاح کردند و خزر را بعقب راندند و مرزداری نمودند.

### بیان حوادث

در آن سال رشید علی بن عیسی را از خراسان احضار کرد و بعد او را بنیابت ایالت مامون دوباره والی خراسان نمود. باو دستور داد که با ابو الخصیب نبرد کند زیرا ابو الخصیب در محل «نسا» از خراسان قیام و خروج کرده بود. او وهیب بن عبد الله نسائی نام داشت.

عباس بن هادی امیر الحاج شد.

موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب در زندان رشید در شهر بغداد وفات یافت.

علت بازداشت او این بود که چون رشید در ماه رمضان سنه صد و هفتاد و نه برای عمره (زیارت کعبه) رفت و بمدینه رسول علیه الصلاه و السلام بازگشت در قبال قبر پیغمبر ایستاد و گفت: درود بر تو ای پسر عم این را برای مباحات و ترجیح خود بر همراهان گفتم. موسی بن جعفر که در آنجا حاضر بود گفت: سلام بر تو ای پدر بزرگوار. روی رشید تیره شد و موسی را همراه خود ببغداد برد و نزد سندی بن شاهک بازداشت. خواهر سندی که زن دین دار بود حبس او را بر عهده گرفت.

خواهر سندی گوید. او (حضرت موسی بن جعفر) پس از نماز عشا و حمد و ثنا و



و درود و دعا برای نماز شب آماده می شد و تا طلوع فجر نماز می خواند و بعد نماز صبح را ادا می کرد و باز نماز می خواند تا طلوع آفتاب و بعد اندکی می نشست و چون آفتاب بالا رود می خوابید و قبل از ظهر بیدار می شد وضو می گرفت و نماز ظهر را ادا می کرد و بعد میخوابید و باز بیدار میشد و نماز عصر را میخواند و عبادت میکرد تا هنگام غروب که نماز مغرب میخواند و بعد نماز عشا حال او چنین بود تا وفات یافت چون خواهر سندی او را می دید می گفت وای بر قومی که این مرد پرهیزگار را آزار داده اند آنها رستگار نخواهند شد.

لقب او کاظم بود زیرا او به کسی که آزارش میداد نیکی می کرد و این عادت او تا ابد بود.

از محبس برشید نامه بدین مضمون نوشت: هر روز که از محنت من میگذرد یک روز از عیش و خوشگذرانی تو خواهد گذشت تا روزگار من و تو منقضی شود و بروزگاری خواهیم رسید که پایان نخواهد داشت و در آن روزگار تبه کاران دچار خسران خواهند شد.

در آن سال در بلاد اندلس فتنه برخاست جنگ ما بین یک فرمانده بزرگ بنام ابو عمران و بهلول بن مرزوق واقع شد که از اعیان و بزرگان اندلس بود.

عبد الله بالنسی با ابو عمران بود و جنگ رخ داد و اتباع بهلول منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند.

یونس بن حبيب نحوی مشهور که علم را از ابو عمرو بن علاء آموخته بود وفات یافت. سن او بیشتر از صد سال بود.

عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن صبیح که ابو العباس مولای بنی عجل که معروف بمذکر بن السمال بود و هشیم بن بشیر واسطی مورد اعتماد و وثوق بود وفات یافتند و فوت او در ماه شعبان رخ داد او تصحیف می کرد (در خواندن اشتباه میکرد). یحیی بن زکریا بن ابی زائده قاضی مدائن بسن شصت و سه سال و یوسف بن یعقوب بن عبد الله بن ابی سلمه ماجشون همه در آن سال درگذشتند

(صیح) بفتح ص بی نقطه و کسر باء یک نقطه و (بشیر) بفتح باء یک نقطه و کسر شین نقطه دار.

## سنه صد و هشتاد و چهار

رشید ایالت یمن را بحمداد بربری سپرد که مکه نیز مشمول آن ایالت گردید ایالت سند را هم بدادود بن یزید بن حاتم مهلبی سپرد.

حکومت جبل (کوهستان تا همدان و لرستان) را به یحیی حرشی داد. مهرویه رازی را والی طبرستان نمود.

ابراهیم بن اغلب در افریقا ظهور کرد و رشید امارت آن سرزمین را باو داد.

ابو عمرو شاری (نفس خود را در راه خدا خریده که با زورگویان زبر دست جهاد کند و این عقیده و صفت خوارج است). قیام و خروج نمود. رشید هم برای سرکوبی او زهیر قصاب را فرستاد که او را در شهر زور کشت.

در آن سال ابو الخصب امان خواست و علی بن عیسی بن ماهان باو امان داد.

ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

یزید بن مزید بن زائده شیبانی والی موصل و پیرامون آن بود.

در آن سال عبد الله بن عبد الرحمن بلنسی بشهر «اشقه» رفت و با ابو عمران متفق گردید. بهلول بن مرزوق برای سرکوبی آنها لشکر کشید و آنها را در آن شهر محاصره نمود.

اعراب متفرق شدند و بهلول شهر را گشود و در آنجا اقامت نمود.

معاف بن عمران موصلی ازدی در آن سال وفات یافت. گفته شد وفات او در سال صد و هشتاد و پنج رخ داد.

عبد الله بن عبد العزیز بن الخطاب معروف بعابد در گذشت.

عبد السلام بن شعیب بن حبیب ازدی و عبد الاعلی بن عبد الله شامی مصری از بنی شامه (نه اهل شام) بن لوی و عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفی ابو محمد وفات یافتند.

## سنه صد و هشتاد و پنج

در آن سال اهالی طبرستان والی خود مهرویه رازی را کشتند. رشید عبد الله بن سعید حرشی را بجای او منصوب نمود.

در آن سال عبد الرحمن انباری ابان بن قحطبه خارجی را در مرج قلعه کشت.

حمزه خارجی هم در «باذغیس» خراسان باعث اغتشاش و فساد گردید. عیسی بن علی ده هزار تن از اتباع حمزه را کشت و در لشکر کشی بکابل و زابلستان و قندهار رسید.

ابو الخصب هم دوباره غدر و خیانت و فتنه را بر پا کرد و ابیورد و طوس و نیشابور را گرفت و مرو را محاصره کرد. بعد گریخت و بسرخس بازگشت و بر نیروی خود افزود. جعفر بن یحیی هم اجازه حج و اقامت در مکه را درخواست نمود و باو اجازه داده شد. در ماه شعبان رفت و در ماه رمضان زیارت عمره را بجا آورد و در جده اقامت گزید تا موسم حج رسید و حج را ادا کرد.

در آن سال حکم شهریار اندلس برای جنگ عم خود سلیمان بن عبد الرحمن لشکر کشید. سلیمان در محل «قریش» بود. جنگ واقع و سلیمان منهزم شد و «مارده» را قصد کرد گروهی از سپاه حکم او را دنبال و گرفتار نمودند. چون او را نزد حکم بردند او را کشت و سرش را بشهر قرطبه فرستاد و پس از آن برای فرزندان سلیمان که در سر قسط زیست میکردند عهدنامه امان فرستاد و آنها نزد او در شهر قرطبه حاضر شدند. در آن سال صاعقه در کعبه واقع شد و دو مرد را کشت.

منصور بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس که حتی یک دندان از او ضایع نشده بود درگذشت. دندانهای او چه در فک علی و چه در فک اسفل مانند یک قطعه بود که انگار از اول یکباره و یک پاره ساخته شده بود. او ندیده (فرزند بعد از نبیره) عبد مناف بود

و یزید بن معاویه هم ندیده عبد مناف بود و او با یزید از حیث نسل عبد مناف یکسان بود با اینکه تفاوت ما بین زندگی آن دو بیشتر از صد و بیست سال بوده است.

در آن سال فرنگیان خداوند آنها را لعنت کند شهر «برشلونه» را در اندلس گشودند و آنرا از دست مسلمین گرفتند و مرزداران خود را در شهر قرار دادند. مسلمین هم ناگزیر عقب نشستند. علت تصرف آن شهر و غلبه فرنگیان این بود که حکم سرگرم جنگ دو عم خود شده بود.

که یکی عبد الله و دیگری سلیمان بودند چنانکه شرح آن گذشت.

رشید از شهر «رقه» و راه موصل بیگداد رفت.

یقظین بن موسی در شهر بغداد در گذشت.

یزید بن مزید بن زائده شیبانی برادرزاده معن بن زائده در شهر «بردعه» وفات یافت و اسد بن یزید جانشین او شد.

یزید مردی کریم و شجاع و شایسته مدح بود شعراء برای او بسیار مرثیه سرودند. یکی از بهترین مرثیه های او قصیده ابو محمد تمیمی بود که ما آنرا بسبب حسن نظم نقل می کنیم.

أحقا انه اودی یزیدتین ایها الناعی المشید

أ تدری من نعیت و کیف قامت به شفتاک کان بها الصعید

احامی المجد و الاسلام اودی محالارض و یحکک لا تمید

تامل هل تری الاسلام مالت دعائمه و هل شاب الولید

دهر مالت سیوف بنی نزارو هل وضعت عن الخیل اللبود

و هل تسعی البلاد عشار مزن بدرتها و هل یخضر عود

اما هدت لمصرعه نزاربلی و تقوضی المجد المشید

و حل ضریحه إذ حل فیہ طریف المجد و الحسب التلید

اما و الله ما تنفک عینی علیک بدمعها ایدا بحود

فان تجمد دموع لئیم قوم فلیس لامع ذی حسب جمود



لتبکک قبه الاسلام لماوهت اطنا بها و وهی العمود  
و یبکک شاعر لم یبق دهر له نسبا و قد کسد القصید  
فمن یدع الامام لکل خطب ینوب و کل معضله تؤد  
و من یحمن الخمیس اذا تعایا بحیله نفسه البطل النجید  
فان یهلک یزید فکل حی فریس للمنیه او طرید  
الم تعجب له اذا المنایا فکتکن به و هن له جنود  
قصدن له و کن یحدن عنه اذا ما الحرب شب لها وقود

لقد عزی ربیعہ ان یومالیها مثل یومک لا یعود یعنی: آیا راست است (حق است) که یزید در گذشته است. ای کسیکه خبر مرگ او را می دهی و اعلان می کنی خوب تامل و تحقیق کن.

آیا می دانی خبر مرگ چه کسی را می دهی و چگونه لب باز می کنی خاکت بدهان باد آیا کسی که حامی مجد و شرف و نگهبان و مدافع اسلام بود وفات یافت؟ وای بر تو اگر چنین باشد چرا زمین واژگون نمی شود.

خوب تامل و بین آیا ستونهای اسلام ویران شده و آیا کودکان پیر و مو سفید شده اند؟

آیا شمشیرهای قبایل نزار از دست افتاده و آیا زین اسبها برداشته شده (دیگر سواری آماده کارزار نیست).

آیا بعد از وفات او سرزمین ما با یاران فراوان آبیاری و سیراب خواهد شد و آیا شاخسارها سبز خواهد شد؟

در قبر او که او در آنجا غنوده مجد و شرف جدید و فضل و فخر قدیم حلول کرد و خسیید.

بخدا سوگند که چشم من همواره بر تو اشک می ریزد و هرگز اشک آن بند نخواهد آمد.

اگر اشک مردم پست و لئیم بسته و منجمد گردد اشک مردم کریم هرگز منجمد و بریده نخواهد شد.

آیا بعد از یزید کسانی که باید گریه و زاری کنند می توانند اشک خود را باز دارند و ذخیره کنند و رخساره ها را نخرانند و مصون بدارند؟

قبه اسلام بر تو زاری کند. طنابهای آن پاره و ستونهای شکسته و نابود شود.

شاعری که روزگار بعد از تو شهرت و نسب نخواهد گذاشت بر تو بگرید و زاری کند که رونق شعر رفته و بازار ادب دچار کساد شده (کسی دیگر قدر شعر خوب را نمی داند) امام (خلیفه) بعد از تو چه کسی را برای کارهای سخت و بلیات دعوت کند که مشکلات را حل نماید و با دلیری کار را بسامان برد؟

چه کسی می تواند سپاه را گرم و دلیر کند هنگام خستگی و ناتوانی که تو با قوه نفس و شجاعت و حيله يك پهلوان دلیر سپاه خسته را پیش می بردی و پیروز می نمودی.

اگر یزید هلاک شود باید دانست هر زنده پامال مرگ بازیچه اجل خواهد شد که از این جهان رانده شود.

آیا جای شگفت نیست که مرگ بر او غالب شود و حال اینکه مرگ فرمانبردار و سپاهی شخص او بود (که بر دشمن چیره می شد).

مرگ او را قصد کرد و حال اینکه هنگام جنگ از او منحرف می شد و باو راه نمی داشت.

بهترین مایه تسلی و تعزیت قبایل ربیعه این است که دیگر مانند روز عزای تو روزی نخواهد بود (که تو فرد بودی).

هارون الرشید هر گاه این مرثیه را می شنید می گریست. آنرا بهترین شعر می دانست.

محمد بن ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در بغداد وفات

یافت. همچنین عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر و مغیره بن عبد الرحمن بن حارث بن عیاش مخزومی معروف بحزامی که در سنه صد و بیست و چهار متولد شده بود و حجج، صواف که فرزند ابو عثمان میسره بود وفات یافتند (عیاش) با شین نقطه زیر (حزامی) با حاء بی نقطه و زاء.

## سنه صد و هشتاد و شش

### بیان اتحاد و مسالمت حکم با عم خود عبد الله

در آن سال حکم بن هشام بن عبد الرحمن امیر اندلس با عم خود عبد الله بن عبد الرحمن بلنسی متحد و متفق گردید. سبب این بود که چون عبد الله خبر قتل برادرش سلیمان را شنید سخت ترسید و در شهر بلنسه ماند (از تحریک فتنه پرهیز کرد. نزد حکم رسولی فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود. گفته شد: خود حکم نزد او رسول فرستاد و طاعت وی را درخواست کرد و با او اموال بسیار داد. بفرزندان او هم مال داد عبد الله تن بمسالمت داد. یحیی بن یحیی یار و همکار مالک (ابن انس رئیس مذهب مالکی) و جمعی از علماء واسطه صلح بودند. حکم هم خواهران خود را بیسران او بزنی داد. عبد الله هم نزد او رفت و او را گرمی داشت و بر مقام و جاه او افزود و تعظیم کرد و برای او و فرزندانش وظایف و اموال بسیار معین نمود.

گفته شد آغاز صلح در آن سال بود ولی عهد نامه صلح در سنه صد و هشتاد و هفت نوشته شد و صلح حقیقی هم در سال مذکور منعقد گردید.

### بیان سفر حج رشید و نوشتن عهدنامه ولایت عهد

در آن سال هارون الرشید امیر الحاج شد و از محل انبار سوی مکه رخت بست.



اول بمدینه رفت در آنجا سه عطا داد. خود (که خلیفه بود) یک عطا (انعام) داد.

فرزندش محمد امین عطای دیگر و فرزند دیگرش عبد الله مأمون عطای سیم را داد.

سپس بمکه رفت و بمردم آن سامان هم مال بسیار داد عطای او بالغ بر صد هزار هزار (صد ملیون) و پنجاه هزار دینار (زر) گردید.

رشید عراق و شام و بلاد مغرب را بفرزندش امین سپرد و خراسان تا همدان تا آخر خاور زمین (از بلاد ایران) را بمأمون واگذار کرد. برای فرزند دیگرش قاسم بیعت ولایت عهد را بعد از مأمون گرفت و باو لقب مؤتمن داد. جزیره و مرزها و مراکز شهرستانها را باو واگذار کرد.

عبد الملک بن صالح هم عهده دار تربیت او شد. خلع یا اثبات او را بعهد مأمون گذاشت.

چون رشید بمکه رسید فرزندان و دانشمندان و فقها، و قضات و سالاران و بزرگان قوم همراه او بودند و عهدنامه ولایت عهد را نوشت و علماء و بزرگان را گواه آن قرار داد که بر امین شهادت دادند که او باید نسبت بمأمون وفادار باشد.

برای مأمون و ولایت عهد او هم عهد نامه نوشت و آنها را گواه گرفت که او نسبت بامین باید وفادار باشد. هر دو عهدنامه را در کعبه آویخت.

باز در خود کعبه پیمان هر دو را تجدید و تأکید کرد (که بعد هر دو نقض شد).

چون رشید آن کار را انجام داد مردم گفتند او میان آن دو فتنه و شر و جنگ ایجاد کرد. مردم از عاقبت کار آنان بیمناک و بآینده بدبین شدند و ترسیدند آنچه پیش بینی کردند واقع شد.

پس از آن رشید در سنه صد و هشتاد و نه سوی کرمانشاهان رخت کشید. مأمون را نیز همراه برد و در آنجا علماء و قضات و فقهاء را شاهد نمود که هر چه مال و گنج و سلاح و رخت و زین و آلات و اسباب لشکر همراه دارد متعلق بمأمون است و باز بیعت او را تجدید و تأکید نمود.

رشید از آنجا بیگداد نوشت که بر امین عهد بگیرند و بیعت را تجدید کنند برای

محمد امین بیعت مأمون تجدید شد. (که مأمون پس از امین خلیفه باشد).

## بیان حوادث

در آن سال علی بن عیسی بن ماهان از مرو سوی نسا لشکر کشید که با ابو الخصب جنگ کند.

نبرد واقع و ابو الخصب کشته شد و زنان و فرزندان و تمام افراد خاندان او گرفتار و رانده شدند. خراسان هم آرام شد.

در آن سال خالد بن حارث و بشر بن مفضل و ابو اسحاق ابراهیم بن محمد فزاری و عبد الله بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس در محل سلمیه و در ماه ربیع الاول و علی بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه رجب که عمر او شصت و پنج سال و شش ماه و او برادرزاده سفاح منصور بود و عمر بن یونس پس از مراجعت از حج در یمامه و عباد بن عباد بن عوام فقیه در بغداد و شقران بن علی زاهد فقیه در اندلس و راشد مولای عیسی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که باتفاق ادریس بن عبد الله بن حسن بمغرب (افریقا) رفته بود (پس از وفات او کارهای بربر را ابو خالد یزید بن الیاس اداره می کرد). در آن سال وفات یافتند.

## سنه صد و هشتاد و هفت

### بیان واقعه برمکیان بدست رشید

در آن سال رشید بر برمکیان خشم گرفت و جعفر بن یحیی را کشت.

علت این بود که رشید قادر بر مفارقت جعفر نبود همچنین از خواهر خود عباسه دختر مهدی جدا نمی شد.

ص: ۱۱۴

چون بزم او آراسته می شد هر دو را در آن بزم حاضر می کرد. بجعفر گفت من او را بعقد تو میخوانم و ظاهر همسر تو می کنم بشرط اینکه تو نزدیک او نروی و نظر تو نسبت بوی روا باشد زیرا من از مفارقت وی تاب ندارم. جعفر قبول کرد و رشید او را بعقد زواج درآورد. هر دو هم در بزم رشید حاضر می شدند. چون رشید می رفت هر دو می ماندند و هر دو جوان بودند. با هم نزدیک شدند و عباسه باردار شد و پسر زائید مادرش نوزاد را با کنیزان بمکه فرستاد. جواهر و مال با او فرستاد و مخارج وی را تأمین نمود.

میان عباسه و بعضی از کنیزانش کدورت و جفا رخ داد کنیز رنجید و برشید خبر تولد فرزند و محل اختفای او را داد. هارون هم در آن سال برای حج رفت و بجستجوی طفل کوشید و او را یافت.

جعفر عادت داشت هر گاه رشید برای حج می رفت در محمل عسفان طعام می پخت و تهیه می کرد و رشید بر خوان او حاضر می شد. در آن سفر رشید را دعوت کرد و او حاضر نشد. این اول کدورت و بدبینی بود.

باز گفته شد رشید یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی را بجعفر بن خالد سپرد. او هم یحیی را نزد خود بازداشت. شبی او را حاضر کرد و حال او را پرسید او گفت: از خدا بترس و پیغمبر را روز قیامت خصم مکن که درباره من از تو مواخذه نماید. من کاری نکرده ام. جعفر باو گفت: هر جا که میخواهی بروی برو. گفت:

چگونه بروم و حال اینکه می ترسم در عرض راه گرفتار شوم. جعفر کسی را با او فرستاد که او را بجای امن برساند.

فضل بن ربیع بواسطه یک جاسوس که از خواص جعفر بود آگاه شد برشید خبر داد. رشید گفت: تو باین کارها چه کار داری؟ او این کار را بدستور و امر من کرده سپس جعفر را بر سر خوان طعام حاضر و با او ملاطفت کرد و خود بدست خویش لقمه در دهان وی می گذاشت و در عین ملاطفت از او پرسید: آیا یحیی در چه حال است؟

آیا او هنوز در زندان است؟ گفت: او را در زندان تنگ و تاریک و غل و زنجیر در پای اوست. گفت: بسر من راست میگویی؟ جعفر که هوشمندترین خلق بود و از حیث اندیشه و ذهن و هوش ماندی نداشت متوجه این شد که هارون آگاه شده گفت:

بسرت سوگند که من دانستم او سوء نیت نداشت (آزادش کردم). گفت: خوب کردی من هم همین قصد را داشتم. چون جعفر برخاست که برود. رشید گفت:

خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم (آهسته گفت) بدین سبب کار او بدانجا کشید.

گفته شد: یکی از علل این بود که جعفر کاخی ساخت که بیست هزار هزار درهم خرج بنای آن شد. خبر آنرا برشید دادند و گفتند: خرج یک عمارت چنین است پس مخارج دیگر و عطا و انعام دادن او چه مقدار خواهد بود؟ رشید هم آن کار را اسراف بی مانند دانست.

یکی از علل که عوام آنرا سبب و علت نمی دانند و حال اینکه بزرگترین علت باید باشد این بود که: از یحیی بن خالد هنگامی که پرده کعبه را گرفته بود شنیده شد که می گفت: خداوندا اگر تو در پس گرفتن نعمت خود از من راضی باشی.

یا اگر مال و خانواده و فرزندان را جز فضل از من بگیری و سلب کنی من برضای تو راضی هستم.

سپس رفت و بازگشت و تا در کعبه رسید ایستاد و گفت: خداوندا کسی که مانند من درخواست می کند و فضل (فرزند خود) را استثنا می نماید حقا باید سمج باشد (فضل را هم از من بگیر) و باز شنیده شد که او می گفت: خداوند گناههای من بسیار و بی شمار و گرانبار است جز تو کسی قادر بر احصاء گناهان من نخواهد بود خداوندا اگر بخواهی بمن کیفر دهی این کیفر در این دنیا باشد اگر هم کیفر من باعث زوال سمع و بصر و هلاک اولاد و فنا مال باشد در همین دنیا باشد نه در آخرت خدا هم دعوت او را اجابت فرمود.

چون از سفر حج بازگشتند و در انبار منزل گرفتند رشید هم رسید و در محل (معروف به) عمر رخت افکند آنها را (برمکیان) را دچار نکبت نمود.

آغاز بدبینی رشید بآنها چنین بود که علی بن عیسی بن ماهان برشید گزارش داده بود که موسی بن یحیی بن خالد با خراسانیان مکاتبه کرده و بآنها وعده داده بود که اگر او بخراسان برسد آنها را از متابعت و طاعت (عباسیان) آسوده و آزاد خواهد کرد رشید (بآن اتهام) او را بزندان افکند و پس از مدتی آزادش نمود.

یحیی عادت داشت که بدون اجازه بر رشید داخل شود. روزی داخل شد که جبرئیل بن بختیشوع طبیب نزد او بود. یحیی سلام کرد و رشید یک جواب ضعیف باو داد سپس رشید رو بجبرئیل کرد و گفت: آیا کسی بدون اجازه تو داخل خانه تو می شود؟ جبرئیل گفت: نه. گفت: ما چه شدیم که بدون اجازه بر ما وارد میشوند. یحیی گفت: ای امیر المؤمنین من بدین کار تازه ابتدا نکرده ام بلکه امیر المؤمنین بمن این امتیاز و اختصاص را داده است بحدیکه امیر المؤمنین اگر در بستر خواب باشد من داخل می شدم و گاهی هم لخت و با یک لنگک باشد و من داخل می شدم و بر من ایرادی نبود من این را ندانسته بودم که امیر المؤمنین آنچه را می خواست و دوست می داشت اکنون روا نباشد و آنرا بد می داند من پس این چنین خواهم بود که امیر المؤمنین در هر طبقه و صنف (از مردم) قرار دهد قرار خواهم گرفت (با هر دسته که می پذیرد). هارون شرمسار شد. او از حیث حجب و شرم از بهترین خلفاء بود. همیشه چشم را پائین نگاه می داشت یحیی گفت. من چیزی را نمی خواهم که تو نمی خواهی یحیی هنگامی که وارد کاخ می شد تمام غلامان باحترام ایشان قیام می کردند. رشید بمرور (غلام خاص) گفت: بغلامان بگو بعد از این قیام و احترام نکنند. یحیی داخل کاخ شد کسی برای او قیام نکرد. هر گاه غلامان او را می دیدند رو بر می گردانیدند.

چون رشید از سفر حج بازگشت در محل «عمر» (تا کنون بهمین نام در عراق معروف است) رخت افکند که نزدیک انبار (محل) بود و آن در آخر ماه محرم بود.

مسرور (خادم) با گروهی از سپاه شبانه نزد جعفر فرستاد در آن هنگام فرزند بختیشوع طبیب نزد او بود. محفل انسی داشت و ابو زکار آوازه خوان هم سرگرم

آواز بود. او این دو بیت را می خواند:

فلا تبعد فكل فتى سيأتى عليه الموت يطرقت او يغادى

و كل ذخيره لا بد يومئذ ان كرمتم تصير الى نفاق يعنى: دور مرو هر جوانمردى مرگ بر او نازل مى شود خواه در شب و خواه در روز.

هر ذخيره هم هر قدر گران و گرامى باشد پايان خواهد رفت و نابود خواهد شد.

مسرور گويد: من (جعفر) گفتم اى ابا الفضل بخدا سوگند امرى كه من بايد انجام دهم همان مرگ است كه نيمه شب بر تو هجوم آورده است. برخيز و ندادى امير المؤمنين را اجابت كن جعفر بر پاي من افتاد و آنرا بوسيد و گفت: مهلت بده كه من بانديرون بروم و وصيت خود را بكنم. مى گفت: بانديرون راه نخواهى داشت ولى مى توانى وصيت خود را همين جا بكنى؟ او وصيت كرد و تمام غلامان خود را آزاد نمود. در آن هنگام پياپى رشيد پيغام داد و يكي پس از ديگرى رسيدند كه من بايد كار را انجام دهم. من هم جعفر همراه خود بردم كه هارون در بستر خود بود خبر دادم كه او حاضر است گفت: الله الله الله او اين دستور را در حال مستى داده.

دست نگهدار يا صبر كن تا صبح شود. يا لا اقل دوباره برو و از او پيرس. من برگشتم و چون هارون صدای پای مرا شنيد گفت: اى آنكه فلان مادرش را مكيده. سرش را نزد من بيار. من باز نزد جعفر برگشتم او گفت: باز نزد او برو و گفتگو كن.

من باز برگشتم. رشيد گزى در دست داشت بر سرم زد و گفت: من فرزند مهدى نباشم اگر ترا نكشم تا سرش را بيارى. من برگشتم و او را كشتم و سرش را نزد او بردم او همان وقت دستور داد يحيى و فرزندانش را بگيرند و تمام اسباب او را ببرند و فضل را شبانه در يكي از كاخهاى خود بازداشت. يحيى هم در خانه خود بازداشت شد.

همان شب هم بتمام شهرستانها نوشت كه اموال و املاك آنها (برمكيان) را ضبط كنند. باز هم همان شب بتمام اقطار و نواحى نوشت كه نمايندگان برمكى را

بازداشت و تمام املاک و مزارع و کاخها و اموال و غلامان و اسباب و هر چه بنام آنهاست ضبط و مصادره کنند.

بامداد روز بعد نعش جعفر را بیغداد فرستاد سرش را برید و تنش را دو نیم کردند و هر پاره بر یک پل بدار آویختند. محمد بن خالد بن برمک دچار نکبت پدر و برادر نشد او و فرزندانش آزاد و اموال آنها مصون ماند زیرا رشید دانست که او در کار آن خانواده دخالت نداشت و بری بوده. گفته شد او در نکبت خانواده خویش سعایت داشت (که مصون ماند ولی بعد بازداشت شد) یحیی و فرزندانش فضل و محمد موسی با رفاه و بدون رنج و سختی بازداشت شدند. بستگان و غلامان و حتی کنیزان آنها از رفت و آمد و خدمت آنها منع نشدند. آنها با رفاه بودند تا زمانی که عبد الملک بن صالح گرفتار شد که رشید بر آنها غضب کرد و سخت گرفت.

چون جعفر کشته شد پیدرش یحیی خبر دادند او گفت: فرزندش (فرزند رشید که امین بود) کشته خواهد شد. گفتند: خانه ترا ویران کرد. گفت: خانه او ویران خواهد شد. چون گفته او را برای رشید نقل کردند گفت: می ترسم چنین شود. زیرا هر چه یحیی پیش بینی می کرد واقع می شد (چنین هم شد).

سلام ابرش گوید: من بر یحیی هنگام نکبت وارد شدم. در آن وقت هر چه در کاخ او بود جمع شده بود که حمل شود (برای خلیفه). پرده هم کنده شده بود. یحیی گفت: قیامت و محشر چنین واقع می شود. من گفته او را برای رشید نقل کردم. سر بزیر افکند و در فکر فرو رفت.

جعفر شب شنبه در آغاز ماه صفر کشته شد. سن او سی و هفت سال بود. مدت هفده سال بود که وزارت در آن خاندان انحصار داشت. چون دچار نکبت شدند رقاشی گفت: گفته شد. ابو نواس گفته (نه رقاشی):

الان استرحنا و استراحت رکابناو امسک من یحدی و من کانه یحدی

فقل للمطایا قد امنت من السری و طی الفیافی فدفا بعد فدفا

و قل للمنایا قد ظفرت بجعفر و لن تظفرو من بعده بمسود

و دونک سیفا برمکیا مهند اصیب بسیف هاشمی مهند یعنی: اکنون ما آسوده شدیم. مرکب و چهارپایان ما آسوده شدند. هر که پیش ازین برای قافله حدا می کرد (آواز می خواند معمولاً برای شترها و قافله خوانده می شد- که حدی باشد) از ترنم باز ماند و خودداری کرد.

بچارپایان و بار کشان بگو از سیر و سفر و بریدن صحرا و بیابان آسوده شدید.

بمرگ هم بگو تو بر جعفر چیره شدی بعد از این بمانند او خواجه و جوانمرد ظفر نخواهی کرد. (مانند او سید و کریم نخواهی یافت).

بعطیه و صله و انعام هم بگو از کار افتادی (که عطیه در کار نخواهد بود). بنکبت و مصیبت هم بگو هر روز تازه و تکرار شو.

یک شمشیر برمکی مهند (ساخته شده هند) دچار یک شمشیر هاشمی مهند شده (شمشیر هارون شمشیر برمکی را خرد و تباہ کرده).

چون یحیی دچار نکبت شد گفت: دنیا در حال تحول و انتقال است (از کسی بدیگری). مال هم عاریت است. ما بکسانی که قبل از ما دچار نکبت شده بودند تاسی و اقتدا می کنیم و نکبت ما هم مایه عبرت دیگران خواهد بود که بعد از ما خواهند آمد.

یحیی بر عریضه یک زندانی چنین نوشت و تویع کرد. تعدی او را گرفتار کرده و توبه او را رها خواهد کرد.

جعفر بن یحیی چنین گفت: خط انسان رشته حکمت است. با خط می توان نگیتهای حکمت را بهم پیوست و نشر آنها را نظم داد.

حمامه گوید: از جعفر پرسیدم بیان (بلاغت) چیست؟ گفت: بلاغت این است که گفته ها باید شامل معانی باشد. مقصود را از اشتراک معانی مجرد و نمایان کند.

احتیاج بفکر و کاوشی نداشته باشد (زود مفهوم شود).



در آن سال رشید بر عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس غضب کرد.

علت غضب این بود که عبد الملک فرزندی بنام عبد الرحمن داشت که کنیه او بهمان فرزند بود (ابو عبد الرحمن). او یکی از رجال بود. او باتفاق قمامه منشی پدرش نزد رشید سعایت کرد که عبد الملک می کوشد خلیفه شود و برای خلافت توطئه چیده است رشید او را گرفت و بزندان افکند فضل بن ربیع زندان بان او بود.

روزی هنگامی که بر او خشم گرفته بود نزد خویش خواند و گفت: آیا نعمت مرا منکر شدی و آن همه احترام و اکرام را پامال نمودی گفت: ای امیر المؤمنین اگر چنین باشد که من دچار ندامت و مستوجب ملامت می باشم هر گونه کیفر در حق من روا خواهد بود. چنین نیست مگر رشک بدخواهان است که چون دیدند خویشی و عنایت تو ای امیر المؤمنین شامل حال و موجب تقدم و ترقی من شده سعایت کردند. تو خلیفه رسول خدا و امین و نگهدار امت و خانواده او هستی. خداوند طاعت ترا بر امت و خاندان تو فرض و واجب فرموده و بر تو هم عدالت را نسبت بآنها واجب کرده که با عدالت حکم کنی و گناه آنها را ببخشی و در تهمت آنها تحقیق و رسیدگی کنی.

رشید گفت: آیا بزبان خود مرا می ستائی و دل خود را از من دور می کنی؟

منشی تو قمامه بمن خبر داده که تو نسبت بمن خیانت کردی و سوء نیت داری. اکنون سخن او را گوش بده. عبد الملک گفت: آنچه را که بتو گفته حقیقت ندارد اگر با من روبرو شود شاید آنچه که واقع نشده و صدق نباشد نتواند بزبان براند و شاید دچار بهت و حیرت شود. قمامه را احضار کردند. رشید گفت: ای قمامه بگو و مترس. گفت: من می گویم او قصد خیانت و مخالفت ترا داشت. عبد الملک گفت: آنکه روبرو مرا مبهوت کند چگونه در غیاب من بر من دروغ نگوید و بهتان نزند.

رشید گفت: این فرزند تو عبد الرحمن است بمن گزارش داده که تو سوء نیت داری اگر من بخواهم با حجت ترا محکوم کنم از این دو گواه دادگتر پیدا نخواهم کرد. چرا تو آنها را تکذیب می کنی؟

عبد الملک گفت: او یا مأمور است که دروغ بگوید یا عاق پدر است و مجبور.

اگر او مأمور است که معذور می باشد و اگر عاق پدر باشد که فاسق و کافر است و خداوند دشمنی او را خبر داده که می فرماید «ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروه» از همسران و فرزندان شما دشمنی برای شما هست باید از او حذر کنید.

رشید برخاست و گفت: کار تو برای ما روشن شده. من هم (در کیفر تو) تسریع نمی کنم تا آنکه کاری کنم که خداوند از آن راضی باشد. خداوند میان من و تو حکم خواهد بود.

عبد الملک گفت: من بدآوری خداوند راضی هستم و می دانم که امیر المؤمنین خواسته خود را بر رضای خداوند ترجیح نخواهد داد.

رشید روز دیگر او را نزد خود خواند و گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی عذیری من خلیلک من مراد من زندگی او را میخواهم و او کشتن مرا میخواهد.

کیست که مرا از خواستن دوست یاری کند و (نجات دهد) روایت خلیلی هم آمده است و این بیت در تغزل گفته شده که رشید بدان تمثل و استشهاد نموده است) پس از آن گفت: بخدا سوگند من وضع و حال را چنین می بینم که سیل باران بشدت جاری شده و همه چیز را فرو برده. انگار تهدید برافروخته و کارگر شده و آتش سوزان آن همه را گرفته. دستها و پاها را پاره کرده (انگشتها را از مفصل جدا کرده). سرها را از گردن جدا نموده. ای بنی هاشم مهلت دهید و صبر کنید (تا انتقام بکشم). خداوند (با وجود من) سختی ها را برای شما هموار کرده. آب گل آلود را برای شما صاف و گوارا نموده. زمام امور هم بدست شما افتاده. الحذر الحذر بپرهیزید از یک حادثه که کور کورانه بر شما نازل شود و دست و پای شما را بلرزه اندازد. (عبارات

هارون الرشید که خود تصور کرده بود یک نحو بلاغت است و از لغات غیر معروفه اقتباس و ترکیب شده و بسیار مشکل و گره بسته است در خور ترجمه نمی باشد و شاید او مدتی کوشیده بود که آن عبارت مغلق و مشکل را حفظ و برای تهدید ادا کند در هر حال با تمام تعهد در اداء یک جمله بلیغ مفید و بلیغ نمی باشد. بر عکس بیان ساده و سودمند عبد الملک که در پاسخ او گفته شده).

عبد الملک گفت: از خدا بیندیش ای امیر المؤمنین که زمام رعیت را بدست تو سپرده و ترا چوپان و حامی و نگهبان رعایا فرموده. تو کفر را بجای شکر بکار میند.

کیفر را هم بجای پاداش مگذار. من نسبت بتو ناصح و صمیمی و مطیع بودم.

مملکت ترا محکم و استوار و مجموع و برقرار نمودم تا آنکه مانند کوه «یللم» ثابت و محکم گردید. دشمن ترا گرفتار بدبختی نمودم پرهیز. رحم خود را قطع مکن آن هم بعد از اینکه آن رحم را وصل و رعایت نمودی. از سوء ظن خودداری کن.

کتاب «قرآن» سوء ظن را توضیح داده «سوء ظن گناه است».

آیا متعددی گوشت (خویش یا انسان دیگر) را با دندان پاره می کند و خون را می آشامد؟ من بخدا سوگند ناهموارها را برای تو سهل و هموار نمودم. دلها را بطاعت تو رام کردم. ای بسا شبها که من نخفتم و بکار سخت تر پرداختم و بسا جای تنگ و تاریک که من در آن زیست کردم و کار ترا نمودم. من چنین بوده و هستم. که برادر بنی جعفر بن کلاب که لیبید باشد گفته (برادر کنایه از انتساب بقوم باشد چنانکه گویند: یا ابا العرب).

و مقام ضیق فرجته بنانی و لسانی و جدل

لو یقوم الفیل او فیاله زل عن مثل مقامی و زحل یعنی بسا جای تنگ که من آنرا با دست (انگشتها) و زبان و جدال خود فراخ نمودم.

اگر فیل یا فیل بان در آن مکان باشد از مانند مکان خود می لغزد و می افتد.

رشید گفت: بخدا قسم اگر میل من بزنده ماندن بنی هاشم نبود گردنت را می زدم.

از آن او را دوباره بزندان برگردانید.

عبد الله بن مالک که رئیس شرط (پلیس) رشید بود بر او داخل شد و گفت.

بخداوند بزرگ سوگند ای امیر المؤمنین من عبد الملک را وفادار و صمیمی می دانم چرا او را بازداشتی؟

رشید گفت: چیزهایی درباره او شنیدم که بیمناک شدم از او هم اطمینان ندارم که میان این دو فرزندم دشمنی ایجاد نکند مقصود امین و مأمون. اگر تو صلاح بدانی که ما او را از محبس رها کنیم حتما رها خواهیم کرد. گفت: (عبد الله بن مالک). من صلاح نمی دانم که باین زودی آزادش کنی چون او را بازداشتی باید باین حال بماند ولی باید او را گرامی بداری و وسایل آسایش و رفاه او را تأمین کنی.

رشید گفت: چنین خواهم کرد. بفضل بن ربیع دستور داد که تمام ما یحتاج او را فراهم کند و او هم کرد و عبد الملک در زندان ماند تا رشید درگذشت. امین او را آزاد کرد و ایالت شام را باو سپرد. او در محل «رقه» اقامت گزید و هم سوگند یاد کرد و تعهد نمود که اگر امین کشته شود او با مأمون بیعت و اطاعت نکند ولی او قبل از امین درگذشت.

بامین گفت: هر گاه بیمناک شوی نزد من بیا و در پناه من باش. بخدا قسم من ترا حمایت خواهم کرد.

روزی رشید بعبد الملک گفت: تو فرزند صالح نیستی. گفت: پس فرزند چه کسی هستم؟ رشید گفت: فرزند مروان جعدی (اموی) هستی عبد الملک گفت: من باکی ندارم از اینکه یکی از آن دو رادمرد فعل مرا بوجود آورده.

روزی رشید نزد یحیی بن خالد فرستاد و از او پرسید: عبد الملک میخواست خروج و قیام و بر سر ملک با من کشاکش کند من آگاه شدم. تو اگر خبر داری بمن بگو اگر راست بگویی من ترا بمقام سابق خود برمی گردانم. یحیی گفت: بخدا من بر چیزی که از عبد الملک درباره خیانت و مخالفت سرزده است آگاه نشده ام و اگر چنین چیزی بود من خود قبل از تو او را کیفر می دادم زیرا مملکت تو مملکت من است و سلطنت و قدرت و شوکت تو از آن من بود. خیر و شر و هر چه پیش می آمد

بمن هم می رسید عبد الملک چگونه بآن (خلافت) طمع می کند و از من یاری بخواهد او اگر بر سر کار آید نسبت بمن بدتر از تو خواهد کرد. بخدا پناه ببر از اینکه بمن بدگمان باشی. او مردی خردمند و بردبار بود من میل داشتم از افراد خانواده تو باشد که من او را برای امارت برگزیدم.

بیشتر این کار را برای ادب و بردباری او کردم.

چون رسول نزد رشید بازگشت و سخن یحیی را ادا کرد رشید او را دوباره فرستاد و گفت باو بگو اگر اقرار نکنی (که عبد الملک خیانت کرده) من فضل (فرزند تو) را خواهم کشت. یحیی گفت: تو زبر دست و توانا هستی. هر چه میخواهی بکن. رسول فضل را همراه خود برد او هم با پدر خویش وداع کرد و گفت: آیا از من راضی هستی؟ گفت: آری. خداوند از تو راضی باشد. هر دو را از یک دیگر مدت سه روز جدا کرد. چون چیزی از آن دو (درباره عبد الملک) بدست نیاورد دوباره با هم باز داشت:

### بیان جنگ و غزای روم

در آن سال قاسم فرزند رشید در ماه شعبان بکشور روم لشکر کشید و شهر «قره» را محاصره نمود.

عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث را برای فتح شهر «سنان» روانه کرد او هم رسید و شهر را محاصره کرد تا مردم آن بستوه آمدند. رومیان عده سیصد و بیست اسیر مسلمان را آزاد کردند بشرط اینکه او از محاصره شهر دست بردارد او هم قبول کرد و از ادامه محاصره دست کشید و با صلح رفت.

علی بن عیسی در همان لشکر کشی و غزا درگذشت در آن هنگام شهريار روم زن بود که «رینی» نام داشت رومیان مکه را خلع کردند و «نقفور» را بجای وی برنشانند. رومیان ادعا می کردند که پادشاه جدید از نسل جفنه بن غسان (عرب که در سوریه سلطنت داشتند) بوده. او قبل از پادشاهی ریاست دیوان خراج را داشت.

ص: ۱۲۵

«رینی» ملکه خلع شده پس از پنج ماه از تاریخ خلع زندگی را بدرود گفت.

چون رومیان پادشاهی «نقفور» را مسلم داشتند پادشاه روم بهارون پادشاه عرب (نوشته می شود) نوشت. اما بعد: ملکه که قبل از من بود ترا مانند رخ و خود را مانند پیاده (در بازی شطرنج) نموده بود. اموالی را که برای تو فرستاد باید تو خود چندین برابر آن را برای وی بفرستی این نبود مگر از ضعف و عجز و حماقت زنان است. چون نامه مرا دریافت کنی و بخوانی هر چه از او گرفته بودی پس بده و آنرا فدیه جان خود کن و گر نه من خود همه را مصادره و مسترد خواهم کرد. جز شمشیر میان من و تو چیز دیگری نخواهد بود.

چون رشید نامه را خواند غضب کرد و شورید بحدی که کسی قادر نبود بروی او نگاه و تکلم کند مگر او بسخن ابتدا نماید. همنشین و مشاورین او از مجلس او خارج شدند. او قلم و دوات خواست و بر پشت آن نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم از هارون امیر المؤمنین به «نقفور» سگ رومیان من نامه ترا ای زاده زن کافر خواندم. پاسخ تو آن است که تو عیانا خواهی دید و اسلام.

هارون همان روز لشگر کشید و هرقله را که گشود و غنایم ربود و شهر را آتش زد. «نقفور» از او خواهش کرد که دست بردارد و او خراج را تأمین و تادیه کند.

رشید صلح را قبول کرد و از ادامه جنگ و غزا دست برداشت و چون بمحل «رقه» رسید «نقفور» عهد صلح را شکست و زمستان بود از برگشتن رشید آسوده و مطمئن گردید.

چون خیر عهد شکنی او رسید کسی نتوانست بهارون خبر بدهد زیرا بر جان خود بیمناک بودند و از سرما می ترسیدند و از غضب رشید هم ترس داشتند چاره ندیدند جز اینکه یکی از شعراء را که در سپاه بود و او ابو محمد عبد الله بن یوسف نامیده می شد وادار کنند که بزبان شعر خبر دهد. گفته او حجاج بن یوسف تمیمی بود که این چند بیت را سرود:

نقض الذی أعطیته «نقفور» علیه دائره البوار تدور

فتح یزید علی الفتوح یؤمنابالنصر فیه لواوک المنصور یعنی: آن عهدی (که برای صلح) دادی «نقفور» نقض کرد. دایره خواری و زبونی بر او خواهد کشت. مژده ای امیر المؤمنین که یک فتح بزرگ از خداوند بتو خواهد رسید.

فتحی که بیشتر از فتحهای دیگر باشد.

درفش پیروزمند تو پیشاپیش ما با پیروزی می رود.

با چند بیت دیگر.

چون رشید آنرا شنید گفت: آیا «نقفور» چنین کرده آنگاه دانست که وزراء چنین حیلہ برانگیخته اند (که بزبان شعر باو خبر دادند).

رشید دوباره سوی بلاد لشکر کشید و آن هم در یک روزگار بسیار سخت (از حیث شدت سرما). با یک خبر ملال آور.

لشکر کشید تا بکشور روم رسید و در آنجا تشفی حاصل کرد و هر چه خواست کرد.

گفته شده لشکر کشی هارون الرشید بسبب نقض عهد و پس از شنیدن اشعار موجب فتح «هرقله» شد که ما آنرا در حوادث سال صد و نود خواهیم آورد بخواست خداوند.

### **بیان قتل ابراهیم بن عثمان بن نهبیک**

در آن سال رشید ابراهیم بن نهبیک را کشت.

علت قتل او این بود که او همیشه بر کشتن جعفر بن یحیی می گریست زاری می کرد. ماتم او بحدی رسید که چون باده می خورد و مست می شد شمشیر را می کشید و می گفت: ای جعفر وای بر من. من قاتل ترا خواهم کشت و انتقام خواهم کشید.

من بخونخواهی تو قیام خواهم کرد. چون این حال تکرار شد فرزندش با یک غلام اخته هر دو نزد رشید رفتند و خبر زاری و تصمیم بانتقام کشی او را خبر دادند رشید ابراهیم را نزد خود خواند و در حضور خویش باو باده داد چون مست شد رشید

باو گفت: من بر قتل جعفر پشیمان شدم. ای کاش تمام ممالک را از دست می دادم و او را نمی کشتم. من از خواب نوشین محروم شده ام. از هنگامی که من او را کشتم تا کنون لذت خواب را نچشیده ام. چون ابراهیم آن سخن را شنید اشک را روان کرد و گفت: خدا ابو الفضل را بیامرزد. ای خواجه من تو در قتل او خطا کردی.

کورکورانه او را کشتی. دیگر در سراسر گیتی مانند او کسی نخواهی یافت.

رشید گفت: برخیز ای زاده ناپاکان نفرین خدا بر تو باد. او برخاست و ندانست چگونه راه برود افتان و خیزان پا بر همه چیز می گذاشت. پس از چند روز فرزندش او را با شمشیر زد و کشت.

### **بیان غلبه فرنگیان بر شهر «تطیله» در اندلس**

در آن سال پادشاه فرنگ شهر «تطیله» را در اندلس گشود. علت این بود که شهريار اندلس یک قائد بزرگ بنام عمرو بن یوسف امیر مرزها نمود و عمرو بن یوسف فرزند خود را حاکم «تطیله» نمود.

گروهی از مخالفین حکم (شهريار اندلس) که دارای نیروی کافی بودند از او گریختند و بفرنگیان پناه بردند مشرکین بسبب التحاق آنها واجد قوه و شوکت شدند. شهر «تطیله» را قصد و محاصره کردند و بعد گشودند. امیر شهر را که یوسف بن عمرو بن یوسف بود اسیر کردند و در محل «صخره قیس» بازداشتند. عمرو بن یوسف هم در شهر «سرقسطه» قرار گرفت تا شهر را از دستبرد کفار مصون و محفوظ بدارد.

لشگری گرد آورد و بفرماندهی پسر عم خود روانه کرد با مشرکین روبرو شد و در جنگ دشمن را قرار داد و بسیاری از کفار را کشت. آنهایی که باقی مانده بودند با نکبت و حال زار تن بفرار دادند.

لشکر محل «صخره قیس» را قصد و محاصره کرد و چون مشرکین نتوانستند آنرا نگهدارند گشوده شد و یوسف بن عمرو بن نجات یافت که امیر مرز بود او را



نزد پدرش روانه کردند و عمروس (پس از فتح) در نظر مشرکین عظمت و شوکت یافت و امارت وی نظر مشرکین عظمت و شوکت یافت و امارت وی در مرزها بحال خود باقی و برقرار ماند.

### بیان واقعه قرطبه بفرمان حکم (اموی)

حکم در آغاز کار باده گساری و خوشگذرانی و شهوترانی را آشکار کرده بود.

قرطبه دارالعلم بود. زهد و تقوی و عبارت در آن شهر غلبه داشت. یکی از علماء و پرهیزگاران یحیی بن یحیی لیشی راوی کتاب «الموطأ» مالک (رئیس یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت) بود که از او و از دیگران نقل و روایت (فقه) می کرد. اهالی قرطبه شوریدند و بر حکم اعتراض و او را سنگسار کردند و خواستند او را بکشند.

او بسبب حمایت نگهبانان و یک گروه از سپاهیان که در آنجا آماده بودند نجات یافت.

پس از چند روز اعیان و بزرگان و معتمدین شهر قرطبه نزد محمد بن قاسم قرشی مردانی عم هشام بن حمزه تجمع کرده برای ریاست او بر شهر قرطبه بیعت گرفتند و باو گفتند: مردم ترا برگزیده و بریاست تو خشنود می باشند.

او از آنها یک شب مهلت خواست که هم فکر کند و هم استخاره نماید آنها هم رفتند. محمد بن قاسم نزد حکم رفت و اجتماع مردم را باو خبر داد و گفت من نسبت بعهد و بیعت خود وفادار هستم حکم از او درخواست کرد که آن وضع را اثبات کند که مردم او را خواسته اند و برگزیده اند او هم چند تن از معتمدین حکم را با خود برد و در یک حجره مخفی نمود. مردم هم باز در خانه او تجمع کردند و از او خواستند قبول ریاست را جواب دهد او گفت من بر خود بیمناکم و آنها را از عاقبت کار ترسانید. از آنها هم صورت اسامی مخالفین را خواست و آنها هم تمام شهر را صورت دادند. کسی که از طرف حکم آمده و مخفی شده بود تمام اسامی را یادداشت می کرد. محمد بن قاسم با آنها گفت: این کار روز جمعه انجام خواهد گرفت بخواست خداوند آن هم در مسجد جامع سپس باتفاق نماینده حکم نزد حکم رفت و هر دو کار آنها را آشکار کردند. آن روز روز پنجشنبه

بود. چون شب فرا رسید تمام آن گروه را بازداشت کرد و پس از چند روز همه را در پیرامون کاخ خود بدار آویخت. عده آنها هفتاد و دو تن بود یکی از آنها برادر یحیی بن یحیی و دیگری ابن ابی کعب بود. آن روز روز بسیار ننگینی بود. دشمنی مردم نسبت بحکم هم سخت تر گردید.

## بیان حوادث

در آن سال تعصب میان قبایل مصر و یمن موجب شورش و کین گردید رشید محمد بن منصور بن زیاد را فرستاد میان آنها را اصلاح داد.

زمین لرزه در «مصیص» واقع و حصار و دیوار شهر منهدم گردید. آب شهر هم فرو رفت.

عبد السلام در شهر آمد خروج و قیام کرد یحیی بن سعید عقیلی او را کشت.

در آن سال رشید فرزند خود قاسم را برای جنگ و غزای «صائفه» (روم) فرستاد. فرزند خود را نذر خداوند کرد و او را بعنوان یک قربان (برای جهاد) فرستاد حکومت مراکز و شهرها را باو سپرد.

عبد الله بن عباس بن محمد بن علی امیر الحاج شد.

فضیل بن عیاض زاهد وفات یافت او در شهر سمرقند متولد شده که بمکه نقل مکان کرد و در آنجا درگذشت.

معمربن سلیمان بن طرخان تیمی ابو محمد بصری هم وفات یافت او در سنه صد و شش یا هفت متولد شده بود. همچنین عمر بن عبید طنافسی کوفی (درگذشت).

در آن سال ابو مسلم معاذ هراء نحوی گفته شده کنیه او ابو علی بود که کسائی نحو را از او آموخت و او در زمان یزید بن عبد الملک متولد شده بود وفات یافت.

## سنه صد و هشتاد و هشت

در آن سال ابراهیم بن جبرائیل بقصد جنگ و غزای «صائفه» (روم) لشکر کشید و از «درب صفصاف» وارد بلاد روم شد. «نقفور» پادشاه روم از پشت سر بر او هجوم نمود و او را از پیشرفت بازداشت. سه زخم باو زده شد و مسلمین عده چهل هزار و هفتصد تن

از رومیان کشتند که چنین روایت و نقل شده است.

قاسم بن رشید در محل «دابق» اقامت گزید.

در آن سال هارون خود امیر الحاج شد و اموال بسیاری میان مردم پخش نمود و آن سفر آخرین سفر حج بود. بر حسب روایت بعضی از راویان.

جریر بن عبد الحمید ضبی رازی بسن هفتاد و هشت سال در گذشت.

عباس بن احنف شاعر هم در گذشت گفته شد وفات او در سنه صد و نود و سه بوده پدرش احنف در سنه صد و پنجاه وفات یافت.

شهید بن عیسی بسن نود و سه سال در اندلس در گذشت. او با عبد الرحمن بن معاویه باندلس مهاجرت کرده بود.

(شهید) بضم شین نقطه دار و فتح هاء است.

## سنه صد و هشتاد و نه

### بیان سفر رشید سوی شهر ری

در آن سال رشید بقصد شهر ری رخت بست. سبب آن سفر این بود که چون علی بن عیسی بن ماهان را بامارت و ایالت خراسان برگزید او بد رفتاری کرد و ستم را روا داشت. بزرگان و اشراف و اعیان خراسان برشید نوشتند که او بد رفتاری و ظلم می کند آنها را خوار می دارد و اموال مردم بزور می رباید. برشید نیز گفته شده بود که عیسی بر تمرد و مخالفت تصمیم گرفته او هم ناگزیر در ماه جمادی الاولی سوی ری رهسپار شد.

در آن سفر عبد الله مأمون و قاسم هر دو فرزندش را همراه برد که او قاسم را بعد از مأمون ولیعهد کرده بود ولی نفی و اثبات ولایت عهد او را بعهد مأمون گذاشته بود که اگر بخواهد باشد و اگر نخواهد خلع می شود.

علماء و فقها و قضات را هم بر آن کار گواه کرده بود که هر چه در سپاه یا همراه

دارد. احوال و گنجها سلاح و رفت و زین متعلق بشخص مأمون خواهد بود که خود رشید یا دیگری مالک آن نخواهد بود. رشید مدت چهار ماه در شهر ری اقامت گزید تا علی بن عیسی بن ماهان از خراسان رسید و هدایا و تحف بسیار تقدیم و مال عظیم و جواهر بسیار داد. بافراذ خانه آن او و فرزندان و منشیان و فرماندهان و سالاران هدایا و تحف زر و گوهر بسیار داد. رشید دانست که بر خلاف گمان خود او مطیع است او را بخراسان برگردانید و امارت وی را تجدید نمود.

چون رشید در ری مستقر گردید حسین خادم را بطبرستان فرستاد نامه امان بشروین ابو قارن و «وونداهرمز» که جد مازیار باشد نوشت که حسین حامل آن نامه ها بود. همچنین مرزبان بن جستان شهريار دیلم. جستان مذکور و «وونداهرمز» هر دو بر او وارد شدند و او آنها را گرامی داشت و نیکی کرد «وونداهرمز» هم تعهد کرد که همیشه فرمانبردار باشد و شروین را هم ضمانت کرد که باج و خراج را بپردازد و مطیع باشد.

رشید هم بعراق بازگشت و وارد بغداد شد و آن در ماه ذی الحجه بود. چون از پل گذشت دستور داد جنازه جعفر بن یحیی (که بدار آویخته بود) را بسوزانند. در بغداد هم پیاده نشد بلکه فوراً بمحل «رقه» رفت و گفت: بخدا قسم من از شهری می گذرم و می روم که در شرق و غرب از آن بهتر نیست و هیچ شهر مانند آن پر یمن و برکت نمی باشد. شهری که خانه و قرارگاه بنی العباس است که تا آنها باشند باید محافظ و نگهداران شهر باشند هیچ یک از نیاکان من هم از این شهر بد ندیده ولی من میل دارم که نزدیک مخالفین و معاندین و شورشیان و منافقین و دشمنان پیشوایان و رهنمایان دین باشم (مقصود اهل شام) که آنها دوستدار شجره نفرین شده بنی امیه هستند که در آنجا گریختگان و برگشتگان از دین و دزدان و راهزنان زیست می کنند و اگر چنین نمی بود هرگز من در شهر بغداد نمی گذشتم و تا زنده بودم از آن دور نمی شدم.

عباس بن احنف درباره آن گذشتن و سفر چنین گفت:

ما انخنا حتی ارتحلنا فمانفرق بین المناخ و الارتحال

چون وارد شدیم حال ما را از ما پرسیدند جواب سؤال آنها وداع ما بود.

## بیان فتنه طرابلس غرب

در آن سال شورش مردم طرابلس غرب ضد امراء خود سخت تر شد.

ابراهیم بن اغلب در آن هنگام امیر افریقا بود او چندین حاکم و امیر برای آنها فرستاد و آنها از همه شکایت کردند. او همیشه عزل و نصب می کرد و باز آنها خشنود نبودند. سفیان بن مضاء را بامارت فرستاد که او برای چهارمین بار در آن دیار امیر شده بود. مردم شهر بر اخراج و طرد او متحد شدند که او را بشهر قیروان (مرکز) باز گردانند. بر او هجوم بردند و او سلاح خود را گرفت و با عده که همراه داشت دفاع و نبرد کرد. او را از خانه بیرون کردند و او بمسجد جامع رفت و در آنجا با آنها جنگ کرد تا آنکه تمام یارانش را کشتند و باو امان دادند و او راه خود را گرفت و رفت. مدت حکومت او بیست و هفت روز بود.

سپاهیان مقیم طرابلس برای امارت خود و حکومت شهر ابراهیم بن سفیان تمیمی را برگزیدند. میان ابناء (فرزندان یک قوم مانند خراسانیها یا مهاجرین) و گروهی معروف بنی ابی کنانه و بنی یوسف اختلاف و ستیز رخ داد که نبردهای سخت میان آنها واقع شد که طرابلس دچار فتنه و فساد گردید. ابراهیم بن اغلب آگاه شد لشکر فرستاد و دستور داد که ابناء و بنی ابی کنانه و بنی یوسف را نزد او در قیروان حاضر کنند. در ماه ذی الحجه آنها را حاضر کردند. آنها درخواست عفو نمودند او هم عفو کرد و آنها باز گشتند.

ص: ۱۳۳

## بیان حوادث

در آن سال فدیة اسراء میان مسلمین و رومیان مبادله شد. یک تن مسلمان در روم نماند. همه آزاد شدند.

عباس بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

رشید ایالت طبرستان و ری و دماوند و گمش و همدان را هنگام عزیمت بشهر ری بعبد الله بن مالک سپرد. ابو العتاهیه چنین گفت:

ان امین الله فی خلقه حسن بن البرالی مولده

لیصلح الری و اقطارها و یطر الخیر بها من یدہ یعنی امین خداوند (هارون الرشید) که خلق امانت او هستند برای زادگاه خود اشتیاق دارد.

تا کارهای شهر ری و اطراف آنرا اصلاح کند و خیر و برکت را در آنجا از دست خود بیارد.

محمد بن حسن شیبانی فقیه یار (شاگرد) ابو حنیفه و حمید بن عبد الرحمن بن حمید رؤاسی ابو عوف و سابق بن عبد الله موصلی که از نیکان و پرهیزگاران بود همیشه از ترس خداوند می گریست وفات یافتند.

## سنه صد و نود

### بیان تمرد و خلع رافع بن لیث بن نصر بن سیار

در آن سال رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ما وراء النهر و در شهر سمرقند ظهور و آغاز ستیز با هارون الرشید نمود.

ص: ۱۳۴

علت این بود که یحیی بن اشعث بن یحیی طائی با دختر عم خود ازدواج نمود که عم او ابو النعمان بود. آن زن سخنور و دارای ثروت بود. یحیی آن زن را در سمرقند گذاشت و خود بیغداد رفت و در آنجا بکنیزهای زیبا تمتع نمود چون مدت غیبت او بطول کشید آن زن خواست از قید شوهر غائب خود رها شود. رافع بر وضع او آگاه شد و بطمع افتاد که او را بزنی بگیرد. کسی را نزد او فرستاد و گفت راهی برای خلاص و رهائی از قید شوهر جز کفر و شرک نیست که باید جمعی را بر کفر خود گواه بگیرد که او برای خدا شریک خواسته و پس از کفر و رهائی توبه کند و دوباره مسلمان شود آنگاه ازدواج او با مسلمان دیگر روا خواهد بود. او هم چنین کرد و رافع او را بزنی گرفت. یحیی بن اشعث شنید نزد رشید رفت و شکایت کرد رشید بعلی بن عیسی بن ماهان نوشت که آن جفت را از یک دیگر جدا و رها کند. رافع را هم کیفر دهد و حد بزند و او را دست بسته و مهار کرده بر خر سوار نموده در بازار سمرقند بگرداند تا برای دیگران عبرت شود. او هم چنین کرد ولی او را حد نزد رافع هم آن زن را طلاق داد. رافع را بزدان افکندند ولی او توانست از زندان بگریزد. پس از فرار بخود علی بن عیسی پناه برد علی بن عیسی خواست گردنش را بزند ولی فرزندش عیسی بن علی پایمردی کرد و نگذاشت او را بکشد. او را آزاد و بسمرقند روانه کرد.

رافع بسمرقند رفت و حاکم شهر را که از طرف علی بن عیسی بود کشت و شهر را گرفت علی بن عیسی فرزند خود را بفرماندهی لشکر فرستاد و رافع با او روبرو شد و جنگ نمود. فرزند علی بن عیسی با عده خود گریخت. علی بن عیسی برای جنگ او لشکری گرد آورد و آماده کارزار شد. آن سال هم گذشت (بقیه در حوادث سال آینده)

### **بیان فتح هرقله «روم»**

رشید هرقله را گشود و ویران نمود علت لشکرکشی او بآن سامان این بود که پیش از این در حوادث سنه صد و هشتاد

و هفت آورده بودیم که چون «نقفور» خیانت کرد هارون لشکر کشید.

فتح «هرقله» در ماه شوال بود و مدت سی روز شهر را محاصره نمود و پس از آن گشود و هر چه بود ربود و اسراء بسیار گرفت. عده سپاه او که حقوق بگیر و موظف بودند صد و سی و پنج هزار سپاهی بود. این عده غیر از داوطلبان و مجاهدین و اتباع و کسانیکه در دفتر نظام نام نداشتند.

عبد الله بن مالک در «ذی الکلاع» لشکر زد و داود بن عیسی بن موسی داخل بلاد روم شد. کشت و گرفت و ربود و برد و برد و ویران نمود تا بلاد را گشود. عده او هفتاد هزار تن بود.

شراحیل بن معن بن زائده هم قلعه و حصار صقالبه و «دلسه» را گشود.

رشید حمید بن معیوف را مرزبان ساحل شام و مصر (مدیترانه) نمود او هم تا قبرس لشکر کشید. سوخت و ویران کرد و گرفت و ربود و هفده هزار اسیر را راند که در محل «رافقه» فروخته شدند. اسقف قبرس را هم با دو هزار دینار (زر) فروختند (فدیه گرفتند).

رشید سوی «طوانه» لشکر کشید از آنجا هم رفت و عقبه بن جعفر را در آن محل قرار داد که امیر باشد.

«نقفور» ناگزیر خراج داد و جزیه سرانه فرستاد سر خود چهار دینار و سر فرزندان و رجال و بزرگان و درباریان را دو دینار قرار داد (همچنین سایرین که کمتر از آن مبلغ بود که برای فردی جزیه پرداخت). هارون الرشید پذیرفت. «نقفور» درخواست کرد که یکی از زنان گرفتار که نامزد فرزندش بود آزاد و عودت داده شود (با نام و نشان).

رشید قبول کرد و او را باز گردانید.

## بیان حوادث

در ناحیه عبد القیس مردی بنام سیف بن بکیر قیام و خروج کرد. رشید محمد بن

ص: ۱۳۶



یزید بن مزید را بجنگ او فرستاد او پیروز شد و خارجی را در محل «عین النوره» کشت.

اهالی جزیره قبرس عهد را شکستند. معیوف بن یحیی آنها را قصد و غزا کرد و مردم جزیره را اسیر نمود.

عیسی بن موسی هادی امیر الحاج شده بود.

در آن سال فضل بن سهل (که زردشتی بود) بتوسط مامون دین اسلام را پذیرفت. گفته شد: پدرش سهل قبل از آن بتوسط مهدی (خلیفه) مسلمان شده بود (در اینجا این کلمه آمده: و کان محبوسا و مسلما غلط و اشتباه است که باید چنین باشد «و کان مجوسیا» که مغ بوده و مسلمان شده. برادرش (برادر فضل) حسن بن سهل هم بتوسط یحیی بن خالد مسلمان شد و یحیی او را بخدمت مامون گماشت.

بدین سبب فضل برمکیان را گرامی می داشت و آنها را می ستود بفضول لقب ذو الریاستین داده شد که او هم وزیر بود و هم سالار سپاه. او از شیعیان بشمار می آمد او بود که مامون را به ولایت عهد علی بن موسی الرضا وادار کرد. علیه السلام (عین عبارت مؤلف).

امیر موصل هم خالد بن یزید بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بود. چون خواست وارد شهر موصل شود (برای حکومت) لواء او شکست. آن وضع را بفال بد تلقی کرد. همچنین اتباع او که آن حادثه را شوم دانستند. ابو الشیص شاعر گفت:

ما کان منکسر اللواء لطیره تخشی و لا امر یكون موبلا

لکن هذا الرمح اضعف رکنه صفر الولاية فاستقل الموسلا یعنی شکستن لواء برای بدینی و شوم نبود و نباید از آن ترسید که یک کار بدی باشد.

آن نیزه (که درفش بر آن آویخته شده) سست شده بود زیرا ایالت و ولایت موصل برای او حقیر بوده بدین سبب لواء شکست. خالد آرام گرفت.

در آن سال رشید بقصد جنگ و غزای «صائفه» لشکر کشید. مامون را در «رقه» قرار داد و تمام کارها را باو واگذار نمود. تمام اقطار مملکت هم نوشت

(که اداره تمام امور بعهدہ مامون است). خاتم منصور را ہم برای تیمن و تبرک باو داد. نقش آن خاتم چنین است «اللہ ثقتی امنت به» در آن سال رومیان بمحل «عین زربه» و «کلیسیای سیاه» لشکر کشیدند. غارت کردند و غنیمت بردند ولی اہالی «مصیصہ» غنائم را از آنها پس گرفتند.

اسد بن عمرو بن عامر ابو المنذر بجلی کوفی یار (شاگرد) ابو حنیفہ در گذشت.

یحیی بن خالد کہ در «رافقہ» بازداشت شدہ بود بسن ہفتاد سالگی در ماہ محرم وفات یافت. همچنین عمر بن علی بن عطاء بن مقدم مقدمی بصری (اہل بصرہ).

## سنہ صد و نود و یک

### اشارہ

در آن سال امیر حکم بن ہشام اموی شہریار اندلس (طلیطلہ) را قتل عام نمود بیشتر از پنج ہزار مرد از اعیان آنها کشت.

علت این بود کہ مردم شہر (طلیطلہ) چندین بار امراء را خلع کردند. بسبب استحکام حصار و قلعہ قوی دل شدہ بودند. آنها توانگر بودند و تن باطاعت امراء نمی دادند. چون حکم تہمید و دوام عصیان آنان را دید و از لجاج آنان بستوہ آمدہ حیلہ بر انگیخت تا بر آنها پیروز شود. از عمرو بن یوسف معروف بمولد یاری خواست در آن هنگام او در مرز نمایان و مشہور شدہ بود و برای شہریاری حکم دعوت و تظاهر میکرد حکم ہم باو اعتماد و وثوق پیدا کرد او از اہالی شہر (وشقہ) بود.

حکم او را نزد خویش خواند و گرامی داشت و در احترام و تکریم وی مبالغہ و افراط کرد و او را بر تصمیم و عزم خود آگاہ و ایالت «طلیطلہ» را باو واگذار کرد و بمردم آن شہر نوشت: من فلان (عمروس) را برای حکومت شما برگزیدہ ام و او یکی از افراد شما می باشد من شما را از حکومت کسانی کہ اکراہ داشتید و نمی پذیرفتید کہ ہمہ از بستگان و موالی ما بودند آزاد کردم تا بدانید من چہ اندازہ

نسبت بشما خوش بین و خواستار آسایش شما میباشم و تا قلوب شما مطمئن گردد عمروس وارد «طلیطله» شد و نسبت بمردم آن شهر نیکی کرد و با آنها انس گرفت و خوشرفتاری و ملاحظت نمود تا مطمئن و آرام شدند و باو اعتماد کردند.

نخستین مرحله حيله او این بود که در دشمنی بنی امیه با آنها موافقت و مرافقت نمود که در حین فرصت دست از طاعت آنها بکشد و آنها را خلع کند. مردم باو میل و رغبت یافتند و انس گرفتند و اعتماد کردند.

پس از آن عمروس با مدارا بآنها گفت: همیشه علت بروز فساد و فتنه این بود که شما با بنی امیه و عمال و حکام آنها مختلط می شدید و من صلاح در این می بینم که برای خود و یاران خویش در وسط شهر قلعه بسازم و در آن باشم تا اتباع من با شما نیامیزند (و سبب فتنه نشوند). آنها موافقت کردند و او قلعه ساخت و مستقر گردید و مدتی بر آن گذشت. امیر حکم هم در خفا برای مرزبان خود نوشت و دستور داد که او از محل خود نامه بنویسد و سخت استغاثه کند و مدد بخواهد که سپاه کفار از هر سو قصد حمله را دارند و باید فوراً برای مدد من سپاه روانه کنید.

مرزبان بآن دستور عمل کرد. حکم آن استغاثه را بهانه کرد و از هر طرف لشکر گرد آورد و ظاهراً برای یاری مرزبان فرستاد. فرمانده سپاه هم فرزندش عبد الرحمن بود با او گروهی از بزرگان و وزیران روانه کرد.

سپاه جنیید و در عرض راه بشهر «طلیطله» رسید و عبد الرحمن نخواست وارد شهر شود او در پیرامون شهر لشکر زده بود که ناگاه مرزبان (از روی حيله و تدبیر) باو نوشت که سپاه کفار پراکنده و خطر زایل شده است. عبد الرحمن تصمیم بر مراجعت گرفت که بشهر (قرطبه) باز گردد.

عمروس باهالی «طلیطله» گفت: اکنون می بینید که فرزند حکم در پیرامون شهر است و در کنار من قرار گرفته بر من واجب و لازم است که بدیدار وی بروم و حق خدمت را ادا کنم اگر شما هم با من بیائید بهتر خواهد بود و گر نه که من تنها خواهم رفت. اعیان و بزرگان «طلیطله» با او موافقت کردند و همه نزد عبد الرحمن

رفتند. حکم هم همراه فرزندش غلامی روانه کرد که او حامل نامه ملاطفت آمیز برای عمروس بود چون عمروس نزد عبد الرحمن رفت آن غلام برخاست و با او مصافحه و معانقه کرد و نامه را داد و هیچ سخن نگفت، چون عمروس نامه را خواند از دستور آن دانست که چگونه باید حيله و تدبير را بکار برد. او با اعيان و بزرگان شهر «طليطله» گفتگو کرد که بهتر اين است عبد الرحمن را بدرون شهر ببريم تا او و سران سپاه نيرو و استعداد و استحکام بلاد را ببينند. اعيان شهر گمان بردند که او راست می گوید و خير و صلاح آنان را ميخواهد موافقت کردند و خود دسته دسته نزد عبد الرحمن رفتند و بر او درود گفتند.

عمروس ادعا کرد که عبد الرحمن ميخواهد اعيان شهر را برای سور وليمه دعوت کند او خود مقدمات دعوت و سور را فراهم کرد و روزی را برای پذيرائی و و صرف طعام معين کرد که مردم دسته دسته از يك در داخل و از در ديگر خارج شوند تا ازدحامی رخ ندهد آنها هم قبول کردند.

چون روز سور و سرور رسيد مردم گروهها گروه رفتند هر گروهی که داخل می شدند سپاهيان آنها را گرفته در کنار يك گودال که قبل از آن در درون کاخ حفر شده بود می بردند و سر می بریدند. چون آفتاب بالا رفت و نیم روز شد بقيه که رسیده بودند از آن دسته های اعيان کسی ندیدند پرسیدند آن همه مردم چه شدند و کجا رفتند. گفته شد آنها از يك در داخل و از در ديگر خارج شدند. گفتند: ما کسی را ندیديم. آنگاه دانستند که چه شده یکی فریاد زد و مردم را بر هلاک قوم خود آگاه نمود. آن فریاد باعث نجات بقيه گردید. بعد از آن همه خوار شدند و اطاعت نمودند و در بقيه روزگار حکم هم فرمانبردار و آرام شدند. همچنين در زمان فرزندش عبد الرحمن. همه مطيع شده بودند. پس از مدتی زخم آنها ملتئم و بر عده و نيروی آنان افزوده شد تا در زمان محمد فرزند عبد الرحمن او را خلع کردند چنانکه خواهد آمد.

## بیان تمرد و عصیان اهالی مارده نسبت بحکم (اموی) و اقدام او نسبت باهل «قرطبه»

در آن سال اصیغ بن عبد الله تمرد کرد و اهالی «مارده» او را یاری کردند شوریدند و عامل حکم از شهر بیرون راندند. حکم شنید سوی آن شهر لشکر کشید شهر را سخت محاصره کرد ناگاه خبر رسید که اهالی «قرطبه» شوریده و تمرد کرده اند ناگزیر سوی «قرطبه» برگشت. مدت عودت او سه روز بطول کشید. کسانی را که مسبب فتنه شده بودند گرفت و سرنگون و وارونه بدار کشید. سایرین عبرت گرفته و مطیع شدند. اهالی «مارده» هم گاهی مطیع می شدند و زمانی عاصی تا سینه صد و نود و دو که کار اصیغ سست شد زیرا حکم پیای لشکر می فرستاد و جماعتی را از اهل بلاد بحکومت منصوب نمود. آنها اصیغ را ترک و بحکم تمایل نمودند.

اصیغ هم سرگردان و ناتوان گردید از حکم امان خواست باو امان داد و او بقرطبه رفت و آرام گرفت.

## بیان جنگ فرنگ و قصد اندلس

در آن سال «لدریق» پادشاه فرنگ آماده جنگ شد و سپاهی گرد آورد و شهر «طرطوشه» را قصد کرد لشکر کشید و خواست شهر را محاصره کند که حکم شنید و سپاهی بفرماندهی فرزندش عبد الرحمن با بسیاری از داوطلبان و مجاهدین روانه کرد.

در پیرامون کشور فرنگ و در مرزها مقابله طرفین رخ داد و مسلمین نگذاشتند فرنگیان وارد حدود اسلام شوند. نبردی سخت رخ داد و هر یک از طرفین دلیری و پایداری کردند که خداوند مسلمین را پیروز فرمود و کفار گریختند بسیاری از آنها کشته و اسیر گشتند و اموال آنها بتاراج رفت و هر چه بار و بینه داشتند

بدست مسلمین افتاد و مسلمین با ظفر و غنیمت باز گشتند.

### بیان تمرد و عصیان حزم بر حکم

در آن سال حزم بن وهب در ناحیه «باجه» آغاز تمرد و طغیان نمود.

بسیاری از مردم بمتابعت او شتاب کردند. سوی «بشبونه» لشکر کشیدند.

حکم در نوشته های خود حزم را نبطی میخواند.

چون حکم بر تمرد او آگاه شد سپاهی عظیم بفرماندهی فرزند خود هشام برای جنگ او فرستاد او را مغلوب و خوار نمود. درختها را قطع و محاصره را سخت کرد تا که متمردين تن بتسلیم. امان خواستند و بآنها امان داده شد.

### بیان عزل علی بن عیسی بن ماهان از ایالت و امارت خراسان

رشید علی بن عیسی بن ماهان را از ایالت و امارت خراسان بر کنار کرد.

علت این بود که پیش از این بدان اشاره نمودیم که عیسی بن علی فرزندش کشته شد و چون او بقتل رسید علی سخت جزع کرد و ماتم گرفت از بلخ لشکر کشید و سوی مرو رفت مبادا رافع آن شهر را بگیرد.

در آن زمان فرزندش عیسی بن علی قبل از کشته شدن گنجھائی در کاخ و باغ اختصاصی خود نهفته بود که مال بسیار عظیمی، گفته شده سی هزار هزار (دینار زر) بود پدرش از وجود آن مال اطلاع نداشت. هیچ کس هم جز یک کنیز بر آن گنج آگاه نبود. چون علی بن عیسی خواست بمرو برود آن کنیز بیکی از خدام خبر گنج را داد و او بمردم گفت و مردم جمع شده بآن کاخ و باغ رفتند و گنجها را در آورده بیغما بردند رشید بر آن واقعه آگاه شد گفت: او بدون اطلاع و فرمان

من بلخ را ترک کرد و چنین مالی را بتاراج داد در حالیکه او ادعا می کرد برای مخارج سپاه زر و زیور زنان خود را فروخته که صرف دفع رافع کند او را عزل و بجای او هرثمه بن اعین را نصب کرد.

رشید بد رفتاری او را هم شنیده بود که همیشه به اعیان و بزرگان خراسان را تحقیر و توهین می کرد. یکی از بدرفتاریهای او این بود که روزی حسین بن مصعب پدر طاهر بن الحسین (قاتل امین خلیفه) باتفاق هشام بن فرخسرو بر او داخل شدند و سلام کردند او بحسین گفت: سلام خداوند از تو دور باد ای ملحد و ای فرزند ملحد بخدا قسم من میدانم که تو تا چه اندازه دشمن اسلام هستی و چگونه بدین اسلام طعنه می زنی بخدا سوگند من در قتل تو منتظر فرمان خلیفه هستم. تو آن کسی نیستی که پس از باده نوشی و مستی در همین خانه مرا تهدید کردی و گفتی: نامه ها برای تو از بغداد رسیدن مبنی بر عزل من. دور شو لعنت خداوند بر تو که عن قریب شامل تو خواهد شد.

حسین پوزش خواست و او عذر وی را نپذیرفت و دستور داد او را طرد و اخراج کنند.

بهشام بن فرخسرو هم گفت خانه تو محل توطئه شده که بی خردان گرد تو در آن خانه جمع می شوند. خدا خون مرا هدر کند اگر خون ترا نیزم. سپس دستور داد او را اخراج و طرد کردند. عذر خواست و عذر او را نپذیرفت اما حسین که رشید را قصد کرد و باو پناه برد و از بدرفتاری علی بن عیسی شکایت کرد. رشید هم پناهِش داد.

اما هشام که از بیم جان دختر خود را خواند و باو گفت: من رازی دارم که باید بتو بسپارم اگر تو آنرا افشا کنی من کشته خواهم شد و اگر مکتوم بداری زنده می مانم من تصمیم گرفته ام که تظاهر بمرض فلج کنم و گر نه امیر مرا خواهد کشت. پس تو هنگام سحر بر بسترم حاضر شو و کنیزها را حاضر کن و فریاد بزن که پدرم مبتلا بفلج شده. آن دختر خردمند و با تدبیر بود هر چه پدرش دستور داده بود بکار برد

و هشام در بستر خفت و فرزندانش مرض و عجز او را باور کردند و با این تدبیر از کیفر امیر نجات یافت و در بستر ماند تا علی بن عیسی عزل و بجای او هرثمه بن اعین نصب شد.

چون هرثمه رسید هشام از بستر برخاست و برای استقبال هرثمه سوار شد. علی بن عیسی او را دید پرسید کجا می روی؟ گفت باستقبال امیر. گفت: مگر تو بیمار و علیل نبودی گفت: خداوند در یک شب دژخیم را بر کنار و مرا از عافیت برخوردار فرمود.

امارت و ایالت هرثمه هم چنین آشکار شد. گفته شده آشکار نبود بلکه رشید امارت هرثمه را از همه کس مکتوم داشت.

گفته شد: چون رشید خواست علی بن عیسی را بر کنار کند هرثمه را نزد خود خواند و محرمانه باو گفت که علی بن عیسی از من مدد خواسته سپاهی و مال برای او می فرستم. تو برو و باین تظاهر کن که تو برای یاری او لشکر می کشی.

رشید فرمانی بخط خود برای ایالت و امارت هرثمه نوشت و باو داد که مکتوم بدارد تا برسد. بمنشیان دربار هم دستور داد که بعلی بن عیسی بنویسند: هرثمه برای یاری تو فرستاده شده. هرثمه رفت و هیچ کس از امارت او آگاه نشد تا بنیشابور رسید. چون بآن شهر رسید اتباع خود را در پیرامون آن بحکومت منصوب کرد خود نیز با شتاب رفت تا قبل از رسیدن خبر خود بمرو برسد.

چون هرثمه بمرو رسید علی بن عیسی باستقبال او رفت و هرثمه او را گرمی داشت و تعظیم نمود تا وارد شهر شد که فوراً او را گرفت و بازداشت. خانواده و اتباع او را هم گرفت و اموال وی را ضبط کرد که هشتاد هزار هزار (دینار زر) بود. گنجها و اثاث و اموال دیگر او بر هزار و پانصد شتر حمل می شد. رشید تمام آن اموال را گرفت.

هرثمه در سنه صد و نود و دو بخراسان رسید. چون هرثمه تمام اموال آنها را گرفت. آنها را برای محاکمه و پس دادن و اموال مردم نشانده. خبر هم برشید داد و نامه نوشت.

علی بن عیسی را سوار شتر بدون پالان کرد و نزد رشید فرستاد.



در آن سال یک خارجی بنام «ثروان» بن سیف در ناحیه «حولایا» ظهور و قیام نمود. در سواد (عراق) از یک جا بجای دیگر منتقل شد. طوق بن مالک بجنگ او رفت او را مجروح کرد و بیشتر اتباع وی را کشت.

ابو النداء در شام هم خروج و قیام کرد رشید برای سرکوبی او یحیی بن معاذ را فرستاد ایالت شام را هم بیحیی واگذار کرد. در آن سال حماد بربری بر هیصم یمانی پیروز شد.

اهالی نسف برافع بن لیث نوشتند که برای یاری آنها مدد بفرستد که با عیسی بن علی جنگ کنند او مدد فرستاد و آنها عیسی را کشتند. تنها او را کشتند و از قتل اتباع او خودداری نمودند.

یزید بن مخلد هیبری ده هزار سپاهی برای جنگ و غزای روم کشید و چون داخل کشور روم شد رومیان از هر طرف راهها و تنگه ها را بر او بستند. او با پنجاه تن دیگر کشته شد. بقیه در دو منزلی «طرسوس» نجات یافتند.

در آن سال رشید هرثمه بن اعین را امیر صائفه نمود و آن قبل از امارت و ایالت خراسان بوده. عده سی هزار سپاهی خراسانی هم تحت امر او قرار داد.

رشید در محل «درب الحدث» عبد الله بن مالک را گماشت.

در مرعش سلم بن قتیبه را امیر نمود.

رومیان بر مسلمین هجوم نمودند غنایمی ربودند و بازگشتند در آنجا سعید بن سلم بن قتیبه بود که بدفاع برنخاست زیرا او بیمار شده بود.

رشید محمد بن یزید بن مزید را بامارت طرسوس منصوب نمود.

رشید در محل «درب الحدث» سه روز از ماه رمضان را گذرانید سپس بمحل «رقه» بازگشت و اهل ذمه (پناهندگان کافر) را مجبور کرد که لباس مخصوص

پیوشند بر خلاف عموم مسلمین و مرکب مخصوصی (خر باشد نه اسب) اختیار کنند.

هرثمه را دستور داد که شهر «طرسوس» را بسازد که شهر را ساخت که بر حسب امر رشید مباشر ساختمان فرخ خادم بود سه هزار سپاهی خراسانی هم در آن شهر سکنی داد پس از آن هزار تن از اهل «مصیه» را در آن شهر مکان داد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۶ ۱۴۶ بیان حوادث ..... ص : ۱۴۵

چنین از اهالی انطاکیه هزار تن و بنای شهر در سنه صد و نود و دو پایان یافت مسجد شهر را هم ساخت.

فضل بن عباس بن محمد بن علی که امیر مکه بود امیر الحاج شد.

محمد بن فضل بن سلیمان هم امیر موصل بود فضل بن موسی سینانی که ابو عبد الله مروزی مولای بنی قطیعه بوده در گذشت او در سنه صد و پانزده متولد شد.

(سینانی) بکسر سین بی نقطه و با یاء دو نقطه زیر و نون و الف قبل از نون است منسوب و بسینان که یکی از قرای مرو است

## سنه صد و نود و دو

## بیان سفر رشید بخراسان

در آن سال رشید از «رقه» سوی بغداد رخت کشید که بخراسان برود و با رافع بن لیث جنگ کند او بیمار بود. فرزند خود قاسم را بجانشینی خویش در رقه قرار داد و خزیمه بن خازم را پیشکار او نمود.

رشید از بغداد سوی نهر روان رفت و آن در پنجم ماه شعبان بود.

امین از طرف رشید بامارت بغداد رسید و باو دستور داد که در خود شهر اقامت کند.

در آن هنگام فضل بن سهل بمأمون گفت: تو نمی دانی که پس از این چه خواهد شد و در ولایت و امارت تو چه واقع شود زیرا امین بر تو مقدم است و مادرش

ص: ۱۴۶

## بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است

در آن سال واقعه میدان در موصل میان یمانیها و نزاریها رخ داد.

سبب آن این بود که عثمان بن نعیم برجمی بمحل «دیار مضر» رفت و از قبیله از دو یمانی ها شکایت کرد و گفت: آنها ما را خوار و حق ما را پامال می کنند. عده قریب بیست هزار مرد جنگی با او تجهیز شده بموصل رفتند. علی بن حسن همدانی (همدان قبیله) که موصل را در دست داشت نماینده نزد آنها فرستاد و علت لشکر کشی را پرسید. آنها علت را گفتند و او تعهد کرد که پس از آن آنها را خشنود خواهد نمود ولی عثمان نپذیرفت علی با عده چهار هزار تن از شهر خارج و آماده جنگ شد. مقابله رخ داد و نبردی سخت واقع شد نزاریها مغلوب شدند و گریختند و علی هر که را یافت بخون کشید و خود بشهر بازگشت.

## بیان حوادث

در آن سال حسن هرشی با گروهی از اوباش و عده بسیاری از اعراب قیام و برای خلافت رضا از آل محمد دعوت کرد (رضا از آل محمد شخص غیر معین که پس از پیروزی بانتخاب او راضی خواهند شد بشرط اینکه از خاندان محمد باشد و این عقیده شیعیان آل محمد بود). هرشی برود نیل رسید و باج و خراج گرفت و اموال مردم ده نشین را بیغما برد. (رود نیل در عراق) در آن سال سفیان بن عیینه هلالی (یکی از بزرگترین علماء و فقهاء اسلام بود) در مکه وفات یافت او در سنه صد و نه متولد شده بود و در سن شصت و سه در گذشت.

یحیی بن سعید قطان هم در ماه صفر در گذشت او در سنه صد و بیست متولد شده بود.

ص: ۱۴۷

گروهی از فرماندهان و سران سپاه از رافع جدا شده بهرثمه بن اعین پیوستند یکی از آنها عجیف بن عنسه و دیگر کسان.

رشید ثابت بن نصر بن مالک را مرزبان نمود. او برای جنگ و غزالشکر کشید و شهر «مطموره» را گشود.

در محل «بذندون» فدیة گرفتاران بعمل آمد در آن سال «ثروان» حروری در بصره قیام و خروج نمود با عامل سلطان (حاکم) نبرد کرد.

عیسی بن جعفر بن منصور در محل «دسکره» در گذشت مرگ او در حالی رخ داد که او قصد التحاق برشید داشت.

رشید هیصم کنانی را کشت.

عباس بن عبد الله بن جعفر بن منصور امیر الحاج شده بود. در آن سال هرثمه بخراسان رسید چنانکه گذشت. هرثمه رافع بن لیث را در سمرقند محاصره کرد و سخت گرفت. طاهر بن حسین را هم نزد خود خواند و خراسان از نیرو تهی گردید که حمزه خارجی در خراسان آغاز قتل و غارت نمود مالیات را از اعمال گرفت و عمال و حکام ناگزیر باج و خراج را باو دادند. حکام هرات و سیستان مالیات را باو پرداختند. عبد الرحمن نیشابوری بدفاع برخاست عده بیست هزار تن گرد او تجمع نمودند. حمزه او را قصد کرد و جنگی بسیار سخت رخ داد بسیاری از اتباع حمزه کشته شدند حمزه بهرات رفت و عبد الرحمن او را دنبال کرد تا بهرات رسید. آن واقعه در سنه صد و نود و چهار بود. مأمون باو نامه نوشت و دستور داد که برگردد. هرثمه هم محاصره سمرقند را ادامه داد تا آنرا گشود که بعد از این شرح آن خواهد آمد بخواست خداوند.

رافع بن لیث و گروهی از خویشان و یاران او کشته شدند.

ابن یحیی هم امیر ما وراء النهر شد که بمحل خود برگشت (رافع او را برکنار و طرد کرده بود).

رافع در سنه صد و نود و پنج کشته شد.

عبد الله بن ادریس بن یزید اودی کوفی و یوسف بن ابی یوسف قاضی (مشهور) وفات یافتند.

در آن سال برای دومین بار فدیة میان مسلمین و روم مقرر گردید. مباشر و متصدی مبادله و فدای اسراء هم ثابت بن نصر بن مالک خزاعی بود. عده اسراء مسلمین (که فدیة و خریداری شد) دو هزار و پانصد تن بود.

## سنه صد و نود و سه

### بیان وفات فضل بن یحیی (برمکی)

در آن سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در زندان «رقه» وفات یافت.

علت مرگ او این بود که زبانش سنگین و مبتلا بفالج شده که فک او از حرکت باز مانده بود چندین ماه او را معالجه کردند و بهبودی حاصل نمود. او می گفت: من میل ندارم که رشید بمیرد (قبل از من) زیرا روزگار او نزدیک روزگار من است چون بهبودی یافت و قادر بر سخن گفتن شد دوباره مرض او عود نمود و زبانش بند آمد و در ماه محرم وفات یافت. برادرانش بر نعش او نماز خواندند که همه در یک کاخ بازداشت شده بودند پس از اینکه جنازه او را از مجلس بیرون بردند عموم مردم بر او نماز خواندند و سخت زاری و جزع کردند.

او پنج ماه پیش از مرگ رشید در گذشت. سن او چهل و پنج سال بود. او یکی بزرگترین نیکان عالم که مانند او در عالم کسی نیامده بود. چون اخبار و داستانهای او و خانواده اش مشهور و معروف است ما از بیان آنها خودداری کردیم.

در آن سال سعید طبری معروف بجوهری در گذشت.

در آن سال میان هرثمه و اتباع رافع جنگ واقع شد هرثمه پیروز شد و بخارا فتح کرد و بشیر برادر رافع را اسیر کرد و نزد رشید فرستاد.

### بیان مرگ رشید

در آن سال در سیم ماه جمادی الاخره رشید بسبب شدت مرض در گذشت.

جبرائیل بن بختیشوع گفت من در «رقه» همراه رشید بودم من نخستین کسی بودم که بر او هر بامداد وارد و داخل می شدم که حال او را در شب گذشته می پرسیدم.

او را در حالی دیدم که قادر بر باز کردن چشم نبود. در حال فکر و حیرت رو ترش کرده بود. من مدتی از روز را بانظار گذراندم و او در حال هم و غم بود. چون مدت بطول کشید من جسارت کرده حال او را پرسیدم. گفت: هم و غم و اندیشه من برای یک رؤیا بود که در عالم خواب از او دیدم که مرا سخت بیمناک و سینه ام را پر بغض و تنگ کرده است.

من گفتم ای امیر المؤمنین (گفته تو) هم و غم و اندوه مرا زایل کرد زیرا رؤیا ناشی از خیال یا بخار است یا سود او بالاخره خرافات و تخیلات خواب است بعد دست او را بوسیدم.

گفت: پس من آن خواب را برای شما نقل می کنم: گفت: من در عالم خواب بر همین تخت نشسته بودم ناگاه دستی دراز شد که من آن دست را می شناختم ولی نمی دانستم دست چه کسی بوده. در آن دست یک مشت خاک سرخ بود که من آنرا دیدم. هاتفی هم بمن گفت: تو در این تربت نهان خواهی شد. من پرسیدم این تربت کجاست؟

گفت: خاک طوس است. آن دست کشیده و پنهان شد و آن صدا خاموش گردید.

جبرائیل (بن بختیشوع) گفت: من گمان می کنم قبل از خواب در وقایع خراسان فکر می کردی که چگونه شورش برخاسته و اوضاع آن سرزمین آشفته و بر هم شده این فکر و خیال باعث چنین رؤیا شده. آری چنین بود. من هم باو گفتم: اکنون باید بساط طرب را بسط و شادی را برپا کنی. او هم کرد و ما آن خواب را فراموش کردیم و روزگار هم بر آن گذشت.

بعد از آن رشید راه خراسان را گرفت و رافع را قصد کرد چون بنیمه راه رسید مرض او بروز کرد و روز بروز بر شدت خود افزود تا آنکه وارد طوس شدیم.

او در یکی از باغهای طوس تحت معالجه قرار گرفت ناگاه آن رؤیا بخاطرش آمد. از جای خود با خشم برخاست ولی تاب نیاورد و افتاد و باز برخاست افتان و خیزان بود که ما همه شتاب کردیم و از او علت آن هیجان را پرسیدیم گفت: آیا در خاطر داری که من در «رقه» خواب دیده بودم که در خاک

طوس سپرده می شوم. سپس سربلند کرد و بمسور گفت: برو از خاک این باغ یک مشت بیار. او یک مشت خاک آورد در حالیکه دست خود را از آستین برهنه کرده بود. چون رشید آن دست را دید گفت: بخدا این همان دست است که در من عالم خواب دیده بودم و این همان یک مشت خاک سرخ است هیچ اشتباه نکردم سپس گریست و زاری کرد و پس از سه روز مرد.

ابو جعفر (طبری) گوید: چون رشید از بغداد سفر کرد در ماه صفر بگرگان رسید که مرض او شدت یافت. فرزند خود مأمون را با گروهی از سالاران و فرماندهان بمر و فرستاد. در رأس آنها عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید و عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث و سندی حرشی و نعیم بن حازم قرار گرفته بودند.

بر درد و مرض رشید افزوده شد بحدیکه قادر بر ادامه حرکت نبود.

چون مرض او بطول کشید مردم بشایعات پرداختند او بر شایعات آگاه شد و مرکبی خواست که سوار و برای مردم ظاهر شود تا مردم او را ببینند و بدانند هنوز زنده است ولی نتوانست بر اسب سوار شود برای او خر کشیدند و باز نتوانست بر خر سوار شود گفت: مرا باز گردانید و این کلمه (برگردانید) را تکرار کرد و باز گفت بخدا قسم مردم راست می گویند (که من مرده ام). هنگامی که در طوس بود بشیر بن لیث برادر رافع را نزد او بردند (که اسیر شده بود). رشید گفت: بخدا قسم برای من رمقی نمانده جز اینکه لب خود را بیک فرمان باز کنم و بگویم او را بکشید.

سپس قصابی خواست و باو دستور داد که تمام اعضاء لیث را بندبند کند. او هم کرد و چون کار خود را انجام داد رشید در حال اغما بخواب عمیق فرو رفت و مردم متفرق شدند.

چون از دوام حیات خود ناامید شد دستور داد قبر خود را بکنند و در همان محل که اقامت داشت گورش را کنند. عده را هم در گودال گور قرار داد که قرآن بخوانند تا قرآن را ختم کردند. او را هم در بستری نزدیک قبر قرار داده بودند او این کلمه را گفت: ای فرزند آدم تو باینجا خواهی رسید و عاقبت کار تو این است. او در آن حال می گفت: وای بر من نزد پیغمبر چه خواهم کرد؟

هیثم بن عدی گوید: چون مرگ رشید رسید بی هوش و در حال اغما افتاد کمی بعد بهوش آمد چشمش را باز کرد و فضل بن ربیع را دید که بر سرش ایستاده بود گفت: ای فضل:

أحین دنا ما کنت أرجو دنوه رمتنی عیون الناس من کل جانب

فأصبحت مرحوما و کنت محسدا فصبرا علی مکروه امن العواقب

سابقی علی الوصل الذین کان بیننا و اندب ایام السرور الذواهب یعنی: هنگامی که آنچه انتظار داشتم نزدیک شود رسید مردم از هر طرف مرا هدف چشم خود نمودند. من پس از اینکه در غبطه و مورد رشک بودم مستوجب ترحم شدم. باید بر سوء عاقبت صبر کرد هر چند که مکروه و ناپسند باشد.

من بر وصلی که میان ما بود و بدان تمتع می کردم خواهم گریست و بر روزگار مسرت و خوشی ندبه خواهم کرد.

سهل بن صاعد گوید: هنگام جان کندن رشید نزد او بودم. او یک ملحفه خواست و خود را بدان پوشانید و بجان کندن خویش ادامه داد. برخاستم که بروم بمن گفت بنشین من هم مدتی دراز نشستم او با من سخن نمی گفت و من هم چیزی نمی گفتم.

من باز برخاستم که بروم بمن گفت: کجا می روی ای سهل؟ گفتم: ای امیر المؤمنین دلم طاقت ندارد که سختی مرض ترا مشاهده کنم. بهتر این است که بخوابی ای امیر المؤمنین. او خندید و جدا خندید و گفت: ای سهل من در این حال قول شاعر را بیاد آورده ام که می گوید:

و انی من قوم کرام یزید هم شماسا و صبیرا شده الحدثان یعنی من از قوم کریم هستم که سختی حادثه بر صبر و نجابت آنها می افزاید.

(شماس خودداری است) پس از آن مرد. فرزندش صالح بر او نماز خواند. فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید هنگام مرگ او حاضر بودند.

مدت خلافت او بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز بود. گفته شد او بیست سال و یک ماه و شانزده روز خلافت کرد. سن او چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز



بود. او سپید رو زیبا و خوش سیما و دارای موی مجعد بود. کمی از موی او سفید شده بود.

موجودی خزانه او هنگام مرگ نه صد هزار هزار و کمی بیشتر بود.

### بیان امراء و حکام زمان رشید

در مدت خلافت رشید. والی مدینه اسحق بن عیسی بن علی و بعد از او عبد الملک بن صالح بن علی و بعد محمد بن عبد الله و موسی بن عیسی بن موسی و ابراهیم بن محمد بن ابراهیم. و علی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم عبد الله بن مصعب و بکار بن عبد الله بن مصعب و محمد بن علی و ابو البختری و وهب بن منبه اینها والی مدینه در مدت خلافت رشید بودند.

والی مکه هم بترتیب عباس بن محمد ابراهیم و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و موسی بن عیسی بن موسی و عبد الله بن محمد بن ابراهیم و عبد الله بن قثم و عبد الله بن محمد بن عمران و عبید الله بن محمد بن ابراهیم و عباس بن موسی بن عیسی و علی بن موسی بن عیسی و محمد بن عبد الله عثمانی و حماد بربری و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و فضل بن عباس بن محمد و احمد بن اسماعیل بن علی اینها یکی بعد از دیگری والی مکه بودند.

والی کوفه هم بترتیب موسی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم و عبید الله بن محمد بن ابراهیم و یعقوب بن ابی جعفر و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن عیسی بن موسی و اسحاق بن صباح کنندی و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن عیسی بن موسی و موسی ابن عیسی بن موسی و جعفر بن ابی جعفر یکی بعد از دیگری بحکومت کوفه رسیدند.

والی بصره محمد بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر و عیسی بن جعفر بن ابی جعفر و خزیمه بن خازم و عیسی بن جعفر و جریر بن یزید و جعفر بن سلیمان و جعفر بن ابی جعفر و عبد الصمد بن علی و مالک بن علی خزاعی و اسحاق بن سلیمان بن علی و سلیمان بن ابی جعفر و عیسی بن جعفر و حسن بن جمیل مولای امیر المؤمنین (رشید) و عیسی بن

جعفر بن ابی جعفر و جریر بن یزید و عبد الصمد بن علی و اسحاق بن عیسی بن علی یکی بعد از دیگری والی بصره بودند.

والی خراسان. ابو العباس طوسی و جعفر بن محمد بن اشعث و عباس بن جعفر و غطریف بن عطاء و سلیمان بن راشد مستوفی و عهده دار دریافت خراج. و حمزه بن مالک و فضل بن یحیی بن خالد و منصور بن یزید بن منصور و جعفر بن یحیی که نایب او علی بن عیسی بن ماهان بود و هرثمه بن اعین و عباس بن جعفر و از طرف مأمون حسن بن قحطبه (در زمان خود رشید) والی و امیر بودند.

### بیان همسران و فرزندان او (رشید)

گفته شد: او با زبیده ازدواج کرد. او ام جعفر دختر جعفر بن منصور بود (دختر عم هارون الرشید). در سنه صد و شصت و پنج عروس آنها انجام گرفت و او محمد امین را زائید و در سنه دویست و بیست و شش درگذشت.

با ام العزیز کنیز فرزندان هادی (برادرش) هم ازدواج کرد که او علی بن رشید را زائید.

با ام محمد دختر صالح مسکین هم ازدواج نمود.

عباسه دختر سلیمان بن منصور (عم دیگرش) هم ازدواج کرد.

عزیزه دختر خال (دائی) او هم همسرش شده بود.

عثمانیه دختر عبد الله بن محمد بن عمرو بن عثمان بن عفان که جده پدرش فاطمه دختر حسین بن علی بود همسر او شده بود.

هنگامی که رشید درگذشت چهار زن عقدی از او ماند: زبیده و ام محمد دختر صالح و عباسه و عثمانیه بودند.

فرزندان ذکور او محمد امین فرزند زبیده و عبد الله مأمون از کنیز که مادرش «مراجل» نام بود و قاسم مؤتمن و ابو اسحاق معتصم و صالح و ابو عیسی محمد و ابو یعقوب محمد و ابو العباس محمد و ابو سلیمان محمد و ابو علی محمد و ابو محمد

که باز نامش محمد و ابو احمد که همه مادرانشان از کنیزان بودند.

دختران او: سکینه و ام حبیبه و اروی و ام الحسن و ام محمد که حمدونه باشد و فاطمه و ام ایها. و ام سلمه و خدیجه و ام القاسم و رمله و ام جعفر و ام علی و غالیه و ریظه مادران آنها کنیزان فرزندان (ام ولد) بودند.

### بیان رفتار او (رشید)

گفته شد: رشید روزی صد رکعت نماز بجا می آورد تا آنکه دنیا را بدرود گفت مگر اینکه گاهی شدت مرض مانع انجام صد رکعت می شد.

هر روز از مال خالص خود (!) هزار درهم صدقه می داد آن هم پس از تادیه زکات.

چون قصد حج می کرد صد تن از فقهاء را همراه خود می برد.

اگر خود برای حج نمی رفت سیصد تن را برای حج با نفقه و خرج خود می فرستاد و رخت هم می داد.

او می کوشید برفتار منصور عمل کند مگر در عطای شعراء (که منصور بخیل بود).

هیچ خلیفه قبل از او دیده نشده بود که آن قدر مال و نوال داده باشد.

او هرگز پاداش عمل نیک را تأخیر نمی کرد و خوب حق شناسی می کرد و جزای خوب می داد.

او شعر و شعراء را دوست می داشت. با ادب و اهل ادب و فقه و فقهاء اهتمام می کرد.

او از ریا در دین متنفر بود.

او مدح را دوست می داشت خصوصا از یک شاعر فصیح و زبر دست و باو خوب عطا می کرد.

چون مروان بن ابی حفصه او را در یک قصیده مدح کرد که از جمله آن این است:

وسدت بهارون الثغورنا حکمت به من امور المسلمین المرائر یعنی: چون بفرمان هارون مرزها بسته و نگهبانی شد زهره مسلمین محکم شد (دیگر از بیم آب نمی شد).

باو پنج هزار دینار (زر) و یک خلعت حریر رومی و یک مرکب (اسب) از

گفته شد ابن ابی مریم مدینی شوخ مضحک و مسخره که اخبار و اوضاع حجاز را خوب دانست همراه او بود. او القاب مردم را می دانست و حکایات مسخره آمیز را روایت می کرد و رشید تاب مفارقت او را نداشت بحدیکه او را در کاخ خود سکنی داده بود. رشید شبی نزد او رفت او در خواب فرو رفته بود. رشید شروع بنماز کرد و در آنجا نماز خواند تا طلوع فجر که نماز صبح را هم خواند سپس لحاف را از روی ابن ابی مریم (مسخره) برداشت و گفت: در این بامداد حالت چون است. گفت: هنوز صبح نشده برو پی کارت. رشید گفت: برخیز نماز بخوان. گفت: این وقت نماز ابو الجارود است و من از پیروان ابو یوسف قاضی هستم. (یعنی قائل بتأخیر و روشنائی کامل بود).

رشید باز نماز را ادامه داد.

ابن ابی مریم برخاست و دید رشید سرگرم نماز است که این آیه را می خواند وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي یعنی مرا چه افتاده که خداوندی که مرا آفریده است نپرستم. ابن ابی مریم گفت: بخدا نمی دانم. (که تو چرا خدا را نمی پرستی) رشید خندید و نماز را برید و با خشم باو گفت: در نماز هم؟ (شوخی و مسخرگی می کنی). گفت:

چه کردم؟ رشید گفت نماز مرا بریدی. گفت بخدا من کاری نکردم. از تو سخنی شنیدم که مرا غمگین کرد تو گفتی: چرا من خداوندی را که مرا آفریده نباید پرستم من هم گفتم نمی دانم چرا رشید دوباره خندید و گفت: از شوخی در قرآن و دین حذر کن و هر چه خواهی بکن.

گفته شد: یحیی بن خالد مردی برای دریافت خراج برگزید آن مرد برای وداع نزد رشید حاضر شد. یحیی و جعفر هم نشسته بودند. رشید بهر دو گفت: باین مرد پند بدهید یحیی گفت. بیفزا و آباد کن. جعفر گفت: انصاف بده و دادخواه باش.

هارون گفت: دادگر و نکوکار باش گویند: رشید برای حج رفته بود. درون کعبه بود که یکی از پرستاران کعبه او را بحالی دید که بر انگشتهای پا ایستاده می گفت:

ای خداوندی که بر حاجات نیازمند و راز دل خاموشان آگاه هستی. هر درخواستی

که از تو می شود پاسخی دارد که آن پاسخ استوار و زود انجام است. هر خاموشی را تو بهتر ضمیر او را می خوانی و حاجت وی را می دانی و با وعده راستین و فضل فراوان و رحمت بی پایان حاجت او را برمی آری. خداوند بر محمد و آل او درود بفرست و گناه ما را ببخش و بدی و زشتی ما را ببوشان ای خداوندی که هرگز گناه ما بتو آسیب و زیان نمی رساند و ای کسیکه بر غیبت آگاه باشی. مغفرت تو نسبت بگناه ما از تو چیزی نمی کاهد ای خداوندی که زمین را بر آب قرار دادی و هوا را با آسمان پیوند و سد آسمان نمودی ای خداوندی که برای خود بهتر نامها را برگزیدی بر محمد و آل او درود بفرست. برای من در تمام کارها نیکی را اختیار کن.

ای خداوندی که تمام صداها با خشوع و خضوع بتو می رسد و تمام حاجات با زبانهای گوناگون نزد تو طرح و تقاضا می شود. حاجت من و درخواست من از تو این است که گناه مرا هنگام مرگ ببخشی هنگامی که من در گور نهفته و از خانواده و فرزندان دور و مستور شوم.

خداوند ترا حمد (ستایش) می کنم حمدی که از هر ستایش بهتر است از ستایش تمام خلق بیشتر است.

خداوند بر محمد و آل او درود بفرست که آن درود موجب خشنودی او خواهد بود. خداوند پاداش نیک بمحمد بده که آن پاداش از طرف ما (بسبب هدایت) باشد.

درودی که برای محمد ذخیره باشد.

خداوند ما را سعادت مند در حیات خود فرما، ما را بشهادت هم موفق نما. ما را برخوردار کن، شقی و بدبخت و مستوجب سنگساری مفرما.

گفته شد: ابن سماک بر رشید وارد گردید. در آن حال که نشسته بودند رشید آب خواست. آب حاضر حاضر کردند خواست بنوشد. ابن سماک گفت: ای امیر المؤمنین ترا بخویشی خود نسبت برسول سوگند می دهم که مهلت بدهی و تأمل کنی (آب را ننوشی تا من بگویم). گفت: اگر این آب را از تو منع کنند (و تو سخت تشنه باشی) با چه مبلغی این آب را می خری که بنوشی؟ گفت: با نیمی از مملکت خود. گفت:

بنوش. چون آب را نوشید ابن سماک گفت: ترا بخویشی خود نسبت بر رسول قسم می دهم اگر خروج این آب را از بدن تو منع کنند (نتوانی زهر آب را بریزی) تو بچه مبلغی خروج آنرا می خری؟ گفت: بتمام مملکت خود. ابن سماک گفت: مملکتی که بیشتر از یک آب خوردن و زهر آب ریختن ارج نداشته باشد بچه کار آید؟ چنین مملکتی بهتر این است که بر سر آن نزاع و کشاکش نشود. رشید زار گریست.

گفته شد: فضیل بن عیاض می گفت: هیچ مرگی برای من جانکاه تر از مرگ هارون نبود. ای کاش خداوند از عمر من می گرفت و بر عمر او می افزود. مرگ او بر یاران و پیوستگان سخت ناگوار آمد چون هارون در گذشت و همه جا فتنه برخاست و فشار مأمون در مسئله خلق قرآن افزوده شد (باین معنی مأمون قائل باین عقیده بود که قرآن مخلوق خداوند است.

قرآن آفریده شده و گر نه خداوند آنرا مانند انسان بزبان نیاورد و متعصبین می گفتند:

قرآن سخن خداوند است خصوصاً فرقه که مجسم بودند که خدا را جسم می دانستند) و چون همه جا محنت و نکبت بروز کرد مردم گفتند: شیخ (که فضیل بن عیاض باشد) بآنچه گفت داناتر است.

محمد بن منصور بغدادی هنگامی که رشید ابو العتاهیه را بزندان افکند گفت:

رشید برای ابو العتاهیه جاسوس گذاشت که مراقب حالات او باشد جاسوس روزی دید که ابو العتاهیه این بیت شعر را بر دیوار نگاشته:

اما و الله ان الظلم لؤم و ما زال المسیء هو الظلوم

الی دیان یوم الدین غصی و عند الله تجتمع الخصوم یعنی: بخدا قسم ستم زشت است. بدکار هم همیشه ستمکار است.

ما همه نزد دادگر روز حساب می رویم. تمام متخاصمین نزد خدا جمع خواهند شد.

جاسوس برشید خبر داد رشید او را آزاد و احضار کرد و گریست و از او بخشش خواست و باو هزار دینار داد.

اصمعی گوید: روزی رشید طعامی حاضر کرد و مجلس خود را آراست و ابو العتاهیه را خواند گفت. این مجلس و خوشگذرانی و نعمت دنیا را برای ما وصف کن.

ابو العتاهیه گفت:

عش ما بدالك سالمافی ظل شاهقه القصور گفت: آفرین پس از این چه می گوئی؟ گفت

یسعی علیک بما اشتیه مشی لدی الرواح و فی البکور هارون گفت: احسنت دیگر چه؟

فاذا النفوس تقععت فی ظل حشرجه الصدور

فهنالك تعلم موقنما كنت الا فی غرور.

یعنی- تا بخواهی سلامت زیست کن در سایه کاخهای بلند زندگانی کن.

هر چه بخواهی روز و شب و صبح و عصر نزد تو آرند.

آنگاه جانها از کالبدها بیرون رود و نفس ها در تنگنای سینه بسته و شکسته شود.

خواهی دید و یقینا خواهی دانست که تو در حال غرور بودی.

رشید سخت گریست. فضل بن یحیی گفت: امیر المؤمنین ترا نزد خود خوانده که موجب مسرت خاطر او گردی تو باعث حزن و اندوه شدی.

هارون گفت: بگذار بحال خود باشد. او ما را کور دید نخواست بر کوری و غفلت ما افزاید.

### بیان خلافت امین

در آن سال برای خلافت امین بیعت گرفته شد. این بیعت در لشکر گاه واقع شد و آن روز بعد از مرگ رشید و هنگام بامدادان بود.

در آن زمان مأمون در مرو بود.

حمویه مولای مهدی که رئیس برید (پست) بود نماینده و نایب خود در بغداد که سلام ابو مسلم بوده خبر مرگ رشید را داد. ابو مسلم (مذکور) نزد امین رفت و باو تسلیت مرگ پدر و تهنیت خلافت را گفت. او نخستین کسی بود که چنین کرد (هم تسلیت گفت و هم تهنیت).

صالح فرزند رشید هم بتوسط رجاء خادم خبر مرگ پدر را برادر خود امین داد و «قضیب» و «برد» (میراث خلافت که از پیغمبر مانده بود) را فرستاد. همینکه رجاء رسید امین از کاخ خود بکاخ خلافت نقل مکان نمود.

امین نماز جمعه را ادا کرد و بر منبر رفت و خبر مرگ رشید را داد و بخود تسلیت گفت و بمرد وعده نکوکاری داد و بسپاهیان روزی بیست و چهار ماه بخشید و همه را دعوت کرد که با او بیعت کنند. تمام افراد خانواده او با او بیعت کردند همچنین عم فرزندش (این جمله غلط است و صحیح آن در طبری آمده که عم پدرش سلیمان بن ابی جعفر که سلیمان بن منصور برادر مهدی باشد برای او بیعت گرفت و غلط چنین آمده. عم ابنه که باید عم ابیه باشد و غلط از ناسخ و طابع آمده نه مؤلف).

بسلیمان بن منصور دستور داد که از فرماندهان و سالاران برای او بیعت بگیرد و سندی را هم فرمان داد که از سایرین بیعت بگیرد.

### **بیان آغاز اختلاف و ستیز میان امین و مأمون**

در آن سال خلاف و عداوت میان امین و مأمون دو فرزند رشید آغاز شد.

علت این بود که رشید چون راه خراسان را گرفت و از سالاران و فرماندهان برای مأمون (به ولایت عهد دوم) بیعت گرفت. اموال خود را که در لشکر همراه او بود تماماً بمأمون واگذار کرد چنانکه گذشت. این کار برای امین بسی ناگوار آمد و چون شنید بیماری رشید شدت یافته بکر بن معتمر را روانه کرد و با او چندین نامه فرستاد که نامه ها را در پایه های صندوق های آشپزخانه مخفی کرد باین صورت که چوب پایه ها را حفر کرده و نامه ها را در آن پنهان نمود و با پوست گاو پوشانیده بود (یخدان) و باو سپرد که هرگز امیر المؤمنین و دیگران بر آن نامه ها آگاه نشوند و چون او بمیرد هر یکی از آن نامه بهر انسانی که بنام او نوشته شده بده. حتی اگر کشته شوی راز را آشکار مکن.

ص: ۱۶۰



چون بکر بن معتمر وارد طوس شد هارون بر ورود او آگاه شد او را نزد خود خواند و پرسید: سبب آمدن تو چیست؟ گفت. امین مرا فرستاده که خبر از صحت تو بدهم. هارون دستور داد اسباب و اثاث او را تفتیش کنند. جستجو کردند و چیزی نیافتند دستور داد او را تازیانه بزنند زدند و او اقرار نکرد او را بزنجیر بست و بزندان افکند. بفضل بن ربیع هم دستور داد که از او اقرار بگیرد اگر اقرار کرد که آزاد شود و گر نه گردنش را بزند. فضل از او بازپرسی کرد و او اقرار نکرد. رشید بحال غش و اغما افتاد. زنان شیون کردند و فضل از قتل بکر خودداری کرد و نزد رشید رفت رشید بهوش آمد ولی در حال ضعف بو بکر را بیاد نیاورد و مرد.

بکر از زندان بفضل نوشت که از قتل من خودداری کن که من پیغامها و- دستورهائی دارم که باید بآنها عمل کنی. فضل او را نزد خود خواند و باو خبر مرگ رشید را داد و از او خواست که هر چه دارد ابراز کند. او ترسید که هنوز رشید نمرده باشد چون یقین کرد که او مرده است نامه ها را بیرون آورد. اول یک نامه برای برادرش مأمون بود که در آن نوشته بود جزع و بی تابی مکن بیعت را برای من و خود و برادر ما مؤتمن بگیر.

مأمون در آن هنگام در مرو بود.

نامه دیگر برای برادر دیگرش صالح نوشته بود که لشکر را روانه کن و هر چه در لشکر گاه هست همراه بیار (اموالی که هارون بمأمون بخشیده بود). باید تو و همراهان بدستور فضل عمل کنید.

نامه دیگر بفضل بود در آن دستور داده بود که اموال و حرم را خوب نگهداری کند. هر که هر کاری که داشت بحال خود باشد مانند رئیس شرطه (پلیس و رئیس نگهبانان و حاجت و دربان همه بمقام خود باقی باشند).

چون نامه ها را خواندند جمع شدند و مشورت کردند. همه متفق شدند که بامین ملحق شوند. فضل بن ربیع گفت: من پادشاه موجود را ترک نمی کنم که بکسی ملحق شوم که عاقبت کار او معلوم نیست. مردم را فرمان بازگشت داد همه رخت بستند زیرا مشتاق خانواده و وطن خود بودند. عهد و پیمان (که رشید بر آنها گرفته بود

که لشکر و هر چه هست بمأمون تعلق دارد) را شکستند.

چون مأمون آگاه شد هر که از سالاران و فرماندهان پدرش نزد او بودند جمع و حاضر کرد آنها عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ و شیب بن حمید بن قحطبه و علاء مولای هارون که حاجب او بود و عباس بن مسیب بن زهیر که رئیس شرطه او بود و ایوب بن ابی سمیر رئیس انشاء او و عبد الرحمن بن عبد الملک بن صالح و ذو الریاستین که بزرگتر و گرامی تر و نزد او دارای منزلت و قرب خاص بود همه را جمع کرد و با آنها مشورت نمود. آنها عقیده داشتند که مأمون با دو هزار سوار چابک بدنبال آنها برود و آنها را باز دارد ولی ذو الریاستین (فضل بن سهل) با او خلوت کرد و گفت:

اگر تو بعقیده و مشورت اینها عمل کنی ترا یک هدیه برای برادرت خواهند کرد (ترا تسلیم او خواهند نمود) بهتر این است که برای آنها نامه بنویسی: و با رسول بفرستی و آنها را بعهد و پیمان خود یاد آوری کنی و از خیانت و عهد شکن بر حذر نمائی که ننگ خیانت در دنیا و آخر کیفر خواهد داشت او هم بمشورت او عمل و سهل بن صاعد و نوفل خادم را روانه کرد که هر دو حامل نامه او بودند. آن دو رسول نامه او را بفضل بن ربیع رسانیدند. او گفت: من یکی از افراد سپاه هستم. عبد الرحمن بن جبلة انباری با نیزه بسهل حمله کرد و خواست آنرا فرو برد و ولی خودداری نمود و آنرا از پهلوی او گذرانید و گفت: بگو برفیق خود اگر تو در اینجا بودی این نیزه را بدهان تو فرو می بردم آنگاه بمأمون ناسزا گفت و بسیار دشنام داد.

هر دو نزد مأمون بازگشتند و خبر دادند. ذو الریاستین گفت: آنها دشمنان تو هستند که از آنها آسوده شدی.

ذو الریاستین بمأمون گفت: این پند را از من داشته باش و بدان که این دولت هیچ گاه باندازه زمان منصور قوی نبود. در زمان منصور مقنع شورید که او ادعای خداوندی می کرد هر چند گفته شده که او بخونخواهی ابو مسلم قیام کرده بود.

او سپاه خراسان را بیمناک و متزلزل کرد. بعد از او یوسف برم خروج و قیام کرد با اینکه او در نظر مسلمین کافر بوده (ولی کارش بالا گرفت) بگو بمن ای امیر (خطاب

بمأمون) تو مردم را در قبال خروج و شورش رافع چگونه دیدی. (مقصود اهل بغداد) گفت: آنها سخت پریشان و مضطرب و بیمناک شده بودند. گفت: (فضل) پس تو که میان دائی‌ها (مادر مأمون مراجل دختر استاذسیس سردار ایرانی بود بر بنی العباس شورید و کشته شد) و کسانی که با تو بیعت کرده بودند زیست می‌کنی و بیعت تو بر گردن آنها می‌باشد حتما اهالی بغداد سخت نگران و پریشان خواهند شد بردبار باش و من خلافت ترا تأمین و تضمین می‌کنم. مأمون گفت: چنین می‌کنم و تمام کارها را بتو می‌سپارم تو بر عهده بگیری و اقدام کن.

ذو الریاستین (فضل) گفت: بخدا قسم من نسبت بتو صادق و وفادار و صمیمی خواهم بود عبد الله بن مالک و اتباع او سالاران و فرماندهان اگر این کار را بر عهده گیرند برای تو سودمندتر خواهد بود زیرا قوه در دست آنها بوده و هست و آنها در عالم ریاست و فرماندهی مشهور هستند و در جنگ توانا. هر یکی از آنها که این کار را بر عهده گیرد من نسبت باو خادم و مطیع خواهم بود تا تو رستگار شوی آنگاه هر چه می‌خواهی بکن.

ذو الریاستین بخانه هر یک از سالاران رفت و با آنها گفتگو و یاد آوری کرد که باید وفادار باشند گفت (فضل) انگار من برای هر یکی از آنها مردار بر طبق هدیه کردم (که از عفونت آن متفرق شدند). یکی (از روی ترس و ضعف نفس) گفت: این کار روا نباشد و دیگری گفت: کیست که بتواند میان امیر المؤمنین و برادرش مداخله کند؟ من (فضل) برگشتم و جریان را برای مأمون نقل کردم. او بمن گفت: تو کارها را اداره کن. گفت: من باو گفتم: تو قرآن را خواندی و حدیث را روایت کردی و در دین فقیه و دانا شدی من چنین صلاح می‌دانم که تو علماء و فقهاء را نزد خود بخوانی و خود بر بساط پشمینه بنشینی و بدفع ظلم و دادخواهی بکوشی و بداد مظلوم برسی.

او هم کرد و بنزد سالاران و فرماندهان خود احترام و عظمت یافت.

همچنین بزرگان و امراء و ملوک و فرزندان آنها باو احترام نمودند. او سیاستی اتخاذ کرد که بزرگان را امیدوار نمود مثلاً بیک مرد از بنی تمیم می‌گفت:

ما ترا جانشین موسی بن کعب (از مشاهیر) خواهیم کرد و بمردی از ربیعہ می گفت:

ما ترا بجای ابو داود خواهیم نشاند یا بجای خالد بن ابراهیم. بمرد یمانی می گفت:

ما ترا نظیر قحطبه می دانیم یا مانند مالک بن هیشم. تمام اشخاص نامبرده از سالاران دولت بن بنی العباس بودند.

از مالیات خراسان هم یک ربع کاست آن کار نزد مردم آن دیار بسیار پسندیده بود. مردم خراسان گفتند: این مرد (مأمون) خواهرزاده ما و پسر عم پیغمبر است.

اما امین که یک روز بعد از خلافت دستور داد میدانی جنب کاخ خلافت برای چوگان بازی احداث کنند. شاعر آنها (عراقیها) گفت:

بنی امین الله میداناو صیر الساحة بستانا

و کانت الغزلان فی بابه یهدی الیه فیہ غزلانا یعنی امین الله (خلیفه) میدانی ساخت پیرامون قصر را باغ نمود.

پیش از این آهوان بر در کاخ هدیه میشوند.

مأمون هم خراسان و ری را و هر چه در تصرف او بود اداره می کرد. برای امین هدیه فرستاد و او را تعظیم نمود.

### بیان حوادث

در آن سال هرثمه بن اعین دیوار سمرقند را شکافت و شهر را گشود ولی رافع از ترک مدد خواست و ترکان رسیدند و هرثمه میان دو آتش واقع شد ولی ناگاه ترکان عقب کشیدند و رافع سست و خوار و ناتوان شد.

در آن سال زبیده از «رقه» وارد بغداد شد امین با گروهی از اعیان باتفاق برادر خود باستقبال زبیده تا انبار رفت.

در آن سال نقفور پادشاه روم در جنگ برجان کشته شد. مدت سلطنت او هفت سال بود. فرزندش «استبراق» بعد از او بر تخت نشست ولی در جنگ مجروح

شده بود که مدت دو ماه زنده ماند. شوهر خواهرش میخائیل فرزند جورجس بر اورنگک سلطنت نشست.

در آن سال امین برادرش قاسم مؤتمن را از امارت جزیره عزل کرد ولی قنسرین تحت حکومت او ماند همچنین بعضی از شهرها.

امارت جزیره را بخزیمه بن خازم واگذار کرد.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد که امیر مکه بود امیر الحاج شد.

صقلاب بن زیاد اندلسی که از یاران مالک (رئیس مذهب مالکی) بود در گذشت.

گفته شد: در سنه صد و نود و چهار در ماه ذی الحجه وفات یافت.

در آن سال اسماعیل بن علیّه و ابو بکر بن عیاش بسن نود و شش سال در گذشتند.

عیاش با یاء دو نقطه زیر و شین نقطه دار است.

### سنه صد و نود و چهار

### بیان مخالفت اهالی حمص با امین

در آن سال اهالی حمص با خلافت امین مخالفت کردند. ضد حاکم خود که اسحاق بن سلیمان بود شوریدند او هم آنجا بمحل «سلمیه» مهاجرت کرد. امین او را بر کنار و عبد الله بن سعید حرشی را بجای او برقرار نمود. عبد الله گروهی از سران قوم را کشت و در اطراف آنها آتش افروخت آنها امان خواستند و او بآنها امان داد.

ص: ۱۶۵

در آن سال امین دستور داد برای امارت (ولایت عهد) فرزندش موسی بر منبر دعا کنند (مأمون را از ولایت عهد خلع کرد).

علت این بود که چون فضل بن ربیع از سفر طوس برگشت و عهد مأمون را شکست دانست اگر کار بدست مأمون افتد از او انتقام خواهد کشید که اگر او زنده بماند و مأمون خلیفه شود دچار سختی خواهد شد. باین فکر افتاد که او را از ولایت عهد خلع کند. امین را وادار نمود که او را خلع و فرزند خود موسی را ولیعهد کند. و برای او بیعت بگیرد. محمد امین چنین عزم و قصدی نداشت ولی او وادارش کرد.

فضل کوشید که مأمون را در نظر امین خرد و خوار و ناتوان کند. او را بخلع او تشویق و تشجیع نمود. باو گفت: از (دو برادرت) عبد الله و قاسم چه انتظار داری؟

بیعت تو بر هر دو مقدم بوده. مأمون بعد از تو به ولایت عهد منصوب شد. علی بن عیسی بن ماهان و سندی و کسان دیگر هم با فضل موافق بودند. امین هم بعقیده و تصمیم آنها عمل کرد.

امین عبد الله بن خازم را نزد خود خواند و با در موضوع خلع مأمون بسیار بحث و گفتگو کرد و بحث آنها تا پاسی از شب بطول کشید.

از جمله گفته های عبد الله این بود: ترا بخدا ای امیر المؤمنین تو نخستین خلیفه مباش که عهدی و میثاق را نقض کرده و با خلیفه قبل مخالفت کرده باشی.

امین بعبد الله گفت: خاموش باش. اندیشه عبد الملک بهتر از گفته تست. او می گوید: دو شیر نر در یک بیشه زیست نمی کنند. پس از آن سالاران و فرماندهان را خواند و تصمیم خود را مبنی بر خلع مأمون ابراز نمود آنها قبول نکردند. بعضی از آنها پذیرفتند و قول مساعدت دادند. خزیمه بن خازم شنید باو گفت: ای امیر المؤمنین هر که بتو دروغ گوید از نصیحت و خیر خواهی تو خودداری کرده و هر که بتو راست

گوید. خیانت نکرده است. سالاران و فرماندهان را بر خلع گستاخ و جسور مکن زیرا ممکن است ترا هم خلع کنند. آنها را بعهد شکنی وادار مکن زیرا ممکن است.

عهد ترا بشکنند. هر که عذر و خیانت کند خود را خوار و ناتوان می کند. امین (پس از شنیدن آن سخن) رو بعلی بن عیسی بن ماهان کرد و با تبسم گفت: پیرو ما (شیخ دعوت بنی العباس) و نایب دولت ما هرگز با امام خود (که خود امین باشد) مخالفت نخواهد کرد و طاعت خود را (نسبت بما) زبون نخواهد داشت. پس از آن او (علی بن عیسی) را بمرتبت و منزلتی بالا برد که هرگز آنرا تصور نمی کرد زیرا او و فضل بن ربیع در خلع مأمون موافق بودند.

روزی بفضل گفت: ای فضل آیا زندگانی با بودن عبد الله (مأمون) روا باشد؟

نخستین کاری که کرد این بود که بتمام عمال و حکام خود دستور داد برای فرزندش موسی بعد از مأمون و مؤتمن دعوت و تبلیغ کنند.

چون مأمون بر آن رویه آگاه شد و دانست که امین مؤتمن را از امارت جزیره عزل کرده نام امین را (از خلافت و دعاء بر منبر) حذف و برید (پست) را برید.

در آن هنگام که رافع بن لیث بن نصر بن سیار بر خوشرفتاری و عدالت مأمون آگاه شده بود از او امان خواست مأمون باو امان داد او هم نزد مأمون رفت هرثمه هم در سمرقند ماند طاهر بن الحسین هم با هرثمه بود. پس از آن هرثمه نزد مأمون رفت و مأمون فرماندهی نگهبانان را باو واگذار کرد. امین بر تمام آن کارها اعتراض کرد. بدین سبب عباس بن عبد الله بن مالک که از طرف مأمون حاکم ری بود نوشت که نهالهائی از بهترین درختهای ری برای او بفرستد مقصود این بود که او را امتحان کند آیا مطیع است یا نه او آنچه خواسته بود فرستاد ولی از مأمون و از ذوالریاستین مکتوم داشت. مأمون آگاه شد و او را بر کنار کرد. حسن بن علی مأمونی را بجای او برگزید.

پس از آن امین چهار تن نزد مأمون فرستاد. آنها عباس بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی و عیسی بن جعفر بن منصور و صالح متولی مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک

بودند. بتوسط آنها از مأمون درخواست کرد که فرزند خود موسی را بر شخص خود مقدم بدارد و خود مأمون هم نزد امین حاضر شود زیرا از دوری او خرسند نیست.

مأمون آگاه شد بتمام عمال و حکام خود نوشت که نیرو و عده و اسلحه خود را نمایش دهند که هنگام عبور نمایندگان از ری و نیشابور قوه مأمون را مشاهده کنند (و بیندیشند).

نمایندگان وارد شدند و رسالت خود را ابلاغ نمودند مأمون با فضل بن سهل مشورت کرد او گفت: علی که پدر هشام و احمد بود نزد خود بخوان و با او مشورت کن. او را خواند و با او مشورت کرد. علی گفت: از ما برای تو بیعت گرفته شده که تو از خراسان بیرون نروی و اگر بیرون روی برای تو بیعتی بر گردن ما نخواهد ماند. درود بر تو ای امیر المؤمنین رحمت خداوند هم شامل تو خواهد بود (قبل از خلافت بنام خلافت باو خطاب کرد و امیر المؤمنین گفت) سپس گفت اگر تو بخواهی بروی من دامن ترا با دست راست خواهم گرفت و اگر دست راست مرا قطع کنند با دست چپ ترا خواهم گرفت. و اگر دست چپم را ببرند من با زبان مانع خروج و رفتن تو خواهم شد و اگر سرم را بزنند من بوجدان خود عمل کرده حق ترا ادا خواهم نمود.

مأمون دل قوی کرد و از رفتن خودداری نمود آنگاه عباس را احضار کرد و باو گفت: من موسی را بر خود مقدم نخواهم کرد و نزد امین حاضر نخواهم شد.

عباس بن موسی باو گفت: ای امیر ترا چه باک؟ جدم من خود را خلع کرد و زیانی ندید. ذو الریاستین فریاد زد خاموش باش. جدم تو در دست آنها گرفتار بود و این (مأمون) میان دائی ها و پیروان و یاران خود زیست می کند. همه برخاستند و از آن مجلس رفتند. ذو الریاستین با عباس بن موسی خلوت کرد و او را موافق نمود و باو وعده داد که امیر موسم حاج باشد و بعضی از حکومت‌های مصر را باو واگذار نماید و او با مأمون بیعت کرد او هم مأمون را در همان هنگام امام خواند. چون برگشت شروع بمکاتبه کرد و از بغداد بآنها خبر می داد و عقیده خود را می نوشت که چه باید کرد.



نمایندگان نزد امین باز گشتند و خودداری مأمون را اطلاع دادند.

فضل (بن ربیع) و علی بن عیسی اصرار کردند که امین مأمون را از ولایت عهد خلع و فرزند خود را معین کند و برای او بیعت بگیرد.

امین هم بمأمون نوشته بود که باید از بعضی شهرهای خراسان دست بکشد و باید یک برید (وقایع نگار) از طرف امین نزد او باشد که وقایع را بنویسد و خبر بدهد. مأمون با یاران خاص خود مشورت کرد آنها گفتند قبول کن تا از شر و فتنه کاسته شود مبادا دچار بلای بزرگتر شوند. حسن بن سهل (برادر فضل) بآنها گفت:

آیا می دانید که امین آنچه را که حق او نیست مطالبه می کند؟ گفتند: آری و ما برای دفع شر و ضرر آنرا قبول و تحمل می کنیم. حسن گفت: آیا اطمینان دارید که بهمین اکتفا می کند و چیزهای دیگر از شما نخواهد؟ گفتند: نه. گفت: اگر چیز دیگر از شما خواست چه خواهید کرد. گفتند: خودداری خواهیم کرد. گفت: بنابر این خلاف دستور و پند حکما رفتار خواهید کرد. که گفته اند. عاقبت کار را در وقوع حوادث روز پیش بینی کن و باصلاح آینده بکوش هرگز بیک آرامش موقت اکتفا مکن، خطر آینده را در نظر بگیر و شر و ضرر را برای خود پیش مکش که باید تدارک خطر را زودتر کنی و کار امروز را بفردا مسپار که فتنه ترا غافلگیر خواهد کرد.

مأمون از ذوالریاستین پرسید: تو چه عقیده داری و چه میگوئی؟ گفت: خداوند ترا سعادت مند نماید. آیا تو اطمینان داری که امین از تو نیرو و سپاه نخواهد که از تو نیرو بگیرد و ضد تو بکار برد؟ حکماء باین اشاره کرده و دستور داده اند که امروز تو بار سنگین را بکشی که در آخر کار در نمایی و با تحمل بار سنگین کنونی بتوانی عاقبت کار خود را اصلاح کنی و نیک بداری.

با چنین مشورت و گفتگوئی مأمون نگهداری وضع حاضر را بر اذعان و تسلیم و ترجیح داد مبادا دچار فساد عاقبت شود و کار دنیا و آخرت را تباه کند بنا بر آن تصمیم گرفت که کسی از مرزها عبور نکند مگر اینکه از خود یا دستگاه او جواز داشته باشد خراسانیها را هم از اینکه با تطمیع یا تهدید منحرف شوند باز داشت. تمام راهها را

محافظت کرد مبادا کسی بدون شناسائی یا جواز از مرز بگذرد و بخراسان برود مگر اینکه تاجر مشهور باشد. بارها و نامه ها هم تفتیش (سانسور) می کردند.

گفته شد چون امین خواست بعضی از شهرستانهای خراسان را بخود ملحق سازد و خواست نامه بحکام آنها بنویسد اسماعیل بن صبیح باو گفت: ای امیر المؤمنین چنین اقدامی موجب سوء ظن و اتهام تو می گردد. بر حذر و احتیاط آنها (اتباع مأمون) خواهد افزود و آنها را هشیار خواهد نمود بهتر این است که بخود او بنویسی و هر چه بخواهی از او درخواست کنی و از او مساعدت و یاری بخواهی که بر تسلط تو افزوده خواهد شد و او را نیز نزد خود بخوان و تظاهر کن باینکه بعقیده و مشورت او عمل خواهی کرد. او هم بمأمون نامه نوشت و آنرا بتوسط عده فرستاد و دستور داد که آنها بکوشند که او را نزد او حاضر کنند هدایای بسیاری هم فرستاد. چون نمایندگان نزد او رفتند او نامه را خواند. با یاران خود مشورت کرد آنها گفتند:

مصلحت عموم مردم اقتضا دارد که تو اطاعت و اجابت کنی. مأمون ذو الریاستین را احضار کرد و نامه را باو داد بخواند و با او مشورت کرد. ذو الریاستین گفت: باید در خراسان بمانی و خارج نشوی و از نزدیک شدن بامین بیندیشی و از او بیمناک شوی.

مأمون گفت: من نمی توانم با او مخالفت کنم در حالیکه بیشتر سالاران و فرماندهان با او هستند و اموال در دست اوست. مردم هم مایل درهم و دینار هستند. عهد را حفظ نمیکنند و امانت را نمی شناسند و من هم دارای قوه نمی باشم که بتوانم خود را حفظ کنم در حالیکه «جیغویه» تمرد کرده و خاقان پادشاه تبت منحرف شده و پادشاه کابل آماده حمله و غارت گردیده که اطراف خود را غارت کند و پادشاه اترابنده (در طبری اترار) از دادن باج و خراج خودداری کرده من در قبال آنها چاره ندارم و یقین دارم که محمد (امین) نسبت بمن سوء قصد دارد و میخواهد ایالت و امارت مرا از دست من بگیرد و من چاره ندارم جز آنچه را که در دست دارم بگذارم و بخاقان پناه ببرم که شاید بتوانم جان خود را حفظ کنم ذو الریاستین گفت: عاقبت غدر و خیانت بد خواهد بود. متجاوز و عهد شکن هم آسوده و ایمن نخواهد بود. ای بسا

اشخاص مغلوب که غالب شده اند. پیروزی هم با فرونی عده نیست مرگ از خواری بهتر و گواراتر است. من چنین پیش بینی می کنم که اگر تو تنها و مجرد و بدون یاران و سالاران و عده نزد برادرت بروی مانند تنی بی سر خواهی بود مثل یکی از افراد رعیت و مطیع حکم او باشی آن هم بدون اینکه جنگ کرده باشی که اگر مغلوب شوی معذور گردی. بنابراین تو باید چنین کنی. اول نامه بنویس که «جیغویه» و خاقان هر یکی در بلاد خود امیر مستقل باشند برای پادشاه کابل هم از تحف خراسان هدایا بفرست. از باج و خراج شهریار ترا بنده (اترار) هم چشم بیوش. سپاه خود را از هر طرف جمع کن و سواران را در قبال سواران و پیادگان را روبروی پیادگان قرار بده و جنگ را آغاز کن اگر پیروز شدی چه بهتر و اگر مغلوب شدی بخاقان پناه ببر.

مأمون دانست که او صمیمی و دوست صادق و وفادار است. او پادشاهان متمرّد را خشنود و آرام کرد. سپاه را گرد آورد و بامین نوشت. اما بعد: نامه امیر المؤمنین رسید. من یکی از عمال و یاران او هستم. رشید مرا بمرزرداری مأمور کرد که در مرز بمانم. بجان خود سوگند که بقاء من در حدود برای امیر المؤمنین و عموم مسلمین سودمندتر از رفتن نزد اوست و مسلمین از دعوت من نزد امیر المؤمنین بی نیازند هر چند که من اگر نزد امیر المؤمنین باشم از نعمت خداوند نسبت باو خرسند خواهم بود ولی اگر مرا بحال خود بگذارد و از آمدن معاف بدارد بهتر خواهد بود و چنین خواهد کرد بخواست خداوند.

چون امین نامه را خواند دانست که هرگز در هیچ چیزی با او موافق و مساعد نخواهد بود. باو نوشت که بعضی از شهرستانهای خراسان را باو واگذار کند چنانکه گذشت چون مأمون خودداری کرد یک عده برای بحث و مناظره برگزید و نزد او فرستاد چون آن جماعت بشهر ری رسیدند از ورود ادامه سفر منع شدند. و نگذاشتند با کسی ملاقات کنند تا عموم مردم بر نیت و خبر آنها آگاه نشوند آنها هم قصد تبلیغ و نشر اخبار (تمرّد مأمون) را داشتند چون باز گشتند بامین خبر منع ورود را دادند و هر چه دیده بودند گفتند.

گفته شد چون امین بر عزل مأمون تصمیم گرفت و فضل و فرزند ماهان او را تشجیع و وادار نمودند با یحیی بن سلیم مشورت کرد او گفت: ای امیر المؤمنین چگونه تو این کار را می کنی و حال اینکه رشید بر ولایت عهد او تأکید کرد و عهدنامه را بامضاء بزرگان و علماء ختم نمود و شرایط سختی برای آن قائل شد (که در نقض آن قادر بر انجام شروط نخواهی بود).

امین گفت: کار رشید ناشی از اغفال جعفر بن یحیی بود که او باین کار اصرار داشت (ولایت عهد مأمون) و ما جز خلع و بر کندن او چاره نداریم. یحیی گفت: اگر امیر المؤمنین تصمیم بگیرد که او را خلع کند هرگز آشکار نگوید زیرا مردم از این کار تنفر و استنکار خواهند کرد ولی تو سپاهیان را دسته دسته و یکی بعد از دیگر بخواه و تشویق و تشجیع بکن و انعام بده و هواخواهان مأمون را متفرق و بخود جلب کن و مال و نوال بده اگر (بتوانی) نیروی او را بکاهی و رجال از یاری او بازداری (آنگاه) امر کن که او نزد تو حاضر شود اگر اطاعت کرد و آمد هر چه میخواهی انجام می گیرد و اگر تمرد کرد که او بی یار و یاور و خوار و مضطر خواهد بود. امین گفت: تو ژاژگو و سخن گو هستی رأی و عقیده نداری و در خور مشورت نمی باشی.

برخیز و برو و بکار دوات و قلم پرداز. ذو الریاستین فضل بن سهل عده در بغداد گماشته بود که اخبار و حوادث را بنویسند و بفرستند (تجسس کنند). فضل بن ربیع هم راه را بر آنها بسته و سخت مراقب و برحذر بود ولی مراقبین در بغداد که از طرف ذو الریاستین معین شده بودند نامه ها را بزنان می دادند و آن نامه ها را در جوف چوب حفر شده می گذاشتند و زنها پیاده از یک ده بده دیگر می رفتند مثل اینکه قصد عبور بیک قریه داشتند. (که بعد پیکها نامه ها را می رساندند).

چون فضل بن ربیع بر خلع مأمون و بیعت برای فرزند امین موسی اصرار و الحاح کرد امین قبول کرد و برای فرزندش بیعت ولایت عهد گرفت و آن در ماه صفر بود گفته شده در ماه ربیع الاول سنه صد و نود و پنج چنانکه خواهد آمد بخواست خداوند بفرزند خود هم لقب «الناطق بالحق» داد. نام مأمون و مؤتمن را از خطبه بر منبر

حذف کرد. بعضی از خدام کعبه را هم فرستاد عهد نامه را از کعبه آورد که دو نامه بود که رشید برای بیعت امین و مأمون با گواهی شهود نوشته و در کعبه سپرده بود.

چون دو عهدنامه را آوردند فضل بن ربیع هر دو را پاره کرد.

چون خبر پاره کردن دو عهدنامه بمأمون رسید ذو الریاستین را خواند و باو گفت: اینها کارهائی بود که قبل از این خود خبر وقوع آنها را پیش بینی کرده بودیم (که ما از روی عقل و تدبیر بآنها توجه کرده بودیم) اکنون همین برای ما بس باشد که حق با ماست (که امین خیانت کرده) نخستین کاری که ذو الریاستین بعد از اطلاع بر خلع مأمون و نخواندن خطبه و دعاء بنام او کرد این بود که لشکری بشهر ری فرستاد و با لشکر مقیم ری متحد نمود و برای آنها ذخیره و خواربار و مدد و چیزهای دیگر فرستاد در آن زمان قحط و غلا در آن سامان بود و او خواربار فراوان فرستاد که همه در نعمت و رفاه باشند و آنها در مرز لشکر زدند و پایداری نمودند.

پس از آن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد بن ماهان ابو العباس خزاعی (ایرانی که بسبب موالات خزاعی شده) بفرماندهی لشکر ری برگزید و فرستاد و جمعی از فرماندهان و سالاران را هم تحت فرماندهی او با او فرستاد (با عده آنها).

طاهر در ری اقامت کرد و همه جا پاسگاه و خط ارتباط برقرار نمود. جاسوس و فخر و طلیعه هم همه جا روانه کرد. یکی از شعراء خراسان گفت:

رمی اهل العراق و من علیها امام الحق و الملك الرشید

باحزم من نشا رأیا و حزماو کیدا نافذا مما یکید

بداهیه تؤد «خنفیق» یشیب لهول صولتها الوکید یعنی: امام عدو پادشاه رشید (خردمند که مأمون باشد) اهل عراق را هدف نمود.

آنها را بکسی که از حیث عزم و حزم و تدبیر و سیاست جنگ (کید- خدعه) بهترین مردی باشد دچار نمود. (نشا- در طبری مشی که اول از نشو و نمو دوم از راه

رفتن و مشی باشد).

آنها را دچار یک واهیه- بلیه نمود که از آن داهیه هول انگیز کودک پیر می شود.

امین عصمت بن حماد بن سالم را با هزار مرد جنگی بهمدان فرستاد و دستور داد که مقدمه لشکر را در ساوه قرار دهد.

فضل بن ربیع و علی بن عیسی هر دو کوشیدند که امین را بجنگ مأمون وادار کنند.

چون امین برای ولایت عهد فرزندش موسی بیعت گرفت علی بن عیسی را مربی او (اتابک) قرار داد. (لله باشی).

محمد بن عیسی بن نهیک را رئیس شرطه (پلیس) او قرار داد. عثمان بن عیسی بن نهیک هم فرمانده نگهبانان او و علی بن صالح رئیس مصلی بریاست دیوان رسائل (منشی باشی) منصوب شد.

### **بیان مخالفت اهالی تونس با ابن اغلب**

در آن سال عمران بن مجالد ربیعی و قریش بن تونس در تونس تمرد کردند.

بر ابراهیم بن اغلب شوریدند و بسیاری از مردم با آنها متفق شدند.

اهالی قیروان هم در ماه جمادی دوم بآنها پیوستند ابن اغلب را محاصره کردند و عده از اتباع ابن اغلب در جنگ کشته شدند.

عمران بن مجالد با عده خود وارد قیروان شد و قریش هم از تونس باو ملحق شد و آن در ماه رجب بود.

دو بار دیگر با ابن اغلب جنگ کردند و اتباع ابن اغلب شکست خورده گریختند در نوبت سیم جنگ واقع شد و ابن اغلب پیروز شد.

عمران بن مجالد نزد اسد بن فرات فقیه فرستاد که باید با ما قیام کنی او خود- داری کرد دوباره باو پیغام داد که اگر قیام نکنی ترا خواهیم کشید او گفت: اگر

من قیام کنم بمردم خواهم گفت: قاتل و مقتول هر دو در دوزخ خواهند بود. ابن ماجالد از او صرف نظر کرد.

## بیان تمرد اهالی مارد

در آن سال اهالی مارد تمرد خود را تکرار نمودند بر حکم بن هشام امیر اندلس شوریدند و تمرد کردند. برای سرکوبی آنها شخصا لشکر کشید و در سینه صد و نود و پنج تا سینه نود و شش چندین بار جنگ در آن دیار رخ داد و عاقبت کار فرنگیان غفلت و اشتغال مسلمین بجهنگ داخلی را معتنم شمرده از حدود گذشتند و بیغما پرداختند کشتند و گرفتار کردند و ربودند و بردند و بسی ویران نمودند در حالیکه حکم سرگرم جنگ با اهالی مارد بود و قادر بر مقابله و مقاتله فرنگیان نبود. خبر رسید که مرزنشینان از هجوم فرنگیان دچار انواع بلیات و محن گردیده و بر فشار و آزار دشمن افزوده شده. زنی مسلمان اسیر شد فریاد زد. ای حکم ای پناه بی پناهان. حکم آگاه شد. سپاهی عظیم گرد آورد و دیار فرنگ را قصد کرد. در سینه صد و نود و شش وارد کشور دشمن شد و چندین قلعه و شهر گشود. همه را ویران کرد و غنیمت و اسیر گرفت.

مردان را کشت و زنان را گرفتار کرد. بآن محلی که زن مسلمان در آن استغاثه کرده بود رسید. بعضی از اسراء را مبادله و آن زن را آزاد کرد و بعضی از آنها را با فدیة رها نمود و سایر گرفتاران را کشت و چون جنگ و غزا را پایان داد از مرزنشینان پرسید:

آیا حکم بداد آن زن بی پناه و سایر مرزنشینان رسید یا نه؟ همه گفتند: آری او با پیروزی بشهر قرطبه بازگشت.

## بیان حوادث

در آن سال رومیان بر میخائیل پادشاه خود شوریدند او گریخت و بعد در دیر و کلیسا گوشه نشینی اختیار و دنیا را ترک نمود.

ص: ۱۷۵

بعد از او «لیون» فرمانده سپاه بر تخت پادشاهی نشست.

حاکم موصل ابراهیم بن عباس بود که امین او را برگزید.

در آن سال شفیق بلخی زاهد (شیخ حاتم اصم شیخ خراسان) بدست جنگجویان ترک در محل «کولان» از کشور ترکان کشته شد.

ولید بن مسلم یار و همکار اوزاعی (فقیه مشهور) در گذشت. گفته شد وفات او در سنه صد و نود و پنج بود او در سنه صد و ده متولد شد حفص بن غیاث نخعی قاضی کوفه در گذشت او در سنه صد و هفده متولد شده بود.

عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفی که در سنه صد و ده متولد شده بود وفات یافت.

سیبویه نحوی که نامش عمرو بن عثمان بن قنبر و کنیه اش ابو بشیر بود در گذشت گفته شد در سنه صد و هشتاد و سه وفات یافت. گفته شد سن او بیشتر از چهل سال و باز گفته شد سی و دو سال بود.

در آن سال یحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص بسن هفتاد و چهار سال در گذشت.

## صد و نود و پنج

### بیان ترک و قطع خطبه مأمون

در آن سال امین دستور داد تمام سیم و زر و درهم و دینار مسکوک بنام مأمون از اعتبار ساقط شود زیرا نام امین بر آن مسکوک ضرب نشده بود که در خراسان ضرب و رایج گردید و تاریخ ضرب آن سنه صد و نود و چهار بود.

دستور داد موسی بن امین بر تمام منابر به ولایت عهد ذکر شود و او را «ناطق بحق» بخوانند. نام مأمون را از خطبه قطع و منع کرد. موسی کودک خرد سال بود.

فرزند دیگرش عبد الله نام داشت که او را «قائم بحق» لقب داد.



پس از آن (اختلاف) امین فرمان داد که علی بن عیسی بن ماهان بجنگ مأمون برود. علت این بود که ذو الریاستین در بغداد و نزد فضل بن ربیع جاسوسی داشت که مورد اعتماد و مشورت فضل بن ربیع بود ذو الریاستین بجاسوس خود نوشت که اگر فضل خواست امیری برای جنگ مأمون انتخاب کند او را وادار نماید که علی بن عیسی بن ماهان را معین کند زیرا او در زمان رشید امیر خراسان و نسبت بمردم آن سامان ستم کرده بود و اهالی خراسان از او تنفر و کینه داشتند ذو الریاستین خواست بر کینه و عداوت خراسانیان بیفزاید و آنها را بجنگ و ستیز با امین و یاران او برانگیزد آن مرد جاسوس (مشاور فضل بن ربیع) کوشید تا علی بن عیسی را بامارت معین کند.

امین فرزند ماهان را فرمان بسیج و لشکر کشی داد. سبب (دیگر) این بود که علی (ابن ماهان) بامین گفته بود اهالی خراسان بمن نوشته اند که اگر تو بامارت خراسان منصوب شوی همه تابع و مطیع تو خواهند بود و اگر دیگری بیاید اطاعت نخواهند کرد.

امین باو فرمان داد و امارت نهانند و کوهستان و همدان را باو سپرد. خراج آن دیار را هم باو واگذار کرد. گنج و اموال و ذخایر را باختیار او گذاشت که هر چه بخواهد بکند.

بقاسم بن ادريس ابو دلف عجلی و هلال بن عبد الله حضرمی هم نوشت که او را یاری کنند. پنجاه هزار سوار هم تحت فرمان او فرستاد و پیایی برای او مدد روانه کرد.

چون (علی بن ماهان) لشکر کشید بدرگاه زبیده رفت تا با او وداع کند.

زبیده باو گفت: امیر المؤمنین (امین) فرزند من است و من نسبت باو شفقت و مهر عاطفه دارم نسبت بعبد الله (مأمون) هم شفقت دارم از این می ترسم که باو آزار

برسد. فرزندم پادشاه است که با برادرش رقابت کرد و گوشت او را زیر دندان دیگران گذاشت که آنها گوشت او را بخورند و تباهش کنند. تو حق عبد الله را بدان همچنین حق برادران دیگرش هرگز با سخن درشت با او روبرو مشو و بدان که تو نظیر او نخواهی بود. هرگز او را برده مدان و مانند بندگان با او رفتار مکن زنجیر و غل هم برای او روا مدار. او را از کنیز و پرستار دور و مجرد مکن. در سیر و سفر دچار رنجش مکن. قبل از او (برای احترام او) سوار مشو تو خود رکاب او را بگیر اگر بتو دشنام دهد تحمل کن بعد از آن سخن باو یک زنجیر سیمین داد و گفت او را با این قید بند کن. او هم گفت: هر چه فرمودید انجام خواهم داد.

علی بن عیسی در ماه شعبان سوار شد (لشکر کشید) امین و سالاران و فرماندهان هم سوار شدند و او را مشایعت کردند.

سپاهیان هم جنیدند.

سالخوردگان بغداد گفتند: مانند آن سپاه با آن سلاح و وسایل و استعداد و خوار- بار تا آن زمان ندیده بودند.

امین باو گفت: اگر جنگی رخ داد بکوش که مأمون را اسیر کنی (او را مکش).

علی بن عیسی لشکر کشید و رفت در جلولاء با چند قافله بر خورد اوضاع را از آنها پرسید آنها گفتند: طاهر در شهر ری لشکر زده استعداد خود را ترمیم و تکمیل می کند. مدد هم پیاپی از خراسان برای او می رسد. نیروی خود را سان می بیند و آماده کارزار می باشد. علی بن عیسی می شنید. و می گفت: طاهر جز یک خار از شاخه های فراوان من نیست (پیش از آن طاهر در سپاه او بود) طاهر یک شراره از آتش من است. آیا کسی مانند طاهر می تواند فرمانده لشکر یا سالار کارزار بشود؟

پس از آن باتباع خود گفت: چیزی نمانده که چون ما از مرز همدان بگذریم و خبر لشکر کشی ما بگوش آنها (طاهر و اتباع او) برسد آنها مانند برگ خزان خواهند ریخت و تباه خواهند شد زیرا بزها قادر بر این نخواهند بود که با شیران سرو- کله بزنند. روبهان هم با درندگان و شیران نمی ستیزند و یارای مقاومت ندارند.

اگر طاهر (نگریزد و) پایداری کند. دچار نیزه و شمشیر خواهد شد. اگر ما بشهر ری نزدیک شویم آنها سست و بیچاره خواهند شد.

بعد از آن علی بن عیسی نامه ها را (که قبل از آن آماده کرده بود) برای شهر یاران دیلم و طبرستان و پیرامون آن فرستاد که بآنها وعده مهربانی داده بود برای آنها هم هدایا و تحف و تاجهای زرین و مرصع بجواهر و دست بند و بازو بندهای گوهر نشان و چیزهای دیگر فرستاد و دستور داد که راه مدد خراسان را قطع کند. آنها هم اجابت کردند.

او لشکر کشید تا بنخستین مرحله مرز ری رسید. او کم خرد و بی تدبیر و مغرور بود گروهی از یاران او باو گفتند. اگر جاسوس و پیش آهنگ بفرستی بر احوال دشمن آگاه خواهی شد. طلایع را روانه کن و خندق بکن و با احتیاط عمل کن تا از شیخون دشمن آسوده شوی. او گفت: مانند طاهر کسی لایق این تدبیر نیست او چاره ندارد مگر اینکه بیکی از این دو کار عمل نماید.

یا در شهر ری تحصین کند که مردم شهر بر او خواهند شورید و کار او را خواهند ساخت و ما آسوده خواهیم شد یا اینکه چون سواران ما باو نزدیک شوند ناگزیر شهر ری را ترک خواهد کرد و خواهد رفت (گریخت). یاران و مشاورین و سالاران باو گفتند: اکنون ما نزدیک شده ایم اگر او قصد داشت شهر ری را ترک کند باید اکنون مبادرت نماید. او هیچ کاری نکرد.

چون بمسافت ده فرسنگی رسید طاهر با یاران و سالاران خود مشورت کرد.

آنها گفتند: باید در درون شهر بمانی و دفاع کنی تا مدد از خراسان برسد و نیز گفتند: ماندن در شهر ری برای حفظ سپاه از سرما و برای استفاده از خواربار و ذخایر بهتر خواهد بود. سپاهیان از سرما بخانه های مردم پناه می برند و تو خواهی توانست در دفاع دفع الوقت و مقاومت کنی.

طاهر گفت: تدبیر این نیست که شما می گوئید زیرا اهالی شهر ری از علی (بن عیسی) بیمناکند و از سطوت او سخت می ترسند. خصوصا اگر اعراب بادیه نشین

(غار تگر) و راهزنان کوهستان با او باشند. (که از هجوم و غارت آنها بیم دارند و ناگزیر تن بمتابعت و طاعت علی خواهند داد). من اطمینان ندارم از مردم ری که ممکن است بر ما بشورند زیرا از علی می ترسند. و تدبیر این است که ما سوی او لشکر کشیم و بنبرد مبادرت کنیم اگر پیروز شویم چه بهتر و اگر مغلوب شدیم ناگزیر بشهر ری پناه خواهیم برد که در شهر جنگ و دفاع خواهیم کرد تا از خراسان مدد برسد.

منادی طاهر ندا داد و لشکر از درون شهر بیرون رفت. عده او کمتر از چهار هزار سوار بود. در قریه «کلواحسن» لشکر زد احمد بن هشام رئیس شرطه طاهر نزد طاهر رفت و گفت: اگر علی بن عیسی برسد و بگوید من عامل و نماینده امیر المؤمنین هستم ما نخواهیم توانست و نباید با او جنگ کنیم (چون خود مطیع امیر المؤمنین هستم). طاهر گفت: من در این باره دستوری دریافت نکرده ام. احمد گفت: بگذار من هر چه صلاح بدانم بکنم گفت: بکن. احمد بر منبر فراز گشت و محمد (امین) را خلع و برای خلافت مأمون دعوت کرد و از آن قریه لشکر کشیدند.

بعضی از اتباع طاهر با او گفتند: لشکر تو از سپاه علی بیمناک شده. بهتر این است که جنگ را بتأخیر اندازی تا اندک اندک آرام شوند و عادت و انس گیرند و راهی برای شروع جنگ یابند طاهر گفت: من هرگز از روی بی خردی و عدم تجربه و احتیاط مغلوب نخواهم شد. عده اتباع من کم است و عده سپاه دشمن بسیار است اگر لشکر من بر فزونی عده آنها آگاه شود بیمناک و مرعوب خواهد شد من اگر جنگ را بتأخیر اندازم اتباع من کثرت عده و دشمن را خواهند دانست و هیبت دشمن آنها را خواهد گرفت دشمن هم بر کمی عده ما آگاه و دلیر خواهد شد از این گذشته دشمن اتباع مرا استمالت خواهند کرد و بخود خواهند کشید یا آنها را تهدید و تخویف خواهند کنند آنگاه مردم پایدار و لشکر بردبار مرا متزلزل و مرعوب و بی پا خواهند کرد ولی من صلاح را در این می بینم که (گرما گرم) پیاده را بجنگ پیاده وادار و سواران را بر سواران برانم و طاعت و صبر و وفا را پیشه خود و لشکر خود سازم و بکوشم که پیروز

شوم یا بشهادت برسم اگر خداوند ما را پیروز کند که مراد ما همین است و اگر نه که من نخستین کسی نخواهم بود که جنگ کرد و کشته شد. پاداش خداوند هم بیشتر و بهتر است.

علی (بن عیسی) باتباع خود گفت: زودتر جنگ را آغاز کنید که عده آنها کم است و چون حرارت نیزه و شمشیر را احراز کنند صبر و پایداری نخواهند کرد این بگفت و سپاه خود را آراست. میمنه و میسره و قلب را مرتب نمود. ده پرچم ترتیب داد که با هر پرچمی صد جنگجو بودند و هر پرچمی با عده خود پیش می رفتند. فاصله میان هر دو پرچم مسافت یک تیر رها شده بود. دستور داد هر فرماندهی که با صد رزمجو جنگ کرد و خسته شد جای خود را بفرمانده دیگری از پرچمداران امدادی بدهد.

و خود خستگی را در کند و هر ده پرچمدار یکی بعد از دیگری بیاری یک دیگر بشتابند.

زره پوشان را هم پیشاپیش فرستاد که سپر پرچمداران باشند. خود (علی بن عیسی) هم میان دلیران و سالاران خود ایستاد.

طاهر هم اتباع خود را دسته دسته آراست و آنها را تشجیع و تشویق و امیدوار نمود.

چند تن از اتباع طاهر گریختند و با اتباع علی پیوستند علی آنها را تازیانه زد (بجای تشویق) و این کار باعث شد که هیچ کس باو پناه نبرد و همه بر جنگ او پایداری و دلیری کنند.

طرفین آغاز حمله را نمودند و بهم آمیختند. احمد بن هشام بطاهر گفت: آیا بعلی یادآوری نمی کنی که او با مأمون بیعت کرده و در خراسان خود او برای مأمون بیعت گرفته و سوگند یاد نموده است مخصوصا او از ما برای مأمون بیعت گرفته بود (چگونه نقض کرده).

طاهر باحمد گفت: هر چه میخواهی و یا صلاح می دانی بکن. احمد سند بیعت را بر یک نیزه بلند میان طرفین متحارب آویخت. از علی ابن عیسی امان هم گرفت و فریاد زد ای علی بن عیسی از خداوند عز و جل نیندیشی و حال اینکه بلب گور رسیدی.

این عهد نامه بیعت است که تو شخصا و مخصوصا برای مأمون گرفتی. علی گفت:

هر که سر این شخص (احمد) را بیارد هزار درهم جایزه دریافت خواهد کرد. اتباع احمد (در طبری از اهل بخارا) بعلی ابن عیسی دشنام دادند (و گفتند ما ترا می کشیم و مال ترا می گیریم - طبری).

جنگ آغاز شد. مردی بنام حاتم طائی از اتباع علی بن عیسی حمله کرد طاهر با او مبارزه نمود. طاهر شمشیر را با دو دست گرفت و زد و او را کشت. بدین سبب او را طاهر ذو الیمین گفتند (دست شمال او که چپ باشد مانند یمین بکار رفت).

علل دیگری هم ذکر شده از جمله بیعت با حضرت رضا بدست چپ ولی اصح روایات همین است).

در آن هنگام اهالی شهر ری شوریدند و دروازه ها را بستند (و از پشت سر طاهر آماده جنگ و حمله شدند) طاهر با اتباع خود گفت: باکی نیست شما کار را پیش ببرید و از پشت سر نترسید هیچ چیز شما را نجات نمی دهد مگر جد و جهد و صدق و وفاداری.

طرفین سخت نبرد کردند. میمنه علی بر میسر طاهر حمله کرد. میسر طاهر با حال بسیار بد منهزم گردید. میسر علی نیز بر میمنه طاهر حمله کرد و آنرا بعقب راند. طاهر گفت: تمام دلیری و کوشش خود را متوجه کنید.

اگر یکی از پرچمداران را بعقب برانید پرچمداران یکی بعد از دیگری عقب خواهند نشست. اتباع طاهر دلیری و بردباری کردند و راستی و کوشش را پیشه خود نمودند. بر نخستین گروهی از پرچمداران قلب حمله نمودند آنرا شکست داده و منهزم کردند. سخت زدند و زار کشتند. پرچمداران یکی بعد از دیگری تن بفرار دادند. گریختگان بعلی رسیدند چون وضع را دگرگون دید فریاد زد: یاران مخصوص و نشان داران و دریافت کنندگان جائزه و انعام و تاجداران و بازو بند داران کجا رفتند؟ هان هجوم ببرید و حمله کنید. بعد از فرار جهاد را تکرار نمائید. یکی از اتباع طاهر او را هدف تیر کرد علی ابن عیسی افتاد. گفته شده داود سیاه سرش را برید و نزد طاهر برد (در طبری چنین آمده. داود سیاه که بعد یکی از سرداران بزرگ شد او را از اسب انداخت و زخم زد و نشناخته رفت. دو مرد باو رسیدند گفت: من علی بن

عیسی هستم تصور کرد چون خود را معرفی کرده از قتل او خودداری خواهند کرد ولی سرش را بریدند و ما بین هر دو بر سر آن سر نزاع شد و بالاخره یکی یک قبضه از ریش او کند و دیگری سرش را نزد طاهر برد).

دست و پای او را بستند (مقصود علی) و جسد بی جان او را با چوب (مانند بار) حمل کردند و نزد طاهر بردند. طاهر برای شکر گذاری تمام غلامان خود را آزاد کرد. جنازه او را (بدون تشریفات غسل و کفن) در چاه انداخت. اتباع علی همه گریختند. اتباع طاهر آنها را تا دو فرسنگ دنبال نمودند دوازده واقعه در حال فرار رخ داد و بسیاری کشته شدند در هر واقعه هم سپاهیان امین منهزم شدند. اتباع طاهر با پیروزی کامل می کشتند و اسیر می گرفتند.

چون شب فرا رسید دست از جنگ برداشتند. غنایم گرانبهای بسیار بدست طاهر افتاد (اتباع طاهر صندوقهای شراب را که از دشمن بدست آوردند گشودند و نوشیدند. گنجها و ذخایر و اسلحه و مهمات بسیار بغنیمت گرفتند).

منادی طاهر ندا داد هر که اسلحه را ببیند از این خواهد بود همه اسلحه را انداختند و آسوده شدند. از اسب هم پیاده شدند و مرکب را بگروه غالب دادند.

طاهر بشهر ری بازگشت و بمأمون و ذوالریاستین چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. نامه من بامیر المؤمنین هنگامی می رسد که سر علی بن عیسی نزد من و خاتم او در انگشت من و سپاه او تحت امر من است و السلام.

نامه با برید (پست) در مدت سه روز رسید و حال اینکه مسافت بین او و مأمون دو بیست و پنجاه فرسنگ بوده. ذوالریاستین نامه را نزد مأمون برد و پیروزی را باو تهنیت گفت. مردم را هم دستور داد که نزد او بروند و خلافت را باو تبریک و تهنیت گویند.

در آن هنگام مأمون سپاهی عظیم بفرماندهی هرثمه تجهیز کرده بود که بمدد طاهر شتاب کنند ناگاه مژده فتح و ظفر رسید.

اما امین هنگامی خبر مرگ علی بن عیسی را شنید که سرگرم صید ماهی بود.

بکسی که خبر واقعه را داد گفت: وای بر تو. کوثر (غلام او) دو ماهی صید کرده و من تا کنون چیزی بدست نیاورده ام بگذار سرگرم کار خود باشم.

پس از آن فضل (بن ربیع) فرستاد نوفل و کیل و مباشر مأمون را گرفتند. او نماینده مأمون و سرپرست فرزندان و خانواده او بود. املاک مأمون در سواد (عراق) بمباشرت او سپرده شده و هزار هزار (یک میلیون) درهم انعام وصله رشید بمأمون نزد او بود که همه را از او گرفت که او و کیل مأمون در بغداد بود. تمام اموال و محصولات مأمون را گرفت. یکی از شعراء بغداد چنین گفت:

اضاع الخلافه غش الوزیر و فسق الامیر و جهل المشیر

فضل وزیر و بکر مشیر بیدان ما فیه حتف الامیر

و ما ذاک الا طریق غرور و شر المسالک طرق الغرور یعنی: خیانت وزیر خلافت را نابود کرد. (کم کرد) همچنین فسق و فجور امیر (امین) و نادانی مشاور.

فضل وزیر است دیگر مشیر (مشاور) هر دو چیزی را میخواهند که مرگ امیر در آن باشد.

این نیست مگر راه غرور (خود پسندی و گمراهی) بدترین راه هم راه غرور است چند بیت دیگر هم هست که من (مؤلف) آنها را نقل نکرده ام زیرا فحش زشت (خلاف ادب) را متضمن می باشد.

من از ابو جعفر (طبری) تعجب می کنم با زهد و تقوی که داشت چگونه آن اشعار زشت را (در کتاب تاریخ خود) نقل کرده است.

امین از خیانت و عهد شکنی خود پشیمان شد.

سالاران و فرماندهان نزد یک دیگر رفتند و تصمیم گرفتند که حقوق و مواجب خود را مطالبه کنند (بسبب شکست و ضعف خلیفه) پس از اینکه عبد الله بن خازم با آنها نبرد کرد که شورش را پایان دهد خلیفه او را منع کرد و ناگزیر اموال بسیاری میان آنها تقسیم کرد.



## بیان فرستادن عبد الرحمن بن جبلة

چون خیر قتل علی بن عیسی و فرار سپاه بامین رسید عبد الرحمن بن جبلة انباری را با عده بیست هزار مرد جنگی بهمدان فرستاد. حکومت آن شهرستان را هم باو سپرد.

هر شهری را که از خراسان فتح کند تحت امر و حکومت او خواهد بود.

باو دستور داد که سخت بکوشد و اموال بسیار تحت اختیار او گذاشت. او هم رفت تا بهمدان رسید. قلعه و حصار و دیوار شهر را مرمت کرد و آماده کارزار گردید.

طاهر هم او را تا همدان قصد کرد. عبد الرحمن از شهر خارج شد و سپاه خود را آراست جنگ رخ داد و طرفین کشته و مجروح انداختند. پس از نبرد سخت سپاه عبد الرحمن منهزم گردید و بشهر پناه برد. مدتی ماند تا زخم لشکریان ملتئم گردید و بهبودی یافتند.

پس از آن عبد الرحمن نیروی خود را تکمیل کرد و از شهر بقصد انتقام خارج شد.

طاهر باتباع خود گفت: اینک عبد الرحمن سپاه خود را آرایش می دهد. اگر پیش بروید و با او نبرد کنید خالی از دو صورت نخواهد بود اگر او را منهزم کنید بطرف شهر عقب می نشیند و در پیرامون خندق با شما جنگ خواهد کرد تا ناگزیر بدرون شهر برود و اگر شما را بعقب براند مجال او فراخ و خود او چیره خواهد شد. بهتر این است که در جای خود بمانید و پایداری کنید تا بقصد شما پیش آید آنگاه پایداری و دلیری بکنید تا او را بعقب برانید.

آنها در جای خود ماندند عبد الرحمن گمان برد که از هیبت او بیمناک شدند سپاه را فرمان حمله داد جنگ سختی رخ داد بسیاری از اتباع عبد الرحمن کشته و مجروح شدند.

عبد الرحمن میان اتباع خود می گشت و آنها را تشجیع و بادامه جنگ وادار

می کرد که بردباری و ثبات و دلیری کنند.

یکی از اتباع طاهر پرچمدار عبد الرحمن حمله کرد و او را کشت. اتباع طاهر هم هجوم بردند آنها منهزم شدند. شمشیرها را بکار بردند و بسیاری از آنها را کشتند و بقیه بشهر رفته دروازه ها را بستند.

طاهر هم شهر را محاصره کرد. اهالی شهر از طول مدت محاصره بسته آمدند.

عبد الرحمن ترسید که اهالی شهر بر او بشورند خود و اتباع او هم سخت بیچاره شدند.

نزد طاهر فرستاد از او امان خواست که خود و اتباع او در امان باشند و از شهر همدان خارج شوند.

### **بیان تسلط طاهر بر حکومت جبال**

چون طاهر بمحاصره همدان پرداخت ترسید که از پشت سر کثیر بن قادره باو حمله کند. کثیر با یک سپاه عظیم در قزوین بود. طاهر اتباع خود را بادامه محاصره همدان واداشت و خود با هزار سوار قزوین را قصد کرد چون کثیر شنید جنگ نکرده قزوین را تهی کرد و گریخت. طاهر عده ای در قزوین پادگان گذاشت و حکومت شهر را بیکی از یاران خود سپرد و دستور احتیاط داد که هیچ کس از دشمنان بشهر رخنه نکند و خود بر شهرستانها و کوهها و بلاد جبل غلبه کرد.

### **بیان قتل عبد الرحمن بن جبلة**

در آن سال عبد الرحمن بن جبلة انباری کشته شد. علت قتل او این بود که چون طاهر باو امان داد او مدتی تظاهر کرد که در حال صلح و سلم زیست می کند. غفلت طاهر و اتباع او را مغتنم دانست سوار شد و با عده خود بر طاهر هجوم برد. پیادگان طاهر جلو او را گرفتند و مدتی نبرد کردند تا سواران طاهر سوار و آماده کارزار

شدند. طرفین سخت جنگ کردند که بسختی آن جنگ نبردی تا آن روز دیده نشده بود. شمشیرها خرد و تپاه شد و نیزه ها شکست. عبد الرحمن گریخت و با عده از اتباع خود در محلی ایستاد و باز جنگ کرد اتباع او گفتند: اکنون که بفرار موفق و رستگار شدی باز تن بگریز بده و نجات را مغتنم بدان. او گفت: هرگز امیر المؤمنین مرا در حال فرار نخواهد دید او پایداری کرد تا کشته شد.

گریختگان از سپاه عبد الرحمن رفتند تا بسپاه عبد الله و احمد دو فرزند حرضی پیوستند که هر دو با سپاهی عظیم از طرف امین برای یاری عبد الرحمن لشکر کشیده و در محل «قصر اللصوص» اقامت کرده بودند.

چون فراریان بآن دو سالار رسیدند آنها سخت ترسیدند و با آن سپاه عظیم بدون جنگ گریختند تا بشهر بغداد رسیدند. سراسر کشور برای تسلط طاهر تهی گردید شهرها و دیه ها را یکی بعد از دیگری گرفت تا بقریه شلاشان از توابع حلوان رسید در آنجا گرداگرد سپاه خود خندق حفر و اتباع خود را در یک جا جمع نمود.

### بیان قیام و خروج سفیانی

در آن سال سفیانی قیام و خروج کرد و او علی بن عبد الله بن خالد بن یزید بن معاویه (بن ابی سفیان و بدین سبب او را سفیانی نامیدند).

مادرش نفیسه دختر عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب. او می گفت: من زاده دو پیر صفین هستم مقصود علی و معاویه. او را ابو العمیطر می خواندند زیرا خود او روزی از همنشینان خود پرسیده بود: کنیه حردون (جانور خزنده) چیست؟ گفتند: نمی دانیم. گفت: ابو العمیطر، آنها همان کنیه را باو بستند و به آن معروف شد.

چون قیام و خروج کرد خود را خلیفه دانست و آن در ماه ذی الحجه بود که توانست والی دمشق سلیمان بن منصور را که از طرف امین منصوب بود از شهر اخراج کند و بر او غالب شود.

خطاب بن وجه الفللس هم او را یاری کرد خطاب مولای بنی امیه بود که شهر صیدا را گرفت.

چون او شورید امین حسن بن علی بن عیسی بن ماهان را بجنگ او فرستاد و او تا شهر رقه رسید و بدمشق نرفت.

ابو العمیطر (سفیانی) بسن نود سالگی رسیده بود که قیام و خروج نمود. مردم از او علم و حدیث آموخته بودند و او خوشرفتار و مهربان و دادگر بود چون زمام را بدست گرفت بد رفتاری و ستمکاری را آغاز کرد. مردم هر چه از او آموخته و روایت کرده بودند باطل نمودند.

بیشتر تابعین او از قبیله کلب بودند.

سفیانی بمحمد بن صالح بن بیهس کلایبی نامه نوشت و او را بطاعت خود دعوت نمود در ضمن هم او را تهدید کرد که اگر اطاعت نکند چنین و چنان خواهد کرد. و اجابت نکرد، سفیانی برای سرکوبی قیسیه لشکر کشید. آنها هم بمحمد بن صالح نوشتند و او با عده سیصد سوار از تابعین و غلامان بیاری آنها شتاب کرد. سفیانی آگاه شد. یزید بن هشام را بفرماندهی دوازده هزار مرد جنگی بمقابله او فرستاد یزید با عده خود پس از نبرد شکست خورد و گریخت. بسیاری از آنها کشته شدند و سه هزار اسیر گرفته شد و سایرین بدرواجه دمشق رسیدند. ابن بیهس گرفتاران را سر و ریش تراشید و رها کرد. کار سفیانی سست شد و در شهر دمشق محصور گردید پس از آن عده را گرد آورد و فرزند خود قاسم را فرمانده آنان نمود و بجنگ ابن بیهس فرستاد. جنگ واقع و قاسم کشته شد و اتباع سفیانی باز گریختند و بشهر دمشق پناه بردند. ابن بیهس سر بریده قاسم سفیانی را نزد امین فرستاد.

باز سفیانی عده تجهیز و بفرماندهی غلام خود معتمر بجنگ ابن بیهس فرستاد معتمر کشته شد و اتباع او گریختند. کار ابو العمیطر بدتر و سستتر شد قیس (قبیله) باو طمع کردند. ابن بیهس هم بیمار شد رؤساء بنی نمیر را نزد خود خواند و گفت: من بیمار شده ام و مشرف بمرگ بعد از من نسبت بخاندان مروان مهربانی کنید. شما مسلمه بن

يعقوب بن علي بن محمد بن سعيد بن مسلمه بن عبد الملک را ياری و نگهداری کنید که او ناتوان است. او فرزند خواهر شماس (مادرش از قبیله شماس) باو بگوید که ما هرگز از بنی سفیان متابعت نخواهیم کرد. باو بنام خلافت بیعت و سفیانی را بدست او نابود کنید ابن بیهس بحوران برگشت. قبیله نمیر هم با مسلمه بیعت کردند او هم بیعت آنها را قبول کرد. مسلمه غلامان خود را جمع و بر سفیانی هجوم برد و او را دستگیر کرد. بزرگان بنی امیه را هم دستگیر کرد و آنها ناگزیر با او بیعت نمودند.

قبیله قیس را هم بخود نزدیک کرد و اختصاص داد. چون ابن بیهس بهبودی یافت بدمشق بازگشت و شهر را محاصره کرد. قیسیها شهر را باو واگذار کردند. مسلمه هم گریخت. سفیانی هم در ماه محرم سنه صد و نود و هشت با لباس زنانه گریخت. ابن بیهس شهر دمشق را گرفت و در آنجا ماند تا عبد الله بن طاهر رسید و بمصر رفت و باز عبد الله بدمشق بازگشت. ابن بیهس را با خود بعراق برد که در آنجا درگذشت.

### بیان حوادث

حاکم مکه و مدینه از طرف امین داود بن عیسی بن موسی بود که امیر الحاج هم شده و در سنه صد و نود و سه هم او امیر الحاج بود.

عباس بن هادی از طرف امین والی کوفه و در بصره منصور بن مهدی بود.

در آن سال محمد بن خازم ابو معاویه کور که از شیعیان و مورد اعتماد در روایت حدیث بود درگذشت.

در آن سال ابو نواس حسن بن هانی شاعر مشهور (ایرانی نژاد بفارسی هم شعر گفته بود) بسن نود و پنج سال وفات یافت. در گورستان «شونیزی» بغداد بخاک سپرده شد (از شیعیان هم بود). محمد بن فضل بن غزوان بن جریر ضبی مولای بنی ضبه و یوسف بن اسباط

## سنه صد و نود و شش

### بیان فرستادن سپاه از طرف امین برای جنگ طاهر و برگشتن آن بدون جنگ و خونریزی

در آن سال امین (خلیفه) لشکرهای متعدد بفرماندهی اسد بن یزید بن مزید و بعد بفرماندهی عم او احمد بن مزید و بعد لشکر دیگر بفرماندهی عبد الله بن حمید بن قحطبه برای جنگ طاهر بخلوان فرستاد.

علت این بود چنانکه خود اسد گوید: چون عبد الرحمن کشته شد (چنانکه گذشت) فضل بن ربیع مرا نزد خود خواند. من بر او وارد شدم او نشسته بود. در دست یک رقعہ داشت که آنرا می خواند. چشم او سرخ شده بود. سخت خشمگین شد و گفت.

مانند مرغ میخوابد و مانند گرگ بیدار می شود (مقصود امین). هیچ هم و غمی جز شکم ندارد. سرگرم سگ بازی و شکار و کشتن جانور خوار است. در فکر زوال ملک و نعمت نمی باشد. هیچ تصمیم نمی گیرد سرگرم باده گساری و ساغر گیری می باشد.

او دنبال عیش و نوش و شهوت و لذت می رود و مرگ او را دنبال می کند. روزگار بهلاک او می کوشد چنانکه او بخوشگذرانی و تن پروری می کوشد. عبد الله (مأمون) دامن بالا زده که او را هلاک کند. از راه دور او را هدف تیر مرگ کرده و تیر او سخت کارگر است و مرگ برای او حتمی خواهد بود.

عبد الله مرگ را بر پشت اسبهای چابک بار کرده و را بسر نیزه آویخته و بر لب شمشیرهای تیز نهاده برای او با شتاب روانه می کند. پس از آن استرجاع کرد (یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت) با شعار بعیث تمثل و استشهاد نمود:

و ثغر نقی اللون عذب مذاقه یضی له الظلماء ساعه تبسم

و ثدیان کالحقین و البطن ضامر خمیص و وجه ناره تقضرم

لهوت بها لیل التمام ابن خالدو انت بمرو الروذ غیظا تجرم

اظل اناغیها و تحت ابن خالدامیه نهذ المرکلین عثمثم

طواه طراد الخیل فی کل غارهلها عارض فیہ الاسنه ترزم

یقارع اتراک بن خاقان لیلہ الی ان یری الاصبح ما یتلعثم

فیصبح من طول الطراد و جسمه نحیل و اضحی فی النعیم اصمم

ابا کرها صهباء کالمسک ریجهالها ارج فی دنهاحین یرسم

فشتان ما بینی و بین ابن خالدامیه فی الرزق الذی الله یقسم یعنی (معشوقه) دارای گیسوی بافته مانند عنان که خود دوشیزه زیاروی او در زیبایی تقسیم شده و موی او مجعد می باشد.

او دارای لب و دندان خوشرنگ و پاک و شیرین برای کسی از آن کامیاب می شود و آنرا می چشد. انگار ظلمت با تبسم او زایل می شود و روشنایی در وقت و ساعت تبسم او پدید می آید.

دو پستان وی مانند دو حقه است. کمر او باریک شکم او فرو رفته و آتش روی او افروخته است.

من در شبی که فرزند خالد (اسد بن خالد امیر خراسان) بر اسب چابک سوار بود سرگرم عشق بازی و کامرانی با آن معشوقه بودم. تو در آن هنگام در مرورود دچار سختی و متحمل خشم و بلا شده بودی. (من در ناز و نعمت بودم).

من با ابو زمزمه عشق داشتم و فرزند خالد بر تو سن لاغر اندام سرکش سوار بود (دچار رنج).

او را تاخت و تاز خیل با سواران نیزه دار و چابک سوار و رزم آئین روبرو می شد و بر کنار می افتاد.

با ترکان فرزند خاقان در زد و خورد بود. شب را بجنگ و سختی بصبح می رسانید.

او در بامداد آن واقعه ناتوان و خسته و با تن لاغر و افسرده می افتاد و من در حال ناز و نعمت و خوشگذرانی و شهوترانی بودم.

صبح من باده خوشگوار که بوی مشک می دهد بود. انگار در خم باده عطر انباشته اند.

میان من و فرزند خالد تفاوت بسیار است ای امیه (معشوقه) تفاوت در قسمت و روزی خداوند است (که نعمت بمن داده و مشقت باو).

(این نوع شعر متضمن مدح اسد بن خالد است که در ضمن تغزل عظمت و دلیری و جهانگشائی و جنگجوئی و فتح او را می رساند و مقصود فضل از استشهاد به این شعر خوشگذرانی و شهوترانی امین است که از کارهای بزرگ باز- مانده است).

پس از آن رو بمن کرد و گفت: ای ابا حارث. من و تو برای یک مقصد و مقصود می رویم اگر کوتاهی کنیم بدنام می شویم و اگر بکوشیم بمقصد می رسیم:

ما شاخه یک درختیم اگر آن درخت برومند باشد ما نیرومند می شویم و اگر ریشه آن سست و خشک شود ما ضعیف می شویم. این مرد (امین) خود را مانند یک برده اسیر کرده. با زنان مشورت می کند و بخواب و تعبیر آن اهتمام می نماید.

او با مطربین و هم پیاله های خود می نشیند و کارهای ملک را بیاری آنان اداره می کند و آنها با وعده پیروزی میدهند و امروز و فردا می کنند و حال اینکه هلاک سوی او می شتابد. چنان هلاک سوی او سرازیر و روان است انگار سیل سوی وادی و شیب روان می شود.

من از این می ترسم که با هلاک او هلاک و نابود شویم و با مرگ او بمیریم.

تو یگانه پهلوان و سوار عرب هستی. فرزند پهلوان عرب هستی در این کار سخت بتو پناه برده میشود. این مرد (امین) بتو توجه کرده و بدو چیز تو امیدوار شده



این است که تو صمیمی و راستگو و مطیع و جانباز و ناصح و استوار هستی. دوم این است که تو دلیر و نیرومند و از خاندان جلیل و ذاتا شریف هستی. بمن دستور داد که هر وام یا حاجتی که داری برآورده کنم و دست ترا در هر نوع خرج و دادن مال مسلط نمایم زیرا داشتن مال و آزادی عمل در صرف و خرج آن بهترین وسیله جانبازی و وفاداری می باشد. مال مایه خیر و برکت و فرخندگی و رستگاریست.

هر چه میخواهی بگو تا انجام دهم تو هم سوی دشمن شتاب کن من امیدوارم که خداوند فتح و ظفر را بواسطه تو میسر خواهد کرد. پریشانی این خلافت و دولت آشفته را بوجود تو مجموع خواهد فرمود. من گفتم: (اسد بن یزید گوید) من برای اطاعت امیر المؤمنین و اطاعت تو اقدام می کنم. هر خللی که از دشمن رسیده مرمت خواهم کرد. می کوشم ولی باید دانست که مرد جنگی کسی نباشد که بخیانت و غدر و حيله موصوف شود. جنگ سپاهی می خواهد و سپاهی مال لازم دارد. درخواست من این است که بسپاهیان من روزی و مواجب یک ساله داده شود و روزی یک ساله را هم همراه داشته باشند مردان آزموده و دلیران امتحان داده باید امتیاز و عطای خاصی داشته باشند ناتوانان را باید اخراج کرد و بجای آنان دلیران نیرومند را برگزید. هزار تن از یاران من باید بر اسب سوار شوند. هر شهری را که من فتح کنم بازخواستی در اموال آن از من نشود محاسبه برای هر چه من خرج کنم در کار نباشد. گفت: (فضل بن ربیع باسد بن یزید) افراط کردی باید با امیر المؤمنین گفتگو و مناظره بکنیم. او (فضل) سوار شد و من هم با او سوار شدم. او بر امیر المؤمنین (امین) داخل شد و بعد اجازه داد که من داخل شوم. همینکه دو کلمه گفتم خشمگین شد (امین) دستور داد که مرا بازداشت کنند. گفته شد که او (اسد بن یزید) (از امین) درخواست کرد که فرزندان مامون را باو بدهد که اگر مأمون اطاعت کرد چه بهتر و گر نه فرزندان مامون را بکشد. امین باو گفت. تو عرب بدوی و مجنون هستی.

من ترا فرمانده سپاه و سپهسالار کشور و امیر و والی بلاد از اینجا تا خراسان می کنم ترا برتر از همگنان می نمایم. زمام امراء و فرماندهان و ملوک و زادگان آنها را به

دست تو می سپارم و تو میخواهی خون فرزندانم و افراد خاندانم را بریزی؟ این کار دلیل حماقت و تبه کاری و دیوانگی میباشد. در بغداد دو فرزند مامون با مادر خود ام عیسی دختر هادی (عم مامون) زیست میکردند. مامون قبل از آغاز جنگ درخواست کرد که آنها را بخراسان بفرستند و امین مانع شد و مال مقرر عایدی املاک آنها را ضبط کرد.

چون اسد را بازداشت پرسید آیا در خاندان اسد کسی هست که بتواند مقام او را احراز کند. من میل ندارم آنها را پراکنده و پریشان کنم زیرا آنها چابک و هشیار و همواره مطیع و وفادار بودند. گفتند: آری. یک مرد شایسته وجود دارد که او احمد بن مزید عم اسد است. او توانا و نیرومند و دلیر است بهترین افراد این خاندان از حیث طریقت و متانت و اعتدال. سیاستمدار و آزموده و فرمانده دانا و مدبر و سپاه آراست که سیاست جنگ را نیک داند. امین فضل را فرستاد که او احضار کند.

فضل او را نزد خود خواند. عبد الله بن حمید بن قحطبه نزد فضل بود که فضل قصد داشت او را بجنگ طاهر بفرستد. عبد الله هم شرط سنگین پیشنهاد کرده بود. احمد گوید: چون فضل مرا دید مرحبا گفت و مرا در صدر مجلس بالا دست نشانده. با عبد الله هم مزاح کرد و گفت:

انا وجدنا لكم إذ رث حبلکم من آل شیتان اما دونکم و ابا

الاکثرون اذا عد الحص عدد او الا قربون الینا منکم نسبا یعنی چون کار شما سست شد (طناب شما پوسید) ما کسان دیگری پیدا کردیم که از حیث پدر و مادر بر شما برتری دارند عده آنها فزونتر است مانند ریک اگر بتوان ریگ را شمرد. آنها از حیث نسب بما نزدیکتر هستند، (باین دو بیت استشهاد کرده) عبد الله گفت: من سوگند یاد میکنم که آنها چنین هستند. خلل را با آنها می توان تدارک و ترمیم کرد. می توان دشمن را تباه کرد و متمرین را مغلوب مردم نمود. فضل گفت (باحمد) امیر المؤمنین ترا یاد کرد و منم ترا ستودم که تو مطیع

و وفادار و نسبت بمتهمین و اهل عصیان سخت گیر هستی.

او خواست که پایه ترا بلند کند و ترا بمقامی برساند که هرگز هیچ یک از افراد خاندان تو بآن نرسیده. (احمد گوید) پس از آن او بکاخ امیر المؤمنین رفت و من با او رفتم. (امین) باز داشت اسد را بمن گفت و از من عذر خواست و امر کرد که من بجنگ طاهر بروم. من گفتم: در فرمانبرداری دل خواهم داد و جانبازی خواهم کرد. دشمن امیر المؤمنین را خوار و تار و مار خواهم کرد. من امیر المؤمنین را بلیاقت و کفایت خود بیشتر امیدوار می کنم. بخواست خداوند دستور داد که فضل سپاه را تحت اختیار او بگذارد که هر که را انتخاب کند به سپاه خود ببرد باو هم امر کرد که هر چه زودتر لشکر بکشد و سپاه خود را تجهیز و مسلح کند. او از سپاه بیست هزار سوار اختیار کرد عبد الله بن حمید بن قحطبه هم با عده بیست هزار از ابناء (فرزندان ایرانیان که خلافت بنی العباس را مستقر نمودند) همراه او سوی حلوان رهسپار شدند. برای آزادی اسد هم شفاعت کرد که امین او را آزاد نمود. احمد و عبد الله هر دو در خانقین لشکر زدند. طاهر هم در محل خود ماند.

جواسیس بسیار فرستاد که شایعاتی در سپاه احمد اشاعه دهند و سپاهیان را مرعوب کنند و نیز بسپاهیان احمد و عبد الله می گفتند که امین بسپاهیان خود مال بسیار داده و بر روزی آنها افزوده و آخر الامر جواسیس طاهر کوشیدند که میان آن دو فرمانده اختلاف و نفاق ایجاد کنند. اختلاف و تفرقه میان آن دو سردار پیدا شد و جنگ میان خود آنها واقع شد خانقین را هم ترک کردند و طاهر بحلوان لشکر کشید و آنرا گرفت. زمانی نگذشت که هرثمه با سپاه از طرف مأمون رسید نامه از مأمون در دست داشت که طاهر هر شهری را گرفته بود باید باو واگذار کند و خود طاهر باهواز برود. هرثمه در حلوان لشکر زد و برج و باروی شهر را مرمت و محکم نمود طاهر راه اهواز را گرفت.

## بیان حال فضل بن سهل

در آن سال نام مأمون در خطبه بعنوان امیر المؤمنین خوانده شد. مأمون بر منزلت فضل بن سهل افزود. علت این بود که چون خبر قتل فرزند ماهان و عبد الرحمن بن جبلة باو رسید و یقین کرد که آنها کشته شدند دستور داد خطبه خلافت بنام او خوانده شود و او را امیر المؤمنین بخوانند. فضل بن سهل را هم نزد خود خواند و فرمانفرمائی مشرق و مغرب را باو واگذار کرد که از کوهستان همدان تا بلاد تبت و از دریای فارس تا دریای دیلم (بحر خزر) و گرگان. حقوق او را هم سه هزار هزار (سه میلیون) مقرر نمود. پرچم او را بر نیزه دو سر افراشت (دو ریاست) و او را لقب ذو الریاستین داد. ریاست قلم و ریاست جنگ. علی بن هشام هم پرچم او را حمل کرد. نعیم بن جازم هم قلمدان او را حمل می کرد. حسن بن سهل را هم بریاست دیوان خراج منصوب نمود.

## بیان وفات عبد الملک بن صالح بن علی

پیش از این نوشته بودیم که رشید (هارون) عبد الملک بن صالح را دستگیر و بازداشت کرد. او در زندان مانده بود تا رشید درگذشت. امین او را آزاد کرد و آن در ماه ذی القعدة سنه صد و نود و سه نسبت باو هم نیکی کرد و او سپاس گفت:

چون وقایع طاهر رخ داد (و بر ملک غلبه کرد) عبد الملک نزد امین رفت و گفت: ای امیر المؤمنین من حال را چنین می بینم که مردم بتو طمع کرده. سپاه تو هم از شپش بستوه آمد و در جنگ ناتوان شده و هیبت و رعب دشمن آنها را گرفته است. اگر آنها را بجنگ طاهر بفرستی طاهر با عده کم بر آنها پیروز و ظاهر میشود. او با قوه عزم بر آنها غالب میشود حتی اگر آنها هم وفادار باشند. اهالی شام مردمی هستند جنگجو که جنگها آنها را آزموده و سختی ها آنها را تربیت کرده. همه آنها نسبت

بمن مطیع هستند و در طاعت من مسابقه و مباحث می کنند اگر امیر المؤمنین مرا بشام بفرستد من از اهالی آن بلاد برای او سپاهی تشکیل می دهم که بدشمن آسیب برساند. امین او را والی و امیر شام و جزیره نمود. مال و رجال هم تحت اختیار او گذاشت. او رفت تا بشهر «رقه» رسید از آنجا بسالاران و بزرگان آن دیار نامه نوشت. مردم نیرومند و بزرگان شام یکی بعد از دیگری یگان یگان و گروه‌گروه نزد او رفتند. او آنها را گرمی داشت و خلعت داد و امیدوار کرد. در آنجا بیمار شد. بیماری او سختتر گردید. در آن هنگام یکی از سپاهیان خراسانی که در لشکر شام بود چهارپائی که مال خود بود (و از او غارت شده) دید آنرا گرفت و گفت:

این مال من است. گروهی از مردم «زواقیل» جمع و مانع شدند. جمعی از سپاهیان هم بیاری خراسانی شتاب کردند. ابناء (فرزندان یاران بنی العباس) تجمع کرده بر زواقیل که غافل بودند هجوم بردند و آنها را با شمشیر کشتند. کشتار عظیمی واقع شد و بسیاری از قوم «زواقیل» کشته شدند. بقیه آنها سوار شدند و جنگ میان دو قوم واقع شد عبد الملک آگاه شد. بطرفین متحارب پیغام داد که دست بردارند آنها اعتنا نکردند و تمام روز جنگ نمودند. ابناء بسیاری از قوم «زواقیل» را کشتند و کشتار بی اندازه بود. بعبد الملک خبر دادند او سخت بیمار بود. او دست بر دست زد و گفت: ای وای عرب دچار ذلت و خواری شده عرب در وطن خود خوار و گرفتار شده (ابناء ایرانی و خراسانی بودند) بقیه ابناء (سپاهیان ایرانی) که داخل جنگ نشده یا شده و خودداری کرده بودند چون آن سخن را (که حاکی تعصب عرب ضد عجم بود) شنیدند داخل کارزار شدند و کار جنگ و ستیز بالا گرفت. فرماندهی ابناء (ایرانیان) را حسین بن علی بن عیسی بن ماهان (ایرانی که پدرش در واقعه طاهر کشته شد) بر عهده گرفت. ابناء و سایر خراسانیان در محل «رافقه» تجمع نمودند.

مردی از اهل حمص برخاست (بقوم خود) و گفت: ای اهالی حمص فرار از جنگ مرگ بار آسانتر و بهتر و مرگ از تحمل خواری گوارتر است شما از دیار خود دور شدید فزونی را پس از کاستی طالب و بعزت بعد از خودداری راغب

هستید. شما ندانسته بدام شر و بلا گرفتار شده اید، در عرصه مرگ و نابودی رحل افکندید بدانید که مرگ از سیل و کلاه سیاه پوشان (شعار خراسانیان) می بارد.

الفرار الفرار قبل از اینکه بلا نازل شود. بروید پیش از اینکه ناگزیر تسلیم مرگ شوید و راه فرار سخت و ناهموار گردد. مردی از کلب (قبیله) برخاست و شتر خود را برانگیخت و گریخت.

هنگام گریز مانند سخن مرد حمصی چیزی گفت و فریاد زد: هان ای مردم هر که طالب نجات است بدنبال من بیاید تمام اهالی شام بدنبال او رفتند. «زواقیل» کالای بازرگانان و سوداگران را آتش زدند.

نصر بن شبت عقیلی با عده خود حمله و سخت نبرد کرد. سپاهیان (ایرانی) پایداری کردند. کشتار بیشتر در «زواقیل» واقع شد. کثیر بن قادره و ابو القیل و داود بن موسی بن عیسی خراسانی جنگ کردند و «زواقیل» شکست خورده منهزم شدند. نصر بن شبت و عمرو بن عبد العزیز سلمی و ابن زفر کلابی هر سه سردار می کوشیدند که «زواقیل» را حمایت کنند و نجات دهند در آن هنگام عبد الملک بن صالح در «رقه» در گذشت.

### **بیان خلع امین و بیعت مامون و بازگشتن خلافت بامین**

چون عبد الملک درگذشت حسین بن علی بن عیسی بن ماهان فرمان داد که سپاه برگردد پیادگان را سوار کشتی کردند و سواران را از کنار رود سوی بغداد کشیدند و آن در ماه رجب بود. چون بشهر بغداد رسید. فرماندهان و سالاران او را استقبال کردند و برای او طاق نصرت زدند او یکسره بخانه خود رفت. نیمه شب امین او را احضار کرد برسول گفت: من مطرب و آوازه خوان یا ندیم و افسانه نیستم.

عامل و مستوفی او نبودم برای چه در چنین هنگام مرا احضار کرده؟ تو برو اگر صبح شود من نزد او خواهم رفت بخواست خداوند.

روز بعد بامدادان حسین بمحل باب الجسر (پل) رفت و مردم را در آنجا جمع

شدند. حسین گفت: ای گروه ابناء (فرزندان ایرانی). خلافت خداوند با تن پروری و خودپسندی و سیری مقرون نمی شود. نعمت خداوند هم با تکبر و غرور توأم نمی باشد. محمد (امین) میخواهد شما را خوار بدارد و عزت شما را بدیگران واگذار نماید. او واقعه «زواقیل» را دیروز به پا کرده بود. بخدا قسم اگر مدتی بر او بگذرد و مال و رنج آن عاید شما خواهد بود (که شما کوتاهی می کنید). ریشه او را بکنید پیش از اینکه او ریشه شما را بکند. عزت او را فرو بدارید قبل از اینکه عزت شما را نابود کند. بخدا قسم هیچ یک از شما او را یاری نمی کند مگر اینکه اول او را ذلیل کند. او از خداوند عز و جل نمی اندیشد و از پیمان شکنی و خیانت بخدا نمی پرهیزد. پس از آن مردم (سپاهیان) را فرمان داد که از پل بگذرند. آنها عبور کردند تا بجاده خراسان رسیدند. سواران امین هم باو (حسین و اتباع او) حمله و سخت نبرد کردند ولی او آنها را شکست داد و پراکنده کرد. پس از آن امین را از خلافت خلع نمود و برای مأمون بیعت گرفت و آن در تاریخ روز یکشنبه یازدهم ماه رجب بود. روز بعد از خلع امین نشست و برای مأمون بیعت گرفت.

روز سه شنبه (همان ماه) عباس بن موسی بن عیسی بر امین هجوم برد و او را از کاخ خلد بیرون کشید و در کاخ منصور بازداشت. مادرش زبیده را هم بیرون کرد و با فرزندش (امین) در یکجا بزدان افکند.

روز چهارشنبه مردم (سپاهیان) جیره و مواجب خود را از حسین مطالبه کردند و شوریدند. محمد بن خالد در محل باب الشام برخاست و نطق کرد و گفت: ای مردم بخدا من نمی دانم چرا باید حسین بن علی را بر خود امیر می کنیم؟ چرا او باید سالار ما باشد و حال اینکه نه از حیث سن از ما بزرگتر است و نه از حیث حسب و نصب گرامی تر. مقام او هم از مقام ما ارجمندتر نیست. من نخستین کسی هستم که پیمان او را می شکنم. هر که با من هم عقیده باشد بدنبال من شتاب کند.

اسد حربی هم گفت: ای گروه حربی امروز روزیست که روز دیگری بدنبال دارد شما آنقدر خوابیدید و آنقدر عقب رفتید که دیگری بر شما مقدم شده.

جمعی برای خلع امین قیام کرده اند شما هم برخیزید و او را آزاد کنید و نجات دهید تا در این وقایع نام و اثری داشته باشید. در آن هنگام پیرمردی سوار اسب رسید و گفت: ای مردم (سپاهیان) شما بر امین چه ایرادی دارید؟ آیا جیره و مواجب شما را بریده؟ گفتند: نه. گفت. آیا یکی از فرماندهان و سالاران شما را عزل کرده؟ گفتند: نه. گفت: برای چه دشمن او را یاری کردید که او را گرفتار کند بخدا سوگند هر قومی که خلیفه خود را بکشد بغضب خدا گرفتار و بشمشیر آبدار دچار خواهند شد. هان برخیزید و با کسانیکه او را خلع کرده اند بستیزید و نبرد کنید مردم برخاستند و با حسین سخت جنگ نمودند و او را اسیر کردند.

اسد حربی هم نزد امین رفت و غل و زنجیر او را پاره کرد و او را بر سریر خلافت نشانید. امین مردمی بی سلاح دید بآنها دستور داد که سلاح بردارند آنها اسلحه را غارت کردند و چیزهای دیگر را هم بیغما بردند. حسین را هم که اسیر کرده بودند نزد امین بردند او پوزش خواست و امین پذیرفت و او را آزاد کرد و فرمان داد که لشکر خود را جمع کند و بجنگ مأمون برود. باو خلعت هم داد. حسین بطرف باب الجسر رفت و مردم برای تهنیت او شتاب کردند چون مردم رفتند او پل را برید و گریخت. امین فرمان داد او را تعقیب کنند بدنبال او تاخت نمودند او در حال فرار بود. اسب او لغزید و او افتاد باو رسیدند و سرش را بردند.

گفته شد امین او را وزیر خود نمود خاتم خود را هم باو داد. سپاهیان پس از قتل حسین بیعت امین را تجدید نمودند. تاریخ قتل او پانزدهم رجب بود چون حسین بن علی کشته شد فضل بن ربیع (وزیر) گریخت و پنهان شد.

### **بیان وقایع طاهر در اهواز**

چون طاهر بمحل «شلاشان» رسید حسین بن عمر رستمی را پیشاپیش باهواز فرستاد و باو دستور داد که نگران و بر حذر و محتاط باشد. چون او را فرستاد جواسیس



طاهر رسیدند و باو خبر دادند که محمد بن یزید بن حاتم مهلبی که از طرف امین والی آن بلاد بود سپاهی عظیم بمحل جندی شاپور (گندی شاپور) فرستاد که از اهواز دفاع و بلاد را حمایت نماید تا طاهر رخنه نکند.

طاهر جمعی از یاران خود را دعوت کرد. محمد بن طلوت و محمد بن علاء و عباس بن بخارا خدامیان آنها بودند بآنها فرمان داد که با شتاب بروند تا اول سپاه آنها بلشکر رستمی متصل شود هر گاه مدد بخواهد او را یاری کنند. آنها راه اهواز را گرفتند و میان راه با کسی روبرو نشدند. محمد بن یزید بر لشکر کشی آنها آگاه شد. لشکر کشید تا بمحل «عسکر مکرم» رسید. آبادی و آب را هم پشت سر گذاشت.

طاهر بیمناک شد مبادا سپاه اهواز زودتر دست بکار شود و باتباع او آسیب برساند لشکر پیش رفته خود را با فرستادن قریش بن شبل یاری کرد و خود شخصا نیز شتاب کرد تا بآنها نزدیک شد.

حسین بن علی مأمونی را بیاری قریش و رستمی روانه کرد. لشکرها همه رفتند تا بمحل «عسکر مکرم» که محمد بن یزید در آنجا لشکر زده بود رسیدند.

محمد بن یزید با اتباع خود مشورت کرد که آیا بجنگ مبادرت کند یا بتأخیر اندازد. آنها گفتند: بهتر این است که باهواز برگردیم و تن بحصار دهیم از آنجا هم از بصره مدد بخواهیم قبیله او که ازد باشد با سایر سپاهیان بیاری او شتاب خواهند کرد او هم بقول آنها عمل کرد و باز گشت. طاهر آگاه شد و قریش را بدنبال او فرستاد و دستور داد که قبل از اینکه او بتحصن پردازد بجنگ مبادرت کند و مانع شود.

محمد بن یزید سبقت کرد و رسید و روز بعد قریش باو رسیدند. جنگی سخت واقع شد.

اغلب اتباع محمد پراکنده شدند و تن بفرار داد. محمد بغلامان و یاران خاص خود گفت: عقیده شما چیست؟ هر که با من بود از من رو برگردانید من اطمینان ندارم که آنها مرا خوار نکنند بمراجعت آنان هم امیدوار نمی باشم. من تصمیم گرفته ام که خود بمیدان بروم و جنگ کنم تا هر چه خدا بخواهد واقع شود.

هر که بخواهد برود آزاد است برود. بخدا اگر شما زنده بمانید برای من

گواراتر است تا کشته شوید. آنها گفتند: دور از انصاف است که تو ما را آزاد (بنده بودند) و بی نیاز و ثروتمند کنی آن هم بعد از اینکه تنگدست بودیم آنگاه ما ترا بی یار و یاور و خوار و مضطر بگذاریم و برویم.

نفرین بر مهلبیان و زندگانی باد که ما پس از تو زنده بمانیم. آنها دست و پای اسبهای خود را با شمشیر بریدند و بر اتباع قریش سخت حمله کردند بسیاری از آنها را بخاک و خون افکندند. محمد بن یزید مهلبی کشته شد و طاهر اهواز و توابع آنرا گشود و تصرف نمود. حکام و عمال خود را هم به یمامه و بحرین و عمان فرستاد.

محمد بن یزید سخت مجروح شده و دست او بریده شده و چند ضربت نیزه و شمشیر بتن او رسید تا کشته شد. یکی از مهلبیان (خویشان محمد مقتول) درباره او گفت:

فما لمت نفسي غير اني لم اطق حراكا و اني كنت بالضرب مشختا

و لو سلمت كفای قاتلت دونه و ضاربت عند الطاهري الملعنا

فتی لا- یری ان یخذل السیف فی الوغی اذا ادرع الهیجاء فی النقع و اکتنی یعنی من خود را ملامت نکردم (که چرا محمد را یاری نکردم) زیرا طاقت نداشتم. سخت مجروح شده و قادر بر حرکت نبودم. اگر دستهای من سالم بود از او دفاع و جنگ می کردم با طاهری ملعون نبرد می کردم او (محمد مقتول) راد مردی بود که هرگز شمشیر را در جنگ بی کار و خوار نمی کرد آن هم هنگامی که در جنگ از گرد و خاک رخت می گرفت و نام و نشان و کنیه خود را بزبان می آورد.

ابن ابی عیینه مهلبی بر طاهر وارد شد و او را مدح کرد چون باین بیت رسید:

ما ساء ظنی الا بواحد هفی الصدر محصوره عن اللکم یعنی من بدگمان (بتو ای طاهر) نشدم مگر بیک چیز و آن در سینه نهفته و با سخن بیان نمی شود (مقصود قتل محمد مهلبی که از خویشان شاعر بوده) طاهر تبسم کرد و گفت: بخدا قسم بهمان اندازه که متأثر و محزون شدمی من هم متأثر شدم. من آن واقعه را نمی خواستم و اکراه داشتم (قتل محمد) ولی مرگ واقع و رشته خویشی بریده می شود و ما برای استحکام خلافت و تعمیم اطاعت و فرمانبرداری ناگزیر

بودیم (که بدان واقعه مبادرت کنیم) حضار دانستند که مقصود طاهر (و مقصود شاعر) از آن بیان تأسف بر قتل محمد باشد.

### بیان تسلط طاهر بر واسط

طاهر از اهواز سوی واسط لشکر کشید. در واسط سندی بن یحیی حرشی و هیثم بن شعبه نماینده پیشکار خزیمه بن خازم هر دو امیر و والی واسط بودند.

چون طاهر سوی آنها پیش می رفت تمام پاسگاهها تسلیم می شدند و عمال و حکام می گریختند و چون بواسط رسید سندی و هیثم بن شعبه هر دو گریختند و طاهر بر آن دیار غلبه کرد. یکی از سالاران خود را بکوفه فرستاد در آنجا موسی هادی والی بود فوراً امین را خلع کرد و برای مأمون بیعت گرفت. بطاهر هم نوشت. خیل طاهر بدهانه رود نیل (در جزیره میان بغداد و حله رودی از قدیم بنام نیل بود غیر از نیل مصر و اکنون هم هست) رسید میان واسط و کوفه را هم گشود.

مطلب بن عبد الله بن مالک هم بطاهر نوشت که امین را خلع و با مأمون بیعت کرده او والی موصل بود که از آنجا نامه نوشت و پیروی کرد.

تمام آن وقایع در ماه رجب سال جاری بود طاهر تمام امر او و حکامیکه اطاعت کردند بجای خود مستقر و برقرار نمود.

داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی هاشمی را بامارت مکه و مدینه فرستاد.

یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد اله قسری بجلی را والی یمن نمود حارث بن هشام و داود بن موسی را برای تصرف قصر ابن هبیره فرستاد. طاهر خود در جرجرایا اقامت نمود.

چون امین مطلع شد که والی کوفه او را خلع و با مأمون بیعت کرده محمد بن سلیمان قائد را برای (سرکوبی) او فرستاد. همچنین محمد بن حماد بربری

و بهر دو فرمان داد که بحارث بن هشام و داود که هر دو (از طرف طاهر) در قصر بودند شیخون بزند و غافلگیر کند حارث آگاه شد باتفاق داود سوار شد و از رود در محل «سورا» که آب کم بود عبور و بر دشمن حمله کردند.

جنگی سخت رخ داد و در پایان آن بغدادیان گریختند. امین فضل بن موسی بن عیسی هاشمی را بامارت کوفه منصوب و روانه کرد عده سوار هم با او بودند. طاهر آگاه شد محمد بن علاء را با لشکر فرستاد با فضل و سواران او در قریه اعراب روبرو شد. فضل باو پیغام داد که من مطیع هستم من در این سفر بامین خدعه نمودم و او را فریب دادم (که نزد شما بیایم). ابن علاء باو پیغام داد من نمی دانم تو چه می گوئی اگر بخواهی بطاهر برسی باید بعقب برگردی که نزدیکترین راه است. فضل با عده خود برگشت. محمد بن علاء باتباع خود گفت: بر حذر باشید (آنها هم آماده کارزار شدند) فضل گمان برد که او باور کرده و غافل نشسته ناگاه شیخون زد ولی او را هشیار و آماده کارزار دید جنگی بسیار سخت واقع شد و بالاخره فضل و اتباع او گریختند.

### **بیان تسلط طاهر بر مدائن و اقامت او در محل صرصر**

پس از آن طاهر سوی مدائن (نزدیک بغداد) لشکر کشید. و در آنجا سپاهی عظیم از طرف امین بفرماندهی برمکی بود. هر روز هم خلعت و مال و انعام برای برمکی می رسید (از طرف محمد امین). چون طاهر نزدیک مدائن رسید قریش بن شبل و حسین بن علی مامونی را بفرماندهی مقدمه فرستاد.

چون اتباع برمکی بانک کوسهای طاهر را شنیدند اسبها را زین کردند و سوار شدند.

برمکی سپاه خود را آراست. هر صفی را که می آراست صف دیگر بهم می ریخت و منهدم می شد. سپاه او سخت پریشان شد. اول آنها بآخر پیوست برمکی گفت:

خداوندا بتو پناه می بریم از خواری و پریشانی سپس بفرمانده عقب داران گفت:

بگذار مردم در فرار آزاد باشند که وجود آنها سودی ندارد گریختگان از فرط هول و بیم بر یک دیگر سوار شدند و بیغداد پناه بردند طاهر (بدون جنگ) وارد مدائن و بر تمام آن نواحی مسلط شد سوی «صرصر» رفت و در آنجا پل بست.

### بیان بیعت مامون در مکه و مدینه

در آن سال داود بن موسی بن محمد امین را (از خلافت) خلع کرد او از طرف امین والی مکه و مدینه بود. برای مأمون بیعت گرفت علت این بود که بر اختلاف امین و مامون و پیروزی طاهر آگاه شده بود. امین بداد نوشتی بود که مامون را از ولایت عهد خلع کند. دستور داده بود که عهدنامه ولایت عهد او را از کعبه بردارد و نزد او بفرستد و آن عبارت از دو عهدنامه بود داود اعیان مکه را جمع و بآنها گفت: شما همه می دانید و گواهی در این عهدنامه داده اید که اگر یکی از دو ولیعهد (امین و مامون) بخواهد این عهدنامه را باطل کند شما یار مظلوم ضد ظالم باشید داود خود نیز در عداد شهود بود بمردم گفت: با سوگندی که ما یاد کرده ایم و همه در خانه خدا ملزم شده ایم باید ضد خائن عهد شکن قیام کنیم. شما دیدید و ما دیدیم که محمد (امین) ابتدا بظلم و عهد شکنی و خیانت کرد که دو برادر خود مامون و مؤتمن را از ولایت عهد خلع و بی حق نموده و من چنین مقتضی میدانم که ما عهد را برای مامون تثبیت کنیم زیرا امین مرتکب معصیت خداوند شد و دو عهدنامه را از کعبه ربوده و برای ولایت عهد کودک شیرخوار خود بیعت گرفته. من خلع امین را واجب میدانم باید او را خلع کنیم و برای مامون که مظلوم واقع شده بیعت بگیریم مردم قبول و اجابت نمودند. منادی در اطراف مکه ندا داد که مردم جمع شوند چون مردم حاضر شدند داود در کعبه خطبه کرد و امین را خلع و مامون را خلیفه نمود بفرزند خود سلیمان که والی مدینه بود نوشت که او هم بمانند آن کار مبادرت کند سلیمان هم امین را خلع کرد و برای مامون بیعت گرفت. چون خبر انجام کار

مدینه باو رسید او از مکه بصره را قصد کرد و از آنجا بکرمان و بمر و رفت و بمامون خبر اقدام خود را داد مامون بسیار خرسند شد.

بیعت اهالی مکه و مدینه را فرخنده دانست و امارت آن دیار را بداد و واگذار نمود. بیعت در ماه رجب سنه صد و نود و شش انجام گرفت. حکومت عک را هم بر حکومت مکه و مدینه ضمیمه کرد و پانصد هزار درهم باو داد. برادرزاده او را هم که عباس بن موسی بن عیسی بود با او روانه کرد و امارت موسم حج را باو داد. هر دو (از مرو) بیغداد رفتند و بر طاهر وارد شدند طاهر هر دو را گرامی داشت. یزید بن جریر بن یزید بن خالد بن عبد الله قسری بجلی برای امارت یمن با خیل بسیار با آنها روانه کرد. چون یزید بیمن رسید مردم را برای خلع امین و بیعت مامون دعوت کرد و بآنها وعده نیکی و دادگری داد. رفتار مامون را هم ستود و برای آنها وصف نمود آنها اجابت و قبول کردند امین را خلع و با مامون بیعت نمودند. او هم بطاهر و مامون نوشت و با عدالت و نکوکاری رفتار کرد.

### **بیان اعمال امین**

در آن سال امین در ماه رجب و شعبان تقریباً چهار صد پرچم برای چهار صد فرمانده و سالار برافراشت و آنها را زیر لوای علی بن محمد بن عیسی بن نهیک بجنگ هرثمه بن اعین فرستاد آنها لشکر کشیدند و در پیرامون نهروان در ماه رمضان مقابله و مقاتله رخ داد و منهزم شدند علی بن محمد بن عیسی فرمانده آنها گرفتار شد.

هرثمه او را نزد مامون روانه کرد. پس از آن هرثمه لشکر کشید و در نهروان لشکر زد.

### **بیان شورش سپاهیان ضد طاهر و امین**

طاهر در صرصر لشکر زده بود. هر لشکری که از طرف امین برای جنگ

او فرستاده می شد شکست می داد. امین مال بسیار سپاهیان خود می داد (و همان مال باعث طمع سپاهیان طاهر شد) عده پنج هزار سپاهی از لشکر طاهر جدا شده نزد امین رفتند. امین بسیار خرسند شد و بآنها انعام و مال بسیار داد علاوه بر آن دستور داد غالیه (یک نوع عطر) بریش آنها بزنند (یک نحو احترام و تکریم و بدین سبب آنها را سالاران غالیه نامیدند بطور استهزاء).

جمعی از لشکر حربه را بفرماندهی و سالاری ارتقا داد و بمحل «دسکره الملک» فرستاد بنهروان رسیدند و چندان جنگ نکردند. گروهی از افسران و سالاران بغداد را برگزید و سوی محل «یاسریه» و «کوثریه» فرستاد. عده جاسوس در سپاه طاهر گماشت و بسرداران طاهر پیشنهاد متابعت داد و آنها را تطمیع کرد آنها هم ضد طاهر شوریدند بسیاری از آنها نزد امین رفتند و بسپاه او منضم و ملحق شدند سپس بقصد جنگ طاهر بمحل «صرصرا» لشکر کشیدند.

طاهر لشکر خود را آراست و دسته دسته بجنگ سپاه امین فرستاد. سالاران و سپاهیان خود را امیدوار کرد و وعده پیروزی و رستگاری بآنها داد. تشجیع و تشویق نمود جنگ واقع شد و مدتی از روز گذشت که سپاه امین شکست خورد و پراکنده شد و اسلحه و چهارپایان و ذخایر بسیار بجا گذاشت. که بدست طاهریان افتاد باز امین گنجها را گشود و مال فراوان بخشید. پس از آن اهالی محلات و پیرامون شهر را مسلح کرد و منصب و مقام و مال بسیار داد. بهر یکی از فرماندهان آنها یک شیشه غالیه (عطر) داد ولی بافرااد چیزی نداد طاهر آگاه شد بآنها پیغام داد و امیدوار کرد و تابعین را ضد فرماندهان برانگیخت. آنها ضد امین شوریدند. کار بسیار سخت شد. مستشاران امین باو گفتند: بآنها مال و انعام بده و استمالت کن او نشنید و عمل نکرد بلکه دستور داد که آنها را سرکوبی کنند. گروهی از سپاهیان طاهر که قبل از آن باو ملحق شده بودند دستور داد که با شورشیان نبرد کنند آنها جنگ کردند طاهر مغتنم شمرد بآنها پیغام داد و سوی خود کشید.

از آنها گروگان گرفت و آنها را بمتابعت خود پذیرفت و مال و انعام داد.

لشکریان خود را فرمان داد که پیش بروند آنها تا باب الانبار پیش رفتند و بستان را هم گرفتند در بستان گروهی از سپاهیان امین امان خواستند و بطاهر پیوستند.

و آن در تاریخ ماه ذی الحججه (سال جاری) بود. حقوق و مزایا و انعام سالاران و فرماندهان و فرزندان آنها را چندین برابر کرد. زندانیان هم زندان را نقب زدند و بیرون رفتند. مردم پریشان و مبتلا شدند. اوضاع (بغداد) بدو آشفته شد عیاران و اوباش شهر ضد مردم آرام شوریدند ولی سپاه طاهر بسبب تفقد او و بذل عطا و نگهداری سپاه و مراقبت آرام بود. طاهر بی خردان و اوباش سپاه خود را سخت محدود کرده و مراقبت می نمود.

جنگ شب و روز ادامه داشت. خانه ها ویران شد و هر دو طرف متحارب بستوه آمدند.

در آن سال عباس بن موسی بن عیسی بن موسی امیر الحاج شد. برای مامون هم دعوت و تبلیغ می کرد و آن نخستین موسم حج بود که برای مامون در آن خطبه و دعوت و تبلیغ شد چه در مکه و چه در مدینه.

### **بیان فتنه میان مردم افریقا و طرابلس**

در آن سال ابو عصام و پیروان او ضد ابراهیم بن اغلب امیر افریقا شوریدند ابراهیم با آنها جنگ کرد و پیروز شد فرزند خود عبد الله را امیر طرابلس غرب نمود. چون به آن دیار وارد شد سپاهیان بر او شوریدند و او را محاصره کردند پس از آن با او صلح کردند بشرط اینکه او خارج شود و برود. هنوز از شهر دور نشده بود که بسیاری از مردم باو ملحق شدند. بمردم مال داد بربریان از هر سامان بیاری او شتاب کردند. بهر سواری روزی چهار درهم و بهر پیاده دو درهم می داد. بر عده او افزوده شد. سوی طرابلس لشکر کشید. سپاهیان طرابلس بجنگ او پرداختند جنگ رخ داد و لشکر طرابلس شکست خورد و عبد الله شهر را گشود بمردم امان داد و در شهر



پس از آن پدرش او را عزل و سفیان بن مضاء را بجای او نصب کرد. قبیله «هواره» در طرابلس بر او شورید. لشکری بجنگ شورشیان فرستاد و لشکر او شکست خورد و بشهر پناه برد. قبیله هواره لشکریان را دنبال کرد و آنها از شهر هم گریختند. ابراهیم بن اغلب بر آن اوضاع آگاه شد فرزند خود ابو العباس عبد الله را با سیزده هزار سپاهی بیاری او (سفیان) فرستاد. با شورشیان بربری جنگ کرد بربریان مغلوب شده گریختند بسیاری از آنها را کشتند پس از پیروزی داخل شهر طرابلس شد دیوار و حصار شهر را ساخت. خبر فرار بربریان بعبد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم رسید بربریان را جمع و تشجیع و ترغیب کرد و سوی طرابلس لشکر کشید.

قبایل نیرومند بربر شهر طرابلس را محاصره کردند ابو العباس عبد الله بن ابراهیم بن اغلب دروازه زناته را بست و از دروازه «هواره» جنگ را آغاز نمود.

در حال نبرد و دفاع بود که ناگاه خبر مرگ پدرش ابراهیم بن اغلب رسید. او عبد الله مذکور را بجانشینی خود معین نمود برادرش زیاده الله سپاهیان را سوگند داد که نسبت بامیر جدید وفادار باشند نزد برادر خود (عبد الله) رسول با نامه فرستاد و خبر مرگ پدر و امارت او را داد بربریان در عرض راه رسول و نامه را گرفتند و نزد عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن رستم بردند عبد الوهاب دستور داد منادی ندا دهد که ابراهیم درگذشت عبد الله که خبر مرگ پدر را شنید ناگزیر با عبد الوهاب صلح نمود بشرط اینکه شهر و دریا تحت اختیار او باشد و خارج شهر تحت حکومت عبد الوهاب پس از آن عبد الله بقیروان رفت. مردم باستقبال او شتاب کردند و او زمام امارت را در دست گرفت و روزگار او بسکون و آرامش مقرون گردید.

بیان محاصره بغداد

در آن سال طاهر (از یک طرف) و هرثمه (از طرف دیگر) امین (خلیفه) را در بغداد محاصره کردند.

زهیر بن مسیب ضبی در محل «رقه کلواذی» لشکر زد و منجیق را بکار برد گرداگرد لشکر خود هم خندق کند.

گاهی زهیر از خندق خارج می شد و از مردم و بازرگانان باج می گرفت آن هم هنگامی که طاهریان سرگرم جنگ با بغدادیان می شدند.

مردم از او نزد طاهر شکایت کردند.

هرثمه نزدیک شد و در محل «نهرین» لشکر زد و گرداگرد لشکر خندق حفر کرد و دیوار هم کشید. عبید الله بن وضاح در شماسیه لشکر زد. طاهر در محل باب- الانبار و در بستان لشکر زد. چون طاهر نزدیک شد امین سخت نگران و پریشان شد هر چه در گنج نقد داشت داد و چون وجه نقد نماند ناگزیر ظروف و آلات سیمین و زرین را شکست و سکه ضرب کرد و هر چه اشیاء گرانبها بود فروخت که بیاران خود بدهد. دستور داد محل «حربیه» را آتش بزنند بسیاری از خانه های مردم هم سوخت. نطف و آتش را بر آن مسلط کردند و بسیاری از مردم کشته شدند.

سعید بن مالک بن قادم از طاهر امان خواست او را پذیرفت. بازارها و کناره های رود دجله را تحت حکومت او قرار داد او هم هر چه فتح و تصرف می شد اداره می کرد و گرداگرد آن خندق می کرد یا دیوار می کشید برای مخارج آن کار مرد و مال تحت اختیار او گذاشت. ویرانی در بغداد فزونتر و خانه ها تهی گردید.

امین هم علی فراه مرد را امیر محل قصر صالح و قصر سلیمان بن منصور تا

کنار دجله نمود. علی فراه مرد در کوی و برزن آتش افکند و خانه های مردم را سوخت و ویران کرد. منجنیق ها را هم بکار برد. طاهر هم مقابله بمثل کرد و منجنیق را بکار برد.

طاهر بمردم اطراف بغداد تکلیف اطاعت نمود اهل هر محلی که تسلیم می شدند گرداگرد آنها خندق می کند و آنها را از گزند مصون می داشت. هر که تمرد یا خودداری می کرد با او نبرد می نمود و خانه او را آتش می زد. بغداد ویران شد و رعب و بیم و هلاک بر همه غلبه کرد. حسین خلیع گفت:

أ تسرع الرحله إغذاذاعن جانبی بغداد ام ماذا

اما ترى الفتنه قد الفت الى اولی الفتنه شذاذا

و انتقضت بغداد عمر انهاعن رأی لا ذاک و لا هذا

هدما و حرقا قدا باد اهلهاعقوبه لاذت بمن لاذا

ما احسن الحالات ان لم تعذبغداد فى القله بغدا ذا يعنى آیا کوچ کردن از دو طرف بغداد تسريع شده است يا چه شده؟

مگر نمی بینی که فتنه چگونه فتنه جویان را برانگیخته و با اتحاد آنها مردم پراکنده شده اند.

آبادی بغداد متزلزل شد. این ویرانی بمیل این و آن واقع نشده.

ویرانی و آتش سوزی مردم بغداد را نابود کرد. این یک نحو کیفر و این کیفر بآنها رو کرد.

چه نیکو بود این حالت اگر بغداد با این کم و کاست دیگر بغداد نشود.

(این اشعار بسیار مبتدل و بی مایه است علاوه بر آن غلط است زیرا همزه اهلها را بصورت وصل آورده و از مؤلف تعجب می

کنیم چگونه آنها را نقل کرده و حال اینکه بهتر از آن هم بود. طبری هم بسیاری از اشعار سست را نقل کرده است).

طاهر محلاتی که مردم آنها را اطاعت نکردند همچین شهر منصور (بغداد کهنه) و بازارهای کرخ و خلد را «دار النکت»

(محل عهد شکنی) نامید. املاک کسانیکه

از بنی هاشم بودند و تسلیم نشدند مصادره و تصرف کرد. همچنین اموال و املاک فرماندهان و سالاران مخالف. آنها هم خوار و بیچاره شدند. سپاهیان هم ناتوان و خوار شدند از جنگ هم خودداری کردند. فقط سوداگران و اوباش و عیاران شهر و زندانیان و طراران و دزدان و ارادل لخت و عور و بازاریان جنگ را ادامه دادند و در عین حال غارت می کردند و اموال مردم آرام را می بردند. طاهر هم از جنگ خودداری نمی کرد و یک لحظه امان نمی داد. ناگاه علی فراه مرد از او امان خواست که او قصر صالح را در دست داشت طاهر باو امان داد و لشکری عظیم نزد او فرستاد که او هر چه در دست داشت واگذار کرد و آن در ماه جمادی الثانیه بود. محمد بن عیسی رئیس شرطه امین (شهربانی و پلیس) که نسبت بحمايت امین می کوشید تسلیم شد و امان خواست. چون او تسلیم شد امین دچار خطر و هلاک گردید.

اوباش و عیاران و دست فروشان و بقیه سربازان بقصر صالح (که در تصرف طاهریان بود) هجوم بردند و جنگی بسیار سخت رخ داد بسیاری از سپاهیان طاهر و سالاران او کشته شدند که مانند آن واقعه رخ نداده بود و برای طاهر بسیار گران و ناگوار بود. بعد از آن هم مانند آن واقعه دیده نشد.

پس از آن طاهر بفرماندهان هاشمی و دیگر سالاران که املاک و اموال آنها را مصادره و تصرف کرده بود نامه نوشت و پیغام داد که تسلیم شوند و با مأمون بیعت کنند. جمعی از آنها اجابت و اطاعت کردند یکی از آنها عبد الله بن حمید بن قحطبه بود همچنین برادران او و فرزندان حسن بن قحطبه و یحیی بن علی بن همام و محمد بن ابی العباس (در طبری ابو العاص آمده) طائی. دیگران هم باو نامه نوشتند و دل سپردند. امین پس از واقعه قصر صالح عیش و نوش و خوشگذرانی را تجدید کرد (که فاتح شده بود). کارها را هم بمحمد بن عیسی بن نهیک واگذار کرد. همچنین هرشی که با او متحد بود اتباع آن دو هم اوباش و هرج و مرج جویان و تبه کاران بی آبرو بودند آنها هم شروع بغارت کردند و هر چه توانستند ربودند آنها مرتکب جنایات و فجایعی شدند که مانند آنها دیده نشده بود. چون حال بدان منوال شد

هر که توانست از بغداد خارج شد. هر که هم خارج می شد امان می گرفت و آسوده می شد آنها مشمول این آیه شدند: «فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بَسُورَ لَهْ بَابِ بَاطِنِهْ فِيهْ - الرَّحْمَهْ وَ ظَاهِرِهْ مِنْ قَبْلِهْ الْعَذَابِ» میان آنها و دیگران دیوار و حصار بر پا شده بود که دروازه داشت درون آن رحمت و نوازش و برون آن رنج و عذاب است.

قومی هم ببهانه حج بغداد را بدرود گفتند شاعر آنها در این باره گفت:

اظهروا الحج و ما ينوونه بل من الهرش يريدون الهرب

کم اناس اصبحوا في غبطهو كل الهرش عليهم بالعطب یعنی: قصد حج را کردند ولی نیت حج را نداشتند بلکه آنها از دست هرشی (سردار امین) خواهان گریز بودند. بسا مردمی مورد غبطه (نعمت) شدند که هرشی آنها را بمرگ سپرد (هر که مرد آسوده شد).

یکی از جوانان بغداد گفت:

بکیت دما علی بغداد لما فقدت غضاره العیش الانیق

تبدلنا هموما من سرورو من سعه تبد لنا بضیق

اصابتنا من الحساد عین فافت اهلها بالمنجنیق

و قوم احرقوا بالنار قسرا و نائحه تنوح علی غریق

و صائحه تنادی و صباحا و باکیه لفقدان الشقیق

و حوراء المدامع ذات دل مضمخه المجاسد بالخلوق

تفر من الحریق الی انتهاب و والدها یفر الی الحریق

و سالبه الغزاله مقلتیها مضاحکها کللاء البروق

حیاری هکذا و مفکرات علیهن القلائد فی الحلوق

ینادین الشقیق و لا شقیق مو قد فقد الشقیق من الشقیق

و مغترب قریب الدار ملقی بلا رأس بقارعه الطریق

توسط من قتالهم جمیعافما یدرون من ای الطریق

فما ولد يقيم على ابيه وقد جز الصديق عن الصديق

و مهما انس من شىء تولى فانى ذاكر دار الرقيق

ص: ٢١٣

یعنی: بر بغداد (واقعه بغداد) خون گریستم زیرا بغداد زندگانی خرم و گوارا را مفارقت کرده. ما خرسندی را باندوه مبدل کردیم. و زندگانی مرفه را با تنگدستی و سختی تبدیل نمودیم چشم بد رشک بران ما را هدف و اصابت کرده که مردم بغداد را با منجنیق فنا نموده. گروهی با جبار دچار آتش سوزی شدند بسی نوحه خوان زن بر غریق ندبه می کند. بسی زن. فریاد زن که صیحه بامدادی را بر پا کرده و بسی زن پریشان بر فقدان یار شفیق زاری نموده.

بسی زن زیبا و پاکدامن و نازدار، با پلاس پاره پاره و خون آلود در آمده.

آن زن پریشان از آتش سوزان گریخته ولی پدرش سوی آتش سوزی می گریزد. (جز آتش سوزی پناه ندارد).

بسی دخترک زیبا که گوئی چشم آهو را ربوده (و بخود اختصاص داده). مانند برق رخشنده تبسم می کند.

زنان متحیر و سرگردان و متفکر و پریشان می باشند. همه گردن بند گرانها بر گردن دارند.

آن زنان یار مشفق خود را میخوانند و استغاثه می کنند و حال اینکه یار شفیق از یار شفیق خود جدا شده.

بسی اشخاص غریب که در عین حال اهل محل و نزدیک بوده در وسط طریق بی سر افتاده.

بسیاری از مردم در میدان جنگ بهم آویختند و آمیختند که کسی نمی داند از کدام دسته و گروه هستند.

هیچ فرزندی پدر خود را نمی شناخت. دوست از دوست می گریخت.

هر قدر چیز گذشته را فراموش کنم هرگز واقعه دار الرقیق (میدان برده- فروشان) را فراموش نخواهم کرد.

خزیمی هم یک قصیده بسیار دراز سروده که صد و پنجاه بیت است و تمام تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۶

۲۱۵ بیان محاصره بغداد ..... ص : ۲۱۰

حوادث بغداد را در آن نقل کرده ما بسبب درازی از نقل آن خودداری نمودیم.

گفته شد یکی از سالاران خراسان از اتباع طاهر که بدلیری مشهور بود روزی برای جنگ رفت. گروهی دید لخت و بی سلاح باتباع خود گفت: کسی غیر از این او باش لخت با ما نبرد نمی کند. او آنها را حقیر دانست باو گفته شد. آری ولی اینها بلا و آفت هستند گفت: وای بر شما از این او باش حقیر می گریزید؟ اینها کیستند و چیستند؟ شما دلیر و دارای اسلحه هستید. اینها که بی سلاح هستند چه می توانند بکنند؟ او این سخن را گفت و حمله کرد. با مردی روبرو شد که بوریاقیراندود بجای سپر حمله کرده و زیر بغل فلاخن داشت. هر تیری را که سالار خراسانی رها می کرد بآن بوریاقیراندود می نمود یا نزدیک او می افتاد آن عیار تیر افتاده را بر می داشت و فریاد می زد یک پیشیز یعنی قیمت آن یک پیشیز است و من آنرا روبرو و یک پیشیز کسب کرده ام هر دو در آن حال بودند تا تمام تیرهای سالار انداخته شد بعد از آن، آن مرد عیار با فلاخن بر آن سالار حمله کرد و چشم سالار خراسانی را هدف نمود. خراسانی افتاد و نزدیک بود کشته شود که چاره جز فرار ندید. گریخت و گفت: اینها بشر نیستند. چون طاهر واقعه او را شنید خندید.

چون طاهر حال را چنین دید و بر قتل اتباع خود در قصر صالح آگاه و متأثر گردید و محاصره و نبرد بطول کشید دستور داد که خانه مخالفین را ویران کنند و بسوزانند. خانه های ما بین دجله و دار الرقیق و باب الشام و باب کوفه و «ربض حمید» و نهر کرخا یا تا محل «صرات» منهدم کرد. چون اتباع طاهر یک خانه یا کاخ را ویران می کردند اتباع امین شروع بغارت می نمودند در و پیکر و تیر سقف آن خانه را می کردند و می بردند. غارت و آزار آنها بیشتر از حمله و هجوم طاهریان بود.

شاعری گفت:

لنا کل یوم ثلمه لانسدهایزیدون فیما یطلبون و تنقص

اذا هدموا دارا اخذنا سقوفها و نحن لآخری غیرها نتریص

ص: ۲۱۵



فقد ضيقوا من ارضنا كل واسع و صار لهم اهل بها و تعرضوا

يثيرون بالطبل القنيص فان بدالهم وجه صيد من قريب تقنصوا

لقد افسد و اشرق البلاد و غربها علينا فما ندري الى اين نشخص

اذا حضروا قالوا بما يعرفونه و ان لم يرو شيئا قبيحا تخرصوا

و ما قتل الابطال مثل مجرب رسول المنايا ليله يتلصص و چند بيت ديگر:

يعنى: هر روز يك رخنه داريم كه آنرا نمى توانيم ببنديم. آنها مى افزايند در طلب خود و ما مى كاهيم.

اگر آنها يك خانه را ويران كنند ما تير سقف آنرا غارت مى كنيم و مى بريم و باز منتظر غارتى مانند آن مى شويم. اگر آنها (طاهريان) بر فتنه و شر اصرار كنند اوباش ما بيشتر از آنها بر وقوع فتنه و فساد اصرار مى كنند.

عرصه را بر ما تنگ و سرزمين فراخ ما را تملك كردند و در هر عرصه از آن براى خود خانه ساختند.

آنها (طاهريان) با كوفتن كوس شكار را برانگيخته از دور و نزديك شكار مى كنند. هر صيدى را بدام مى اندازند.

آنها شرق و غرب بلاد را دچار فتنه و فساد نمودند.

اگر حاضر و نزديك شوند هر چه مى دانند بزبان مى رانند و اگر چيزى نبينند بهتان مى زنند و خيال مى بافند.

هرگز نماينده مرگ كه شبانه شبيخون مى زند باندازه آنها دليران و پهلوانان را در جنگ نكشته است.

چون طاهرديد با تمام اين كارها و كشتارها تسليم نمى شوند حمل و فروش خواربار را از آنها منع كرد و سخت گرفت و مانع رفتن سوداگران و بارفروشان شد. كشتى ها را كه در دجله بار مى برد از آن رود برود فرات فرستاد. نرخ خواربار

گران شد و سخت دچار محاصره شدند. امین دستور داد که اموال مردم را بگیرند و بفروشند و هر جا که خواربار ذخیره شده برابند مأمورین بر خانه های مردم هجوم بردند و اغلب مردم آرام را دچار تهمت و بهتان کردند.

پس از آن جنگی در «باب الحجاره» رخ داد و بسیاری از اتباع طاهر کشته شدند.

یک جنگ دیگر در «شماسیه» واقع شد. حاتم بن صقر فرمانده ارتش اوباش و عیاران با عده خود از بغداد خارج شده و بر لشکر عبید الله بن وضاح که غافل بود شیخون زد شماسیه را گرفت و لشکر عبید الله شکست خورده بسپاه هرثمه پیوست.

هرثمه هم داخل جنگ شد ناگاه یکی از اتباع امین بر او غالب شد و او را گرفتار نمود ولی ندانست که او هرثمه است اتباع هرثمه دلیری کردند و فرمانده خود را از چنگ دشمن نجات دادند. اتباع هرثمه هم گریختند و مدت دو روز از جنگ خودداری کردند. چون طاهر بر شکست سپاه هرثمه آگاه شد یل بست و عده خود را بیاری هرثمه بشماسیه فرستاد در آنجا سخت نبرد کرد تا توانست اتباع عبید الله بن وضاح را بمرکز خود برگرداند. طاهر دستور داد خانه های امین در خیزرانیه را آتش بزنند. مخارج آن خانه ها بالغ بر بیست هزار درهم شده بود که ویران گردید. بسیاری از عیاران و اوباش کشته شدند و کار امین سست و او ناتوان شد.

عبد الله بن خازم بن خزیمه که با امین بود گریخت و بمدائن رفت زیرا امین او را متهم کرده بود و اوباش بر او حمله کرده بودند. او در مدائن اقامت گزید گفته شده علت فرار و خروج او این بود که طاهر با او نوشته بود که اگر کنار نرود املاک او را مصادره خواهد کرد.

هرش (یکی از سربازان امین) با عده خود بجزیره عباس پناه برد و دست از جنگ کشید. عده از اتباع طاهر بجنگ او رفتند و مغلوب شدند طاهر برای آنها مدد فرستاد و بر اتباع هرش پیروز شدند بسیاری از آنها را کشتند و عده بی شمار هم در رود غرق شدند.

امین بستوه آمد و گفت: آرزو دارم خداوند هر دو طرف متحارب را بکشد و مردم را از آنها آسوده کند که هر دو دشمن من هستند. اینها مال مرا میخواهند و آنها جان مرا. کار او سست و خود او بیچاره و ناتوان شد یقین کرد که طاهر پیروز و مظفر خواهد شد و او را اسیر خواهد کرد.

## بیان حوادث

در آن سال عباس بن موسی بن عیسی از طرف طاهر و بفرمان امیر المؤمنین مأمون امیر الحجاج شده بود.

مؤمن فرزند رشید و منصور بن مهدی نزد مأمون سوی خراسان رفتند.

مأمون برادر خود مؤتمن را بایالت گرگان فرستاد.

در آن سال در اندلس قحط و غلا واقع شد مردم روزها را بانداک چیزی که رمق را نگهدارد اکتفا می کردند.

وکیع بن جراح رؤاسی در فید هنگام مراجعت از سفر حج در گذشت. همچنین بقیه بن ولید حمصی که در سال صد و ده متولد شده بود. محمد بن ملیح بن سلیمان اسلمی و معاذ بن معاذ ابو المثنی عنبری بسن هفتاد و هفت سال در گذشتند.

## سنه صد و نود و هشت

## بیان تسلط طاهر بر بغداد

در آن سال خزیمه بن خازم امین را ترک کرد و بطاهر پیوست.

هرثمه از طرف شرق (بغداد) داخل شهر شد.

سبب این بود که طاهر بخزیمه پیغام داد که میان من و محمد (امین) توافق

حاصل شده دیگر یاری تو نسبت باو سودی ندارد و اگر تسلیم شوی تقصیر یا خیانت باو نخواهی کرد (عبارت پیچیده و غیر مفهوم است از طبری اقتباس و تصحیح نمودیم).

خزیمه اطاعت کرد و بطاهر گفت: اگر تو در جانب شرقی من بودی امین تسلیم تو می شد زیرا بهرثمه اعتماد ندارد از این گذشته امین از مردم می ترسد که اگر تسلیم شود او را بکشند. مگر اینکه عده برای حمایت او فرستاده شود. طاهر بهرثمه نوشت که تو ضعیف و ناتوان هستی. تو مال را بیهوده تلف کردی و سپاه را در یک جا جمع نمودی و از جنگ و حمله خودداری می کنی. من تمام راهها را برای تو هموار کردم. پلها را بستم و کارها را محکم نمودم امیدوارم که دو تن با تو مخالفت نکنند جنگ را آغاز کن و پیش برو. هرثمه پاسخ داد که من مطیع هستم.

طاهر هم بخزیمه نوشت و نیز بمحمد بن علی بن عیسی نوشت که او مأمور نگهداری پل (از طرف امین بود و در باطن مطیع طاهر شده بود) بود.

خزیمه و محمد هر دو پل را بریدند و امین را (از خلافت) خلع کردند.

لشکریان محل مهدی هم آرام شدند (از جنگ دست کشیدند) با آن حال هرثمه پیش نرفت (و از آنها بیمناک بود) تا آنکه برای او سوگند یاد کردند که باو آسیب نرسانند هرثمه هم نزد آنها رفت.

حسین خلیع (شاعر) گفت:

علینا جمیعا من خزیمه منهیما احمد الرحمن نائره الحرب

تولی امور المسلمین بنفسه فذب و حامی عنهم اشرف الذب

و لو لا ابو العباس ما انفک دهرنا نینب علی عتب و یعد و علی عتب

خزیمه لم یدکر له مثل هذه اذا اضطربت شرق البلا و مع الغرب

اناخ بجسری دجله القطع و القناشوارع و الارواح فی راحه العضب با چند بیت دیگر:

یعنی خزیمه بر ما منت دارد زیرا (بواسطه او) خداوند آتش جنگ را خاموش کرد.

او امور مسلمین را شخصا در دست گرفت. از آنها دفاع کرد بهترین دفاع شریف را نمود. اگر ابو العباس (کنیه خزیمه) نبود همیشه روزگار برای ما رنج پی رنج می آورد.

مانند این واقعه برای خزیمه (نام نیک) در شرق بلاد و غرب آن بیاد نمی آید.

از میان دو پل دجله لشکر زد. نیزه ها را حواله کرد و جانها را بدست شمشیر سپرد. با چند بیت دیگر:

روز بعد طاهر سوی شهر و جانب کرخ لشکر کشید. در آنجا سخت جنگ و دلیری کرد. مردم شکست خورده گریختند. بطوری در فرار شتاب کردند که چیزی در عرض راه نمی دیدند و می دویدند. طاهر با شمشیر داخل شد و شهر را گشود.

منادی ندا داد هر که در خانه خود بنشیند در امان خواهد بود- شهر منصور را قصد و محاصره کرد. همچنین قصر زییده و قصر خلد و باب الجر تا باب خراسان و باب شام و باب کوفه و باب بصره و ساحل «صبرات» تا دجله. حاتم بن صقر در جنگ با طاهر پایداری و دلیری کرد. همچنین هرش (یکی از سرداران امین).

طاهر قصر زییده و قصر خلد را بمنجنیق بست.

امین مادر و فرزندان خود را با خود بشهر منصور برد (بغداد کهنه که منصور احداث کرده بود). تمام سپاهیان هم او را ترک کردند و پراکنده شدند. همچنین غلامان اخته و کنیزان همه در راه می دویدند و بهیچ چیز توجه نمی کردند. او باش و ارادل (که جنگ می کردند) پراکنده شدند. طاهر محمد (امین) را در شهر منصور محصور نمود.

تمام درها را هم گرفت. عمرو الوراق خبر واقعه را شنید و گفت: یک ساغر بمن دهید.

سپس تمثال کرد و گفت:

خذها فللخمره اسماء لها دواء و لها داء

یصلحها الماء اذا اصلحت یوما و قد یفسدها الماء

و قائل کانت لهم وقعہفی یومنا هذا و اشیاء

قلت له انت امرؤ جاهل فیک عن الخیرات ابطاء

گاهی آب باده را نکو دارد و اصلاح می کند و گاهی همان آب آنرا فاسد می نماید.

یکی گفت: آنها واقعه و حادثه دارند و چیزهای دیگر هم هست. (اشاره بواقعه بغداد) باو گفتم: تو مرد نادانی. تو از نیکی دور هستی و در عمل خیر تأخیر می کنی.

بنوش و ما را از این سخنها آسوده بگذار مردم هر وقت بخواهند آشتی خواهند کرد.

ابراهیم بن مهدی گوید: هنگامی که طاهر امین را محاصره کرد من با او بودم. شبی برای تفریح و تفریح و نجات از سختی و دلتنگی از قصر خود خارج شد و بقصر خلد رفت مرا نزد خود خواند و گفت: آیا می بینی امشب چه صفائی دارد و آیا ماه را می بینی که نور آن در آب روان منعکس شده و ما در کنار رود دجله نشسته ایم آیا میل داری که سرگرم باده گساری شویم؟ گفتم: هر چه فرمائی. او باده خواست و یک رطل نوشید و یک رطل هم بمن داد. من هم برای او آواز خواندم (ابراهیم بن مهدی عم امین و مامون معروف بابن شکله که نام مادرش بود آوازه خوان معروف که بخلافت هم رسید و بعد مأمون بر او غلبه و از او عفو کرد).

من هر چه او دوست داشت خواندم. بمن گفت: چه می شود اگر مطرب دیگری هم حاضر کنیم گفتم: هر چه میخواهی بکن. او کنیزی خواست که نامش ضعف بود. من نام وی را بفال بد و شوم گرفتم. آن کنیز نزد او مقرب و عزیز بود.

در آن حال بودیم که باو گفت: بگو: او هم شعر نابغه جعدی را خواند:

کلیب لعمری کان اکثرنا صراو ایسر چرما منک ضرج بالذم یعنی: کلیب (نام شخص معروف از بزرگان عرب) بجان خود سوگند

بیشتر از تو یار و یاور داشت. گنااهش هم کمتر از تو بود با این حال بخون آغشته شد.

امین سخت آشفته شد و رنجید و آنرا بفال بد تلقی کرد و باو گفت: آواز دیگر و شعر دیگری بخوان او این دو بیت را خواند:

ابکی فراقکم عینی فارقهان الترق للاحباب بکاء

ما زال يعدو عليهم ريب دهرم حتى تفانوا و ريب الدهر علاء يعنى: من بر فراق شما می گریم دو چشمم شما را مفارقت کرده. فراق مسبب گریه است همیشه ستم روزگار بر آنها چیره می شود تا آنکه آنها را بفنا بسپارد روزگار ستمکار است امین بآن کنیز آوازه خوان گفت: خداوند ترا لعنت کند تو غیر از این چیز دیگری نمی دانی گفت: من چیزی را گفتم که پنداشتم تو آنرا می پسندی بعد از آن باز گفت:

ما اختلف الليل و النهار و مادارت نجوم كثيره الشرك

الا لنقل السلطان عن ملك قد زال سلطانه الى ملك

و ملك ذى العرش دائم ابداليس بفان و لا بمشترك يعنى بخداوند سکون و حرکت سوگند که مرگ دامها بسیار دارد.

شب و روز نمی گردد و ستاره ها نمی چرخد و فلک نمی گردد مگر اینکه سلطنت و قدرت را از یک پادشاه که سلطنت او پایان یافته بیک پادشاه دیگر منتقل کند ملک خداوند عرش پایدار و جاوید است هرگز فناپذیر نیست او در ملک و قدرت خود شریک هم ندارد.

امین باو گفت: برخیز خشم خداوند بر تو چیره باد خدا ترا لعنت کند او برخاست و رفت.

امین یک جام بلورین بسیار زیبا و خوش صنعت و نگار داشت آنرا «زب رباح» می نامید (لفظ رکیک) چون آن کنیز برخاست و رفت دامنش بآن جام خورد و آن افتاد و شکست. بمن گفت: وای بر تو ای ابراهیم می بینی چه اتفاق بدی رخ داده؟

آواز آن کنیز که شوم است و شکستن جام بخدا قسم من گمان می کنم که کار من پایان یافته. من گفتم: خداوند ملک و سلطنت ترا جاویدان کند. دشمنت را منکوب و ذلیل فرماید. هنوز سخن ما خاتمه نیافته که بمن گفت: آیا می شنوی؟ گفتم:

چیزی نمی شنوم. گفت: از رودخانه صدا نمی شنوی؟ من گوش دادم چیزی نشنیدم. ما دوباره سخن را از سر گرفتیم باز او آن صدا را شنید. هاتفی می گفت «قضی الامر الذی فیه تستفتیان» کاری که در آن گفتگو و بحث می کنید خاتمه یافته.

امین برخاست و بکاخ در درون شهر رفت یک دو شب از آن بزم گذشت که کشته شد.

## بیان قتل امین

چون محمد (امین) بشهر منصور (بغداد کهنه) نقل مکان کرد و چون طاهر داخل بغداد شد و بازارهای کرخ را گرفت اتباع امین پرچم ها را بدرون شهر بردند و دانستند دیگر قادر بر دفاع نخواهند بود زیرا دیوار و حصار نداشتند ترسیدند که طاهر بر آنها غلبه کند.

محمد بن حاتم بن صقر و محمد بن ابراهیم بن اغلب امیر آفریقا هر دو (سالار) نزد امین رفتند و گفتند: وضع و حال ما چنین است که می بینی فقط یک چاره مانده که آنرا پیشنهاد می کنیم که تو باید تصمیم بگیری و آنرا بکار بندی. گفت چیست بگویید. گفتند: مردم پراکنده شدند و دشمن از هر طرف بتو احاطه کرده و مسلط شده. هفت هزار اسب خوب برای تو مانده تو هفت هزار تن از ابناء (فرزندان ایرانی که خلافت را برای بنی العباس گرفتند) انتخاب کن که آنها دوستدار تو هستند بر آن اسبها سوار کن و شبانه از یکی از دروازه ها خارج شویم زیرا شب پرده پوش است و هیچکس در قبال تو پایداری نخواهد کرد بخواست خداوند.

آنگاه ما بجزیره و شام خواهیم رفت در آنجا باج و خراج خواهیم گرفت و در یک



کشور فراخی خواهیم زیست. مردم هم در آن ملک جدید بما خواهند گروید. امین گفت آری. این چاره و اندیشه بسیار نیکوست.

امین تصمیم گرفت که بآن تدبیر و فکر عمل کند. طاهر آگاه شد (که جوایس او هشیار و همواره در کار بودند) بسلیمان بن منصور و محمد بن عیسی بن نهیک و سندی بن شاهک نوشت که بخدا سوگند اگر شما امین را از این فکر و تصمیم باز ندارید و منصرف نکنید من تمام املاک و مزارع و اموال شما را مصادره خواهم کرد. تا اینکه جان شما را از تن شما بگیرم. آنها بر امین وارد شدند و گفتند: شنیدیم که شما چنین تصمیم گرفته اید. اینها (که شما را باین کار وادار من کنند) بی سر و پا و درمانده هستند از شدت محاصره بستوه آمده اند. آنها نزد طاهر و برادرت (مامون) عنوانی ندارند بلکه بسبب کوشش آنها در ادامه جنگ مورد خشم و در معرض انتقام واقع شده اند ما از این هم اطمینان نداریم که اگر تو با آنها بروی در دست آنها اسیر نباشی آنگاه ممکن است سر ترا ببرند و نزد دشمن ببرند و بواسطه سر بریده تو تقرب یابند و امان بگیرند و بروند. تو جز سلامت و خوش - گذرانی و عیش و نوش مقصودی نداری. برادرت هم مانع آسایش تو نخواهد بود و خوشگذرانی ترا فراهم خواهد کرد او بتو بد نخواهد کرد و آسیب نخواهد رساند هر چه بخواهی و دوست داری بتو خواهد داد.

او قبول کرد و بتسلیم تن داد و تصمیم گرفت که تسلیم هرثمه بن اعین بشود.

آنانی که باو گفته بودند چاره منحصر باین است که سوی شام بگریزیم نزد او رفتند و گفتند: اگر آنچه را که ما بتو پیشنهاد کردیم قبول نکنی و عقیده و رأی ما را بکار نبندی و بخواهی تسلیم شوی بهتر این است که تسلیم طاهر شوی نه هرثمه.

گفت: من از طاهر متنفر هستم زیرا در عالم رؤیا و خواب چنین دیدم که بر یک دیوار طویل و عریض و بلند ایستاده بودم. شمشیر من در حمایل آویخته و کمر بندم بسته و کلاه بر سرم بود. طاهر اساس و پی آن دیوار با تیشه می زد و می کند آنقدر زد تا دیوار ویران شد و من افتادم و کلامم از سرم افتاد. من این را بفال بد گرفتم

و از طاهر تنفر دارم. هرثمه مولای ما و در حکم پدر ماست من باو اعتماد دارم. امین نزد هرثمه فرستاد و امان خواست هرثمه هم اجابت و سوگند یاد نمود که اگر نزد او برود او دفاع خواهد کرد که اگر مامون بخواهد او را بکشد جنگ خواهد کرد و او را مصون خواهد داشت.

چون طاهر بر تصمیم امین آگاه شد که قصد دارد. بهرثمه تسلیم شود سخت آشفته شد و خروج امین را منع کرد مبادا بهرثمه پناه برد و گفت: او در قسمت سپاه من محاصره شده و در جانب من که میدان اختصاص جنگ من است اقامت می کند من بر او سخت گرفتم که برای تسلیم حاضر شده هرگز من راضی نخواهم شد که او تسلیم هرثمه شود (باید تسلیم من شود) مبادا این فتح بنام او انجام گیرد.

چون هرثمه و سالاران او بر آن اوضاع آگاه شدند در خانه خزیمه بن خازم تجمع نمودند طاهر هم با سالاران خود در آنجا حاضر شد. سلیمان بن سندی و محمد بن عیسی بن نهیک هم در آنجا حاضر شدند و تبادل افکار و مشورت بعمل آمد. آنها گفتند: اگر آنچه را که امین خواسته انجام نگیرد بیم آن می رود که وقایع روزگار حسین بن علی بن عیسی بن ماهان تجدید شود (دوباره عده بیاری امین قیام کنند و او را بر مسند خلافت بنشانند) حتما باید تسلیم هرثمه شود (نه طاهر) آنگاه گفتند: او تنها فقط تن خود را تسلیم هرثمه می کند و خاتم خلافت و عصا- (ی پیغمبر) و برد (پیغمبر که میراث خلافت است) بتو (که طاهر باشی) می دهد.

تو هم اینها را مغتنم بشمار و کار را پریشان مکن طاهر (خواه و ناخواه) راضی شد.

پس از آن حرشی (از سالاران وفادار امین) آگاه شد خواست نزد طاهر تقرب جوید باو گفت: آن تصمیم حيله و خیانت بوده و امین اگر نزد هرثمه برود خاتم و قضیب (عصا) و برد (ردا) را با خود خواهد برد. طاهر خشمناک شد. گرداگرد کاخ مادر امین و کاخهای خلد عده تیشه دار گماشت که کسی از احاطه آنها

آگاه نمی شد.

چون امین آماده خروج (از کاخ) و تسلیم هرثمه گردید سخت تشنه شد و آب خواست در آبدارخانه آب نبود (حکایت از آشفتگی).

شب یکشنبه پنج روز مانده از آخر محرم آخر سنه صد و نود و هشت پاسی از شب گذشته بود که در صحن کاخ در آمد لباس سفید پوشیده و یک طیلسان سیاه بر دوش افکنده بود. هرثمه باو پیغام داد که من آماده هستم که ترا سوار کنم و ببرم ولی اگر امشب را خودداری کنی بهتر است زیرا من در کنار رود اوضاعی دیدم که مرا نگران کرده و می ترسم ترا برابیند و من قادر بر دفاع نخواهم بود آنگاه هم تو هلاک خواهی شد و هم من. تو امشب را بمان تا شب دیگر که من با عده خواهم آمد و اگر با من جنگ کنند جنگ خواهم کرد و از تو دفاع و حمایت خواهم نمود.

امین برسول گفت: برگرد و بگو من همین الان و در همین ساعت نزد او می روم و هیچ چاره نیست و برای فردا نخواهم ماند. سخت نگران و پریشان هم شد و گفت: مردم از من دور و پراکنده شدند. غلامان و نگهبانان همه رفتند من از این بیمناکم که طاهر آگاه شود آنگاه بیاید و مرا برباید. پس از آن دو فرزند خود را خواست و باغوش کشید و گریست و با آنها وداع کرد و گفت: شما را به خداوند عز و جل می سپارم. اشک خود را با آستین خود خشک کرد پس از آن سوار شد و بکنار رود رفت در آنجا حراقه (قایق جنگ آتش انداز) هرثمه آماده بود. او هم سوار قایق شد. احمد بن سلام متصدی مظالم گوید: من با هرثمه در قایق بودم.

چون امین سوار و نمایان شد ما باحترام او قیام کردیم.

هرثمه بر زانو نشست و عذر خواست که مبتلا بنقرس و قادر بر ایستادن نمیباشد بعد امین را در آغوش گرفت و دست و پا و چشم او را بوسید. سپس هرثمه فرمان داد که پاروزنان شروع بکار کنند ناگاه قایقهای طاهر رسید. عده که در آن قایقها بودند هیاهو و آشوب کردند. قایق هرثمه (حامل امین) را سوراخ کردند و تیر- انداختند و با آجر بر سر همه ما زدند آب داخل قایق شد قایق بآب فرو رفت. هرثمه

ص: ۲۲۶

در آب افتاد ما همه بآب افتادیم. یکی از ملاحین زلف هرثمه را گرفت و او را نجات داد.

اما امین که چون غرق شد جامه خود را درید و از تن کند (شنا کنان) بساحل رفت. مرا هم (احمد بن سلام) یکی از اتباع طاهر گرفت و نزد او برد و گفت: این مرد یکی از کسانیکه در قایق بودند می باشد. طاهر بمن گفت: تو کیستی؟ گفتم: احمد بن سلام عهده دار مظالم و مولای امیر المؤمنین هستم. گفت: دروغ می گوئی. گفتم:

راست می گویم. پرسید: مخلوع (امین) چه شد و کجا رفت؟ گفتم: جامه خود را درید و بکنار رود درآمد. طاهر سوار شد و مرا پیاده همراه خود برد کسی را مأمور من کرد که بند بر گردنم افکند و مرا می کشید چون نمی توانستم بدوم طاهر گفت: او را بکش. او خواست مرا بکشد باو گفتم: مرا مکش که ده هزار درهم بتو می دهم او مرا بازداشت تا مبلغ را دریافت کند. مرا بیک خانه برد که در آن خانه چند بوریا و دو بالش بود.

پاسی از شب گذشت که در را باز کردند و امین را آوردند او لخت و عریان بود ولی عمامه بر سر داشت و یک کهنه بر دوش. او را نزد من باز داشت کردند من آن حال را دیدم گریستم از من پرسید تو کیستی. من خود را معرفی کردم. بمن گفت: مرا در آغوش خود بگیر. او را بیغل کشیدم. قلب او سخت می زد و خفقان شدید عارض وی گردید. بمن گفت: ای احمد! برادرم چه شد؟ (مقصود مأمون) گفتم. او زنده است. گفت: خداوند برید آنها (حاشیه و ملازمین خود را گوید) را زشت بدارد. آنها ادعا می کردند که او (مأمون) در گذشته (امین را فریب می دادند) میخواست عذر خواهی کند از جنگی که با مأمون کرده و آن گفته شبیه پوزش بود. من گفتم: خدا وزراء ترا زشت بدارد. بمن گفت: وضع را چگونه می بینی؟ آیا اینها مرا می کشند یا بقول خود که بمن امان داده اند وفادار خواهند بود؟ من گفتم: وفادار خواهند بود.

آن کهنه پاره را بخود پیچید ولی او را نمی پوشانید) من جامه آستر دار خود را کندم و بر او افکندم. گفت: بگذار بحال خود باشم این حال و وضع بتقدیر خداوند است. هر چه داریم در این وقت و حال (از پلاس) غنیمت و خوب خواهد بود

ما در آن حال بودیم که ناگاه مردی وارد شد و بروی هر دوی ما نگاه کرد. تا خوب ما را شناخت. چون رفت من می دانستم که او محمد بن حمید طاهری (از اتباع و سالاران طاهر) می باشد. چون او را دیدم یقین کردم که امین کشته خواهد شد.

نیمه شب در گشوده شد. گروهی عجم (ایرانیان) با شمشیرهای اخته بر ما هجوم آوردند.

چون (امین) آنها را دید برخاست و گفت: «انا لله و انا اليه راجعون». بخدا جان من در راه خداوند رفت. آیا کسی هست که مرا یاری کند یا پناه بدهد. آیا کسی از ابناء (فرزندان ایرانی که خلافت بنی العباس را مستقر کردند) هست که مرا حمایت کند؟ مهاجمین آمدند تا بر در خانه (بازداشت گاه) ایستادند یکی بدیگری می گفتند: تو اول پیش برو. یک دیگر پیش می انداختند. امین یک بالشی گرفت و آنرا سپر کرد و گفت: وای بر شما. من پسر عم پیغمبر هستم. من فرزند هارون و برادر مأمون هستم الله الله خون مرا مریزد. یکی از آنها پیش آمد و با شمشیر بر سر او زد.

امین بالش را سپر کرد و خواست شمشیر را از دست ضارب بگیرد ضارب فریاد زد مرا کشت مرا کشت. جماعتی رسیدند. یکی از آنها نوک شمشیر را بپهلوی او فرو برد.

سپس بر او سوار شدند و سرش را بردند و نزد طاهر بردند. تن بی سر او را گذاشتند و رفتند. سحرگاه تن او را در یک جوال گذاشتند و بردند. سرش را از قفا بردند.

طاهر سر امین را بر یک برج نصب کرد اهالی بغداد برای دیدن سر بریده امین از خانه های خود بیرون رفتند و آنرا دیدند. طاهر هم می گفت: این سر محمد مخلوع است. چون او کشته شد سپاهیان بغداد و حتی سپاهیان طاهر بر قتل او پیشیمان شدند زیرا از او مال بسیار می گرفتند.

طاهر هم سر بریده امین را با پسر عم خود محمد بن حسین بن مصعب با مژده فتح و ظفر فرستاد (مؤلف اشتباه کرده زیرا حسین بن مصعب پدر خود طاهر بوده. در اینجا طبری شرح مفصلی نوشته از جمله سخن طاهریان که بفارسی بوده و آن عبارت

از کلمه «پسر زبیده» است ولی مؤلف فقط بکلمه عجم اکتفا کرده است. چون ایرانیان مادر مأمون را که مراجل بود از خود می دانستند امین را پسر زبیده می گفتند. بکش بکش هم آمده که ایرانیان بطاهر می گفتند او را بکش و واقعه حسین بن علی بن عیسی را تکرار و تجدید مکن که امین را زنده گذاشت و او دوباره خلیفه شد و خود حسین را کشت).

چون سر بریده رسید ذوالریاستین (فضل بن سهل وزیر) آنرا در یک سپر نهاد و نزد مأمون برد مأمون سر را دید و بر زمین افتاد و سجده شکر کرد.

بر دو عصای (پیغمبر) و خاتم خلافت را هم فرستاد.

چون اهالی بغداد شنیدند که طاهر غلام خود قریش را مأمور قتل امین کرده بود یکی از مشایخ (روحانی) گفت: سبحان الله روایت شده که قریش او را میکشد ما تصور کردیم مقصود قبیله قریش است اکنون معلوم می شود که قریش نام شخص است (افسانه غیر قابل تصدیق).

چون امین کشته شد منادی ندا داد که تمام مردم در امان هستند. مردم همه آسوده شدند.

طاهر روز جمعه داخل شهر بغداد شد. نماز خواند و بر منبر رفت و بنام مأمون خطبه خواند و امین را دشنام داد. بمعصم هم نامه نوشت. گفته شد: بفرزند مهدی چنین نامه نوشت که: برای من ناگوار است که بیکی از افراد خاندان خلافت نامه بنویسم و او را بعنوان امیر خطاب نکنم ولی چون شنیده بودم که تو هوا خواه امین بوده و هستی اگر چنین باشد که آنچه برای تو نوشته ام زاید بر استحقاق تو می باشد (تا چه رسد بعنوان امیر) و اگر غیر ازین باشد که بر تو درود باد رحمت و برکت خداوند هم شامل حال تو خواهد بود.

چون امین کشته شد ابراهیم بن مهدی در مرثیه او گفت:

عوجا بمغنی الطلل الدائر بالخلد ذات الصخر و الاجر

و المر مر المسنون یطلی به و الباب باب الذهب الناصر

و ابلاغاً عنى مقالالى المولى على المامور و الامر

قولاً له يا ابن ابى الناصر طهر بلاد الله من طاهر

لم يكفه ان حز أوداجه ذبح الهدايا بمدى الجازر

حتى اتى يسحب أوداجه فى شطن هذا مدى السائر

قد برد الموت على جنبه فطرفه منكسر الناظر يعنى برويد (ای دو یار) بویرانه مندرس خلد (کاخ معروف خلد) که با سنگ و آجر بنا شده. مرمر تراشیده روپوش آن و در زرین زیبا در آن کاخ است. بروید ای دو یار و یقین کنید که قدرت قادر (خداوند) در کار است.

از من این گفته را بمولای مامور و امیر ابلاغ کنید و بگویید ای فرزند ابو ناصر (در طبری یا ابن ولی الهدی که باید اصح باشد) بلاد خداوند را از طاهر پاک کن.

او باین اکتفا نکرد که رگهای گردنش را برید آن هم با کارد قصاب بلکه (بجای اوداج در طبری اوصال آمده و حتی اصح از روایت ابن الاثیر است) تن او را در جوال نهاد و کشید (پامال عابرین کرد و باز در طبری چنین آمده: فی شطن یغنی مدى الشابر).

مرگ پیکر او را سرد کرد. چشم او نیم باز و نظرش شکسته است.

چون مأمون آن اشعار را شنید خشمگین گردید.

### **بیان صفت امین و عمر و مدت خلافت او**

گفته شد: محمد روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولی سنه صد و نود و سه بخلافت رسید و در شب یک شنبه بیست و چهارم محرم سنه صد و نود و هشت کشته شد.

کنیه او ابو موسی گفته شده ابو عبد الله او فرزند رشید هارون (هارون الرشید) ابن ابی عبد الله مهدی بن ابی جعفر منصور که مادرش زبیده دختر جعفر بزرگترین

اولاد منصور بود. مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود.

گفته شد خلافت او نیمه اول جمادی الثانیه و سن او بیست و هشت سال (انزع وسط سر او مو نداشت). چشم او ریز و قدش بلند و سینه او پهن و پشت او عریض و زیبارو و قوی هیکل بود در رصافه (قسمت اعظم شهر بغداد و در جانب شرقی واقع شده) متولد شد.

چون خبر قتل او بمامون رسید بسالاران و بزرگان و فرماندهان لشکر اجازه حضور داد. فضل بن سهل هم نامه فتح را خواند. حضار تهنیت گفته و دعا کردند و رفتند.

مامون بطاهر و هرثمه نامه نوشت که مؤتمن (ولیعهد سیم) را از ولایت عهد خلع کنند. هر دو در ماه ربیع الاول او را از ولایت عهد خلع کردند.

شعراء در رثاء یا هجو امین بسیار شعر گفتند که ما اغلب اشعار را ترک کردیم زیرا خارج از گنجایش تاریخ است. یکی از گویندگان حسین بن ضحاک که ندیم امین بود او معتقد بود که امین زنده است و بر خواهد گشت. قتل او را باور نمیکرد.

از جمله اشعار او این است:

یا خیر اسرته و ان زعموانی علیک لمثبت اسف

اللّه یعلم ان لی کبداحری علیک و مقله تکف

و لئن شجیت لما رزئت به انی لا ضمیر فوق ما اصف

هلا بقیت لسد فافتناابدا و کان لغیرک التلف

فلقد خلفت خلائفا بلغواو لیس یعوز بعدک الخلف

لا یأت رهط لک بعد هولهم انی لرهطک بعدها شنف

هتکوا لحرمتک التی هتکت حرم الرسول و دونها السجف

و نبت اقاربک التی خذلت و جمیعها بالذل معترف

ترکوا حریم ابیهم نفلوا المحصنات صوارخ هتف

ابدت ماخلخلها علی دهش أبکارهن ورثت النصف



فكانهن خلال منتهب در تكشف دونه الصدف

سلك تخوف لطمه قدرنوهی فصرف الدهر مختلف

هیهات بعدك ان يدوم لناعزوان یبقی لنا شرف

أفبعد عهد الله تقتله و القتل بعد امانه سرف

فستعرفون غدا بعاقبهعز الإله فاوردوا وقفوا

یا من یخون نومه ارقاهدت الشجون و قلبه لهف

قد كنت لی املا غنیت به فمضی وحل محله الاسف

مرج النظام و عاد منكرناعرفا و انكر بعده العرف

و الشمل منتشر لفقذك و الدنيا سدی و الباب منكشف یعنی: ای مردی که بهترین افراد خاندان خویش است حتی اگر آنها ادعای بهتری کنند باز تو بالاتری. من بر تو سخت متاسف و متاثر هستم (بر فقدان تو).

خدا می داند که من دارای جگر سوخته و دیده گریانم.

اگر من اندوهناک و مصیبت زده باشم در باطن دردهای دیگری دارم که بیش از آنچه بزبان آوردم.

چرا تو برای بی نیاز کردن ما جاوید نماندی و چرا دیگری (بجای او) نابود نشد.

تو باقی مانده و خلف خلفاء گذشته بودی. بعد از تو خلیفه مانند تو نخواهد آمد در حالیکه بوجود او نیازمند خواهیم بود.

خاندان تو بعد از خواری زنده نماندند من منتظر وقایع دیگر خانواده تو هستم عهد پیغمبر را بیاد دادند و حال اینکه پرده داشت که آنرا دریدند.

خویشان تو پراکنده و دور شدند همه بخواری خود اعتراف می کنند.

حرمت پدر خود را نقله کردند. پردگیان حرم همه مویه کنان و زنان فریاد زنان می باشند زنان پای خود را مکشوف کرده اند.

دوشیزگان مدهوش شدند.

روپوش و مقنعه آنها ربوده شده کشاکش برای رفع حجاب و ربودن نقاب و گوشواره آنها شده.  
آنها در حالیکه دچار غارت شده بودند مانند مرواریدی بودند که از صدف بیرون کشیده شده.  
رشته هائی بودند که قضا و قدر آنها را گسیخت. روزگار همواره در حال تغییر و انقلاب است.  
هرگز پس از تو عزت و شرف ما پایدار نخواهد ماند.

آیا پس از اینکه باو عهد دادی که عهد خدا باشد (ای طاهر) تو او را می کشی؟

قتل بعد از امان دادن اسراف است.

پس از این عاقبت کار خود را خواهید شناخت. خداوند بزرگ و عزیز است هان صبر و توقف کنید.

ای کسیکه بیدار و بی خوابی خواب را بر او حرام کرده (خطاب بنفس خود) اندوهها خاموش شد ولی قلب تو هنوز دچار اندوه است.

تو (ای امین) برای من مایه امید بودی امید من رفت و بجای آن تاسف و ملال آمد.

نظم و آرامش ما مختل شده. منکر (زشت) معروف (خوب) شده و بالعکس معروف منکر گردیده.

اجتماع ما مبذول به پریشانی شده بعد از تو دنیا دچار هرج و مرج گردیده و در دروازه باز شده (برای جنایات).

خزیمه بن حسن بزبان مادرش (مادر امین) زبیده مرثیه گفته که زبیده به مامون خطاب کرده کنیه زبیده ام جعفر بود:

لخیر امام قام من خیر عنصرو افضل سام فوق اعواد منبر

لوارث علم الاولین و فهمهم و للملک المأمون من ام جعفر

کتبت و عینی مستهل دموعیها الیک ابن عمی من جفون و محجر

و همت لما لاقیت بعد مصابه فامری عظیم منکر جد منکر

ساشکو الذی لاقیته بعد فقدمه الیک شکاه المستقیم المقتر

و ارجو لما قد مر بی مذ فقدته فانت لبشی خیر رب مغیر

الی طاهر لا طهر الله طاهرافما طاهر فیما اتی بمطهر

فاخرجنی مشکوفه الوجه حاسرا و انهب اموالی و اخرج أدوری

یعز علی هارون ما قد لقیته و ما مربی من ناقص الخلق اعور

فان کان ما ابدی بامرته صبرت لأمر من قدیر مقدر

تذکر امیر المؤمنین قرابتی فدیتک من ذی حرمة متذکر یعنی: نامه یا پیغام من بهترین امام که از بهترین عنصر و نژاد است، برترین کسی که بر منبر قرار می گیرد:

او وارث علم پیشینیان و پیوستگان اول و آخر و او پادشاه مامون است این نامه از ام جعفر (زبیده مادر امین مقتول) فرستاده می شود.

من در حالی این نامه را می نویسم که اشک چشم من روان است. ای پسر عم من (مامون فرزند هارون الرشید که هارون پسر عم زبیده است). این اشک از پلک دیده روان است.

زیان و آسیب بمن رسیده. خواری و اندوه هم. تفکر و حزن من مانع خواب من است.

من پس از مصیبت او (امین) سرگردان و بیابان گرد شدم، کارم دشوار و مصیبت من بزرگ و موجب تعجب و انکار است.

من هر چه بر سرم آمده پیش تو شکایت می کنم مانند یک شاکی خوار و حقیر.

من برای جبران گذشته بتو امیدوارم که تو برای حزن و شکایت من بهترین تغییر دهنده وضع من هستی.

طاهر که خداوند او را (از گناه) تطهیر نکند مرتکب جرم شده. طاهر هرگز تطهیر نخواهد شد.

مرا با رسوائی و روی باز بیرون کشید و اموال مرا بیغما داد و خانه ها و کاخهای مرا ویران کرد.

آنچه بسرم آمده برای هارون ناگوار است که هر چه شده بدست اعور (یک چشم کور) ناقص الخلقه انجام گرفته است.

(طاهر اعور بود که گفته شده: «ذو یمینین و عین واحده» دارای دو دست راست و یک چشم است).

اگر آنچه کرد بفرمان تو بود باید بر تقدیر خداوند صبر کرد.

ای امیر المؤمنین بیاد آر که من خویش تو هستم. جانم فدای تو یاد- آورنده باد.

چون مامون آن نوشته و اشعار را خواند گریست و گفت: من بخدا به خونخواهی و انتقام برادرم قیام خواهم کرد. خداوند قاتلین او را بکشد.

حسین بن ضحاک در مرثیه سرائی امین افراط کرد و مامون را زشت گفت.

بدین سبب مامون او را نمی پذیرفت و مدح او را قبول نکرد ولی پس از مدتی او را احضار نمود و پرسید: آیا روزی که برادرم کشته شد تو خود دیدی یک زن هاشمی کشته یا از او هتک حرمت شده باشد؟ گفت: نه. گفت: پس چرا این شعر را سرودی که:

و مما شجا قلبی و کفکف عبرتی محارم من آل النبی استحلت

و مهتوکه بالخلد عنها سجوفها کعاب کقرن الشمس حین تبدت

اذا خفرتها روعه من منازع لها المرط عادت بالخشوع و رنت

و سرب ظباء من ذؤباته هاشم هتفن بدعوی خیر حی و میت

ارید امنی اذا ما ذکرته علی کبد حری و قلب مفتت

فلا بات لیل الشامتین بغبطهو لا بلغت آمالها ما تمننت

یعنی: چیزی که مرا محزون و اشکم را روان کرد این است که از خاندان پیغمبر هتک حرمت شده.

در خلد (کاخ خلد) بسی دوشیزه خورشیدوش پرده او برداشته و روی او نمایان شده.

اگر یک دست با کشاکش نقاب وی را بردارد او سر فرود می آرد و ناله می کند یک گله آهو از نسل هاشم بر زنده و مرده می گریستند.

هر گاه آن واقعه را بیاد آرم دست بر جگر سوخته و قلب پاره پاره خود می گذارم.

کسانیکه از آن واقعه شماتت کرده و خرسند گشته هرگز شب را باسایش و خواب بسر نبرند و بآرزوی خود نرسند.

گفت: ای امیر المؤمنین اندوه بر من چیره شد و حزن ناگهانی مرا دگرگون کرد. نعمت از من ربوده شده آن هم پس از اینکه مشمول عنایت و نعمت شده بودم. ناگزیر لب بشکر گشودم. اگر تو مرا کیفر دهی که مستوجب آن خواهم بود و کیفر تو بحق است و اگر عفو کنی که آن هم از فضل و کرم تو خواهد بود.

اشک از چشم مامون جاری شد و گفت: از تو عفو کردم و دستور دادم وظیفه ترا کما کان برقرار کنند. (عین عبارت ادرار است که وظیفه و مواجب باشد و مصطلحا عبارت زشت شده است.

سعدی گوید: مرا در نظامیه ادرار بود).

بعد از آن مامون از او راضی شد و مدح او را پذیرفت.

از جمله هجاء امین این است:

لم نبکیک لماذا للطرب یا ابا موسی و ترویج اللعب

و لترک الخمس فی اوقاتها حرصا منك علی ماء العنب

و شنیف انا لا ابکی له و علی کوثر لا اخشی العطب

لم تکن تعرف ما حد الرضالا و لا تعرف ما حد الغضب

فی عذاب و حصار مجهدسدد الطرق فلا وجه الطلب

زعموا انك حی حاشرکل من قد قال هذا قد کذب

لیته قد قاله فی جده من جمیع ذاهب حیث ذهب

اوجب الله علینا قتله و اذا ما اوجب الامر و جب

کان و الله علینا فتنه غضب الله علیه و کتب یعنی برای چه بر تو بگریم؟ برای طرب و رواج دادن و شایع کردن لهو و لعب ای ابا موسی (کنیه امین).

برای ترک نماز پنجگانه که باید در وقت خود ادا شود که بر آب انگور (باده) حریص بودی (و برای همان نماز را ترک می کردی) من بر شنیف (غلام و محبوب امین) نمی گریم و بر مرگ کوثر (غلام من بر محبوب دیگر که گویند هنگامی که خبر هجوم طاهر را به امین دادند سرگرم ماهی - گیری و تفریح بود و چون آن خبر دهشت آور را شنید تغییر حالت نداد و بمخبر گفت: وای بر تو کوثر دو ماهی گرفته و من چیزی صید نکرده ام با همان بی باکی خلافت را از دست داد). تو برای خشنودی یا خشم قائل بحد و اندازه نبودی. (افراط و تفریط میکردی و بیهوده خشم می گرفتی یا راضی میشد).

تو در خور کشور نبودی و ملت عرب هم باطاعت تو تن نمی داد.

برای چه بر تو زاری کنیم؟ آیا برای اینکه ما را دچار منجنیق و بسلب و نهب مبتلا و گرفتار کردی ما بسبب تو دچار رنج و محاصره طاقت فرسا شده که تمام راهها را بروی ما بسته بود و قادر بر طلب چیزی نبودیم ادعا می کنند که تو زنده هستی و میخواهی لشکر جمع کنی هر که این ادعا را کرده دروغ گفته است ای کاش هر که این ادعا را کرده از روی وجد و شعف می کرد که چیز رفته را بازگرداند. خداوند قتل او (امین) را بر ما واجب کرده هر چه را خدا واجب

کرده انجام می گیرد بخدا سوگند وجود او برای ما فتنه و شر بود خداوند بر او غضب کند.

چیزهای دیگری هم درباره او گفته شده که ما برای پرهیز از تفصیل و دراز کردن سخن از نقل آنها خودداری میکنیم.

### بیان بعضی از رفتار و سیره امین

چون امین بخلافت رسید و مامون باو نامه نوشت و بیعت کرد او (با فراغت) آخته ها (خواجه ها اصطلاح است و خواجه بمعنی آقا می باشد ولی مصطلح شده برای غلام آخته) را جمع و در گرامی داشتن و مقرب نمودن آنها و پیوستگان آنها افراط کرد و با آنها در خلوت می نشست و شب و روز وقت خود را بخوشگذرانی و همنشینی آنان می گذرانید. با آنها می خورد و می نوشید و امر و نهی و کارهای دیگر را به آنها واگذار نمود. آنها را جرادیه نام نهاد و برای همه وظیفه مقرر کرد همچنین حبشیان که آنها را غرابیه نامید (غراب- کلاغ است و چون آنها سیه چهره بودند غرابیه نامید).

امین از بانوان و کنیزان و نوع زنان دوری نمود. بدین سبب او متهم شد (او مرد پسند بود) و در این باره اشعار بسیار گفته شد که بعضی از آنها این است.

الا یا ایها المثنوی بطوس غریبا ما تفادی بالنفوس

لقد ابقیت للخصیان بعلایحمل منهنم شوم البسوس

فاما نوفل فالشان فیه و فی بدر فیا لک من جلیس

و ما للمعصمی شیء لدیة اذا ذکروا بذی سهیم خسیس

و ما حسن الصغیر اخس حالالیدیة عنه مخترق الکوس

لهم من عمره شطر و شطریعاتر فیه شرب الخندریس

و ما للغانیات لدیة حظسوی التقطیب و الوجه العبوس

فلو علم المقيم بدار طوس لعز على المقيم بدار طوس يعنى الاى كسيكه در خاک طوس غنوده. (هارون الرشيد) در حالیکه غريب باشد و کسی نیست که جان خود را فدای او کند.

تو برای اخته ها يك شوهر باقى گذاشتی که از آنها شوم و زشتی بسوس را تحمل کند.

(بسوس نام شتری بود که کلیب امیر عرب آنرا کشت و کشتن آن شتر باعث جنگ میان دو قبیله بکر و تغلب گردید و تا چهل سال طول کشید که بسوس شوم شده بود و مثل گردید).

اما نوفل (غلام امرد مخصوص امین) که دارای شان است و شان او مانند شان بدر است (امرد دیگر) و هر دو همنشین بودند.

معتصمی هم کمتر از آن دو نصیبی ندارد. اگر نام آنها برده شود او نسبت بآنها فرومایه نیست حس صغیر هم نسبت بآنها کمتر نیست. خصوصاً هنگام باده گساری و گرفتن جامها. آنها از عمر و زندگانی امین قسمتی دارند و قسمت دیگر از عمر او برای باده گساری می باشد. (خندریس نام باده است).

بانوان زیبا نزد او قرب و نصیبی ندارند. او در قبال زنان روترش می کند.

اگر رئیس چنین علیل و بدکار باشد ما چگونه بصلاح پردازیم و حال اینکه رئیس ما چنین (فاسد و زشت کار باشد) اگر آن کسی که در خاک طوس مقيم باشد بداند (چه بر سر ما آمده) برای او که مقيم طوس است ناگوار و ملال انگیز خواهد بود.

امین پس از آن بتمام شهرستانها فرستاد که مطربین را جمع و نزد او روانه کنند. او برای آنها حقوق و مواجب مقرر و مقرب نمود. امین از دو برادر و سایر افراد خاندان خود رو برگردانید و آنها را نمی پذیرفت. آنها و سالاران و بزرگان و فرماندهان را خوار نمود و ناچیز شمرد.

هر چه در بیت المال جواهر و کالای نفیس و اشیاء گرانبها بود بندیمان و



همنشینان و مطربین و اخته ها تقسیم کرد.

دستور داد کاخها و نزهتگاهها و اماکن بازی برای عیش و نوش و طرب و لهو و لعب بسازند. پنج کشتی هم ساخت که بشکل شیر و فیل و عقاب و اسب و مار باشد و برای ساختن آنها مخارج گزاف بذل نمود ابو نواس درباره آنها چنین گفت:

سخر الله للامین مطایالم تسخر لصاحب المحراب

فاذا ما ركابه سار براسار فی البحر راكباً لیث غاب

عجب الناس اذ راوك علی صورهلث تمر مر السحاب

سبحوا اذ راوك سرت علیه کیف لو ابصروك فوق العقاب

تسبق الطیر فی السماء إذا ما استعجلوها بجیئه و ذهاب یعنی: خداوند برای امین مرکبهای تسخیر کرده که برای صاحب محراب (پیغمبر) تسخیر نشده بود.

اگر موکب او در صحرا برود او در آب سوار شیر پیشه می شود و می رود.

مردم تعجب می کنند که تو سوار مرکبی بصورت شیر می شوی و مانند ابر می گذاری.

آنها (از فرط تعجب) تسبیح می کنند (سبحان الله می گویند) که ترا سوار هیکل شیر می بینند آنها چگونه خواهند بود و چه خواهند گفت اگر ترا سوار عقاب ببینند؟

آن عقاب دارای چنگال و منقار و دو بال است دریا را می نوردد و از لجه ها یکی بعد از دیگری می گذرد.

از پرنده ها در مسابقه پیش می افتد اگر بخواهند شتاب کنند خواه در آمدن و خواه در رفتن.

(در شعر بجای جیئه که بمعنی آمدن است حیه بمعنی مار آمده و چون یکی از کشتی ها بصورت مار ساخته شده ناقل اشتباه کرده که ما صحیح را نقل نمودیم و از کلمه ذهاب کاملاً واضح است که هر دو آمد و رفت باشد).

کوثر گوید: امین دستور داد که در قصر خلد بر یک سده بساطی گسترده و بزمی ساخته شود. فرشی که بصورت یک چمن و گلشن بود گسترده شد. نهالی و بالش و انواع وسایل آسایش فراهم و ظروف زرین و سیمین و آلات و اسباب جواهر نشان آماده شد و بکار رفت. سرپرست کنیزان مهوشی را فرمان داد که صد کنیز زیبا انتخاب کند و ده ده نزد او ببرد که آن کنیزان نوازنده عود باشند و یک نواخت و بیک آهنگ بنوازند و بخوانند، ده نوازنده اول نزد او رفتند و این بیت شعر را خواندند:

هم قتلوه کی یکونوا مکانه کما غدرت یوما بکسری مرزبه یعنی: آنها او را کشتند که جای گزین او باشند چنانکه مرزبانان کسری را از روی خیانت کشتند.

امین از شنیدن آن بیت آشفت و آن ده زن مطرب را دشنام داد و طرد کرد فرمود تا ده مطرب دیگر را حاضر کند آنها حاضر شدند و این بیت را خواندند:

من کان مسرورا بمقتل مالک فلیات نسوتنا بوجه نهار یعنی: هر که از کشتن مالک (نام شخص) خرسند باشد با روی سفید نزد زنان ما حاضر شود. امین باز آنها را طرد کرد و ناسزا گفت و مدتی متحیر و متفکر شد و باز دستور داد ده زن نوازنده دیگر حاضر شوند آنها حاضر شدند و این بیت را خواندند:

کلیب لعمری کان اکثر ناصر او ایسر حزما منک ضرج بالدم یعنی: کلیب (همان امیر عربی که باو اشاره کردیم) بجان خود قسم بیشتر از تو یار داشت و او از حیث خرد بهتر از تو بود با وجود این بخون آغشته شد.

امین از بزم خود برخاست و دستور داد که همه چیز را برچینند زیرا گفته مطربین را بفال بد و شوم تلقی کرد.

(ممکن است این داستان مجعول باشد و گر نه چگونه هر سه دسته مطرب فقط شعر قتل و شوم را بخوانند و حال اینکه خلیفه برای طرب نشسته و آن اشعار اثری از آثار طرب و فرح نداشته باشد.

چنانکه روایت ابراهیم عم خلیفه که چندی پیش گذشت جعل شده که

اگر همه چیز آن راست باشد مسلماً صدای هاتف دروغ است).

نام محمد امین نزد فضل بن سهل (وزیر مأمون) در خراسان برده شده فضل گفت: چگونه ریختن خون او روا نباشد و حال اینکه شاعر او در بزم او علناً این بیت را خوانده است:

الافاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سراً فقد امکن الجهر یعنی: بمن باده بده ای ساقی و بگو که آن باده است. در پنهانی بمن مده که آشکارا میسر شده است (گوینده ابو نواس است و گویند در ذکر نام شراب دو لذت بوده که یکی نوشیدن و یکی ذکر نام آن است که تصریح بدان شده است و از حرام بودن آن پرهیز نمیشود).

چون امین بر آن داستان آگاه شد که در محضر فضل جاری شده (برای تبرئه خود) ابو نواس را حبس کرد.

ما (مؤلف کامل) در شرح حال و سیره و رفتار او چیزی که حاکی عدالت و خرد یا تجربه و نکوکاری باشد نیافته ایم که آنرا نقل کنیم.

### **بیان شورش سپاه ضد طاهر**

در آن سال پنج روز پس از قتل امین سپاه طاهر بر او شورید. علت این بود که سپاهیان از او مال خواستند و او چیزی در دست نداشت. بتنگ آمد و گمان کرد که اهالی بغداد و پیرامون آن با شورشیان همدست و هم پیمان شده اند که او را نابود کنند و حال اینکه مردم بغداد و اهالی محل در آن شورش دستی نداشتند. طاهر تاب پایداری نیاورد ناگزیر بمحل «عقرقوف» پناه برد. شورشیان هم هر چه داشت بیغما بردند. طاهر پس از کشتن امین دستور داده بود که دروازه های شهر را مراقبت کنند. زبیده مادر امین و دو فرزند امین موسی و عبد الله را در یک قایق بمحل «همینیا» در «زاب» اعلی تبعید کرد. بعد از آن دستور داد موسی و عبد الله

دو فرزند امین را بخراسان نزد عم آنها ببرند. چون سپاهیان ضد او قیام و عصیان نمودند موسی را بخلافت برگزیدند و شعار دادند و گفتند: «ای موسی ای منصور» (موسی پیروز است) مردم صلاح در این دانستند که موسی و عبد الله را نزد مأمون روانه کند.

چون طاهر گریخت و «بعقرقوف» پناه برد گروهی از سالاران و فرماندهان متابعت کرده باو ملحق شدند او هم عده خود را آراست و تصمیم گرفت با متمردين سپاه و اهالی بغداد جنگ کند. چون فرماندهان متمرّد و اهالی بغداد بر تصمیم او آگاه شدند نزد او رفتند و عذر خواهی کردند و گفتند: اوباش و بی خردان با اوباش قیام کردند از او درخواست عفو نمودند طاهر از آنها عفو کرد و گفت: قصد داشتم شمشیر را بکار ببرم و همه را از دم شمشیر بگذرانم. بخدا قسم اگر تکرار کنید من همه شما را بآنچه را که نمی پسندید دچار خواهم کرد. آنها از آن سخن سخت شکسته و ناتوان شدند. آنگاه دستور داد حقوق چهار ماه را بآنها بدهند.

گروهی از پیران و بزرگان و روحانیون شهر بغداد هم نزد او رفتند. در میان آنها ابو شیخ بن عمیره اسدی بود آنها برای او سوگند یاد کردند که اهالی بغداد و محلات اطراف شهر هرگز در آن شورش دخالت نداشتند و پس از این هم هرگز کسی قیام نخواهد کرد. ابناء (فرزندان ایرانی) هم در آن جنبش و اغتشاش شرکت نکردند و نیز تعهد و ضمانت کردند که بعد از آن هم کسی نخواهد شورید.

طاهر از آنها عفو کرد و جنگ و ستیز و شورش و فتنه خاموش شد. مردم در شرق و غرب مطیع مأمون شدند و بخلافت او تن دادند.

(عمیره) بفتح عین و کسر میم است

### **بیان مخالفت نصر بن سیار بن شیبث عقیلی با مأمون**

در آن سال نصر بن سیار (غیر از نصر مشهور که در زمان قبل بود) بن شیبث عقیلی آغاز تمرّد و مخالفت با مأمون نمود.

نصر از بنی عقیل و ساکن محل «کیسوم» در پیرامون حلب بود. او با امین بیعت کرده و هوا خواه او بود. چون امین کشته شد نصر غضب کرد و بر اطراف بلاد خود غالب و مسلط گردید «سمیساط» را هم گرفت. عده از قبایل عرب و اهل طمع گرد او تجمع کردند. چون نیرومند شد از رود فرات گذشت و قسمت شرقی را گرفت و با خود گفت می توان سراسر آن ناحیه را تملک کرد. چون مردم پیشرفت کار او را دیدند باو گرویدند و بر عده لشکر و اتباع او افزوده شد که ما بخواست خداوند در آینده بشرح آن خواهیم پرداخت.

(شبث) بفتح شین نقطه دار و باء یک نقطه و ثاء سه نقطه است.

### **بیان ایالت حسن بن سهل در عراق و بلاد دیگر**

در آن سال مأمون حسن بن سهل برادر فضل (ذو الریاستین) را بر بلاد کوهستان کرمانشاهان- زاگروس) و هر چه طاهر گشوده بود تا عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن امیر کرد. بطاهر هم نوشت که ممالک مفتوحه را باو واگذار کند.

حسن هم علی بن ابی طاهر سعید را پیشاپیش فرستاد و طاهر از دادن خراج تعلل نمود تا آنکه تمام موجب سپاه را پرداخت آنگاه بلاد را باو واگذار کرد.

حسن هم در سینه صد و نود و نه وارد شد و عمال و حکام را بنقاط مختلفه فرستاد. بطاهر هم فرمان داد که بمحل «رقه» لشکر بکشد و با نصر بن سیار بن شبث جنگ کند ایالت موصل را هم باو واگذار کرد. همچنین جزیره و شام و بلاد مغرب.

طاهر برای جنگ نصر لشکر کشید و در نواحی «کیسوم» مقابله و مقاتله رخ داد. نصر سخت دلیری کرد و امتحان خوب داد و در جنگ غالب شد و طاهر سپاه خود را عقب کشید و بمحل «رقه» بازگشت مانند یک مغلوب شکست خورده و از میدان گریخته. طاهر دیگر همی نداشت مگر بلادی را که در دست داشت از تجاوز عدو حفظ کند.

مأمون بهرثمه نوشت که بخراسان باز گردد.

عباس بن موسی بن عیسی بن موسی بن محمد امیر الحاج شده بود.

در آن سال واقعه معروف بواقعه «ربض» در قرطبه (اسیانی) رخ داد. علت این بود که حکم بن هشام مالک آن دیار سرگرم شکار و عیش و نوش و خوشگذرانی بود. او پیش از آن گروهی از اعیان قرطبه را کشته بود. مردم شهر از او بستوه آمده سپاهیان او را آزار می دادند اعتراض و بدخواهی مردم بجائی رسید که هنگام نماز منادی آنها ندا می داد ای مخمور وقت نماز است (مقصود حکم که امیر باشد).

بعضی هم گستاخی کرده این کلمه را بشخص او گفتند و هنگامی که او را می دیدند دست می زدند (و استهزا می کردند). او هم تدارک کار خود را کرد شهر قرطبه را مستحکم نمود. دیوار و حصار و برج و باروی آنرا ساخت و خندق گرداگرد آن کند. سواران را گرداگرد خود جمع نمود و عده بسیاری غلام (جنگی) خرید و گروهی را با اسلحه برای نگهبانی کاخ خود گماشت اهالی قرطبه یقین کردند که او قصد انتقام دارد بر کینه خود افزودند. او مالیات و عوارض سالانه را بدون شمار دریافت کرد و آنها بستوه آمدند. پس از آن ده تن از رؤساء او باش را گرفت و بدار آویخت. مردم شوریدند و اهالی شهر و پیرامون آن آماده کارزار شدند. ناگاه غلامی که شمشیر خود را بصیقل داده بود و صیقل در پرداخت آن تعلق می کرد شمشیر را از او گرفت و با همان شمشیر او را نواخت تا او را کشت و آن در ماه رمضان سال جاری بود. اهالی ربض (که واقعه آنها بدان نام مشهور شد) شوریدند و مسلح شدند. سپاهیان و بنی امیه و غلامان هم در کاخ جمع شدند. حکم هم اسب و سلاح داد و سپاه خود را دسته دسته مرتب و آماده کارزار نمود. جنگ رخ داد و اهالی ربض پیروز شده کاخ را محاصره کردند. حکم خود فرود آمد و سلاح برداشت و بر اسب سوار شد و سپاهیان را بجنگ وادار و دلیری کرد غلامان پیشاپیش

بنبرد کوشیدند حکم بفرزند عم خود فرمان داد که حصار را بشکافد و با عده سوار بیرون رود و بدشمن از پشت سر حمله کند. او هم حمله کرد و در محل ربض آتش افروخت مردم منهزم شدند و کشتاری عظیم واقع شد. عده سیصد تن از بزرگان و اعیان آنها را گرفت و وارونه بدار آویخت. مدت سه روز در شهر کشت و گرفت و ربود و ویران کرد.

پس از آن حکم با عبد الکریم بن عبد الواحد بن عبد المغيث که کسی مانندش نزد او مقرب نبود مشورت کرد او گفت: باید عفو کنی ولی دیگری رأی بکشتن بقیه داد. او عقیده عبد الکریم را پسندید و بکار برد. دستور داد منادی او ندا دهد که هر که از اهالی ربض در محل خود بماند کشته خواهد شد و سه روز مهلت داد هر که زنده مانده بود از محل «ربض» خارج شد چه پیاده و چه سواره بر هر - چارپائی که یافتند سوار شدند و رفتند. زن و فرزند و اموال سبک و گرانبها را با خود حمل نمودند ولی در عرض راه سپاهیان و اوباش کمین شدند و اموال آنها را ربودند و هر که خودداری می کرد می کشتند. چون سه روز گذشت حکم فرمان امان داد و از قتل و غارت و ربودن زنان خودداری کرد و زنان را یکجا جمع و ربض کهنه را ویران کرد.

در آن هنگام بزیر غلام امیه فرزند امیر عبد الرحمن بن معاویه بن هشام در زندان بود زنجیر و قید پیادداشت از زندان بان درخواست کرد که او را آزاد کند که بجنگ شورشیان برود و بازگردد. زندان بان بر او عهد و میثاق گرفت که اگر زنده بماند بازگردد او هم از زندان بمیدان رفت و دلیری کرد و پس از پیروزی بازگشت. حکم آگاه شد او را آزاد کرد. و در حق وی احسان نمود.

بعضی از مؤرخین تاریخ این واقعه را در سنه دویست و دو وارد کرده است.

## بیان واقعه موصل که بواقعه میدان معروف شده است

در آن سال واقعه میدان در موصل میان یمانیها و نزاریها رخ داد.

سبب آن این بود که عثمان بن نعیم برجمی بمحل «دیار مضر» رفت و از قبیله ازد و یمانی ها شکایت کرد و گفت: آنها ما را خوار و حق ما را پامال می کنند. عده قریب بیست هزار مرد جنگی با او تجهیز شده بموصل رفتند. علی بن حسن همدانی (همدان قبیله) که موصل را در دست داشت نماینده نزد آنها فرستاد و علت لشکر کشی را پرسید. آنها علت را گفتند و او تعهد کرد که پس از آن آنها را خشنود خواهد نمود ولی عثمان نپذیرفت علی با عده چهار هزار تن از شهر خارج و آماده جنگ شد. مقابله رخ داد و نبردی سخت واقع شد نزاریها مغلوب شدند و گریختند و علی هر که را یافت بخون کشید و خود بشهر بازگشت.

## بیان حوادث

در آن سال حسن هرشی با گروهی از اوباش و عده بسیاری از اعراب قیام و برای خلافت رضا از آل محمد دعوت کرد (رضا از آل محمد شخص غیر معین که پس از پیروزی بانتخاب او راضی خواهند شد بشرط اینکه از خاندان محمد باشد و این عقیده شیعیان آل محمد بود). هرشی برود نیل رسید و باج و خراج گرفت و اموال مردم ده نشین را بیغما برد. (رود نیل در عراق) در آن سال سفیان بن عیینه هلالی (یکی از بزرگترین علماء و فقهاء اسلام بود) در مکه وفات یافت او در سنه صد و نه متولد شده بود و در سن شصت و سه درگذشت.

یحیی بن سعید قطان هم در ماه صفر درگذشت او در سنه صد و بیست متولد شده بود.

ص: ۲۴۷



## بیان ظهور ابن طباطبای علوی

در آن سال ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (جد اعلای شهبانو فرح دیبا ملکه ایران که دیبا اصل کلمه دیباج است باین معنی دیباج معرب دیبا باشد و ابراهیم دیباج اصغر بود که دیباج اکبر برادرش محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان بود. اول انتساب خاندان فرح بطباطبائی بود بعد دیبا را برگزیدند). علیه السلام (مؤلف بعقیده شیعیان عمل کرده که اهل سنت رضی الله عنه یا کرم الله وجهه گویند و سلام از مختصات شیعیان است) او در تاریخ جمادی الاخره در کوفه قیام و برای رضا از آل محمد دعوت نمود که خلیفه از نسل پیغمبر برگزیده و بحکم قرآن و سنت پیغمبر عمل شود.

او ابن طباطبا معروف بود. سپهسالار او ابو السرایا سری بن منصور که عهده دار جنگ بود. او می گفت که من از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود شیبانی هستم.

علت قیام و ظهور او این بود که چون مأمون طاهر را از ایالت خود برکنار کرد و آنچه را که او فتح کرده بود از دست او خارج نمود و حسن بن سهل را بجای طاهر بر رأس کار قرار داد و فضل بن سهل بر مأمون مسلط شده و او را در یک قصر نشانده و مانع ملاقات او شده بود که حتی افراد خانواده و فرماندهان و سالاران را ملاقات نمی کرد و خود مستبد و خود سر و فاعل ما یشاء شده بود بنی هاشم خشمگین و بر حسن بن سهل گستاخ شده بودند در هر شهری فتنه برخاست که ابن طباطبا نخستین کسی بود که در کوفه خروج و قیام نمود.

گفته شد علت پیوستن ابو السرایا باین طباطبا این بود که ابو السرایا چهارپا دار بود که خر بکرایه می داد اندک اندک نیرو و مایه یافت عده گرد خود جمع

کرد مردی را از بنی تمیم در جزیره کشت و مال او را ربود. او را پی کردند گریخت و پنهان شد و از رود فرات بجانب شام رفت. در آنجا براه زنی مشغول شد بعد از آن بیزید بن مزید شیبانی در ارمنستان پیوست سی سوار همراه داشت که یزید باو رتبه فرماندهی و سالاری داد و او با یزید بجنگ خرمیان کمر بست. از خرمیان کشت و سخت زیان رسانید و غلام یزید را که نزد آنها اسیر بود آزاد کرد. پس از عزل والی ارمنستان باحمد بن مزید پیوست. احمد هم او را بفرماندهی مقدمه لشکر برای جنگ هرثمه فرستاد که فتنه میان امین و مأمون برخاسته بود. ابو السرایا بدلیری مشهور شده بود هرثمه باو نوشت و وعده نیکی داد او بهرثمه ملحق شد و اعراب جزیره هم باو پیوستند او هم از هرثمه مال گرفت و بآنها داد. عده اتباع او بالغ بر دو هزار سوار و پیاده گردید او را امیر خواندند. پس از قتل امین هرثمه از مواجب او کاست و روزی اتباع او را هم کرد او اجازه سفر حج خواست و هرثمه باو اجازه داد بیست هزار درهم هم باو بخشید او آن مال را میان اتباع خود تقسیم نمود و خود راه حجاز را گرفت و بآنها گفت: شما یگان یگان و گروهاگروه دنبال من بیائید و بمن ملحق شوید. آنها هم بدنبالش رفتند تا عده دویست سوار شدند و بمحل «عین التمر» (نزدیک کربلا شفاثا) رفت در آنجا عامل آن محل را محاصره کرد هر چه مال داشت از او گرفت و باتباع خود داد و سیر خود را ادامه داد. که در عرض راه عامل دیگری دید خراج را بر سه استر حمل می کرد مال را از او گرفت و رفت عده از لشکر هرثمه که او را دنبال می کردند باو رسیدند او با آنها نبرد کرد و آنها گریختند. بصحرارفت و مال را میان اتباع خود تقسیم کرد. لشکر او که قبل از مسافرت متفرق شده بودند دسته دسته باو پیوسته لشکری تشکیل دادند. او محل «دقوقا» را قصد کرد. در آنجا ابو ضرغامه عجلی با عده هفتصد سوار حکومت داشت. بجنگ او شتاب کرد ابو ضرغامه گریخت و بقلعه «دقوقا» پناه برد ابو السرایا هم او را محاصره نمود پس از آن باو امان داد و او بیرون رفت هر چه در آنجا بود نصیب او شد.

از آنجا بانبار رفت که حاکم انبار ابراهیم شروی مولای منصور بود.

ابو السرایا ابراهیم را کشت و هر چه در آنجا بود ربود و رفت و هنگام در و بازگشت و حاصل را برداشت.

پس از آن از بیابان گردی بستوه آمد شهر «رقه» را قصد کرد. در آنجا طوق بن مالک تغلبی با قبایل «قیسیه» جنگ می کرد او را یاری نمود و مدت چهار ماه در آنجا زیست بدون اینکه بچیزی طمع کند یا پیشیزی دریافت نماید فقط از روی تعصب برای قبایل ربیعه ضد قبایل مضر. طوق غالب شد و قبایل قیس مطیع او شدند. ابو السرایا از او جدا شد و بشهر «رقه» رفت در آنجا محمد بن ابراهیم معروف ببن طباطبا او را دید و از او بیعت گرفت باو گفت. تو از راه آب با کشتی بکوفه برو و من از طریق صحرا خواهم رفت که هر دو در یک حین و حال بکوفه برسیم. هر دو رسیدند و ابو السرایا، کاخ عباس بن موسی بن عیسی را گرفت و هر چه در آنجا بود ربود. مال و زر و زیور و گوهر بسیار که گنجی عظیم بود بدست او رسید که بشمار نمی آمد. اهل کوفه با آنها بیعت کردند مردم از پیرامون کوفه گرد آنها تجمع نموده عهد و پیمان بستند.

سلیمان بن منصور از طرف حسن بن سهل والی کوفه بود. حسن او را تویخ و ملامت کرد (که چرا نتوانست دفاع کند) حسن برای جنگ آنها زهیر بن مسیب ضبی را با ده هزار سوار و پیاده سوی کوفه فرستاد. ابن طباطبا و ابو السرایا بجنگ او رفتند و در قریه شاهی مقابله رخ داد او منهزم شد لشکر گاه او را غارت کردند.

این واقعه در آخر جمادی الثانیه رخ داد. روز اول ماه رجب محمد بن طباطبا با مرگ مفاجات وفات یافت ابو السرایا او را زهر داد و کشت. زیرا هنگامی که اموال لشکر زهیر را بغنیمت بردند محمد ابو السرایا را از ربودن آنها منع کرد. مردم هم مطیع محمد بودند ابو السرایا دانست که با بودن محمد قدرتی نخواهد داشت بکشتن او شتاب کرد.

بجای محمد طفلی برگزید که محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود که قدرت در دست ابو السرایا بود.

زهیر (شکست خورده) بکاخ ابن هبیره رفت. حسن بن سهل عبدوس بن ابی خالد مروروزی را با چهار هزار سوار بجنگ ابو السرایا فرستاد. در روز هفدهم رجب در محل جامع مقابله رخ داد. ابو السرایا پیروز شد و عبدوس را کشت و یک تن از چهار هزار سوار نجات نیافت که یا کشته یا گرفتار شدند.

طالبیان (فرزندان ابو طالب) در سراسر بلاد سر بلند کردند. ابو السرایا هم سکه دینار و درهم زد و لشکری سوی بصره فرستاد.

واسط و اطراف آنرا هم گرفت. ایالت بصره را عباس بن محمد بن عیسی بن محمد جعفری واگذار کرد. حسن بن حسن بن علی بن حسین افطس را امیر مکه نموده. موسم حج را هم باو واگذار کرد (امیر الحاج).

ایالت یمن را بابراهیم بن موسی بن جعفر و فارس را باسماعیل بن موسی بن جعفر و اهواز را بزید بن موسی بن جعفر واگذار کرد. زید بشهر بصره لشکر کشید و شهر را گرفت و عباس بن محمد جعفری را از آن شهر اخراج کرد و بصره را باهواز ضمیمه کرد.

ابو السرایا محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی را سوی مدائن فرستاد و دستور داد که از طرف شرق بغداد را قصد کند او بمدائن رسید و در آنجا لشکر زد و اقامت گزید لشکری هم سوی «دیاله» فرستاد.

در واسط عبد الله بن سعید حرشی از طرف حسن بن سهل والی بود. اتباع او گریختند و ببغداد پناه بردند.

چون حسن بن سهل دید که اتباع او در قبال ابی السرایا پایداری نمی کنند بهرثمه پیغام داد که بجنگ ابو السرایا مبادرت کند ولی او بر حسن خشم گرفت و راه خراسان را پیمود ولی خواه و ناخواه برگشت و بکوفه رفت (لشکر کشید) و آن در ماه شعبان بود.

حسن بن سهل علی بن سعید را بواسط فرستاد ابو السرایا شنید. خود در قصر

ابن هبیره بود لشکری بمدائن فرستاد لشکر او در ماه رمضان بمدائن رسید خود او هم لشکر کشید و در پیرامون رود صرصر لشکر زد. هرثمه هم در قبال او لشکر زد که نهر صرصر حائل ما بین متحاربین بود.

علی بن سعید در ماه شوال بمدائن رفت و با اتباع ابی السرایا نبرد کرد و پیروز شد آنها گریختند و او وارد مدائن شد. چون ابو السرایا خبر واقعه را شنید از نهر صرصر بقصر ابی هبیره رفت و هرثمه او را دنبال کرد. گروهی از اتباع او را یافت که همه را کشت و سر آنها را نزد حسن بن سهل فرستاد. هرثمه با ابو السرایا جنگ کرد جمعی از اتباع ابی السرایا کشته شدند ناگزیر بکوفه پناه برد طالبیان (فرزندان ابو طالب) که با او بودند خانه های بنی العباس را غارت کردند همچنین خانه موالی و اتباع و پیوستگان آنها را غارت و منهدم کردند. مزارع و املاک آنها را هم ویران نمودند و کارهای زشت را روا داشتند هر چه بنی العباس نزد مردم امانت داشتند گرفتند. هرثمه هم ادعا کرده بود که او قصد حج دارد که امیر الحاج باشد.

حجاجی را که از خراسان بقصد حج آمده بودند همه را از ادامه سیر بازداشت.

داود بن عیسی بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم را سوی مکه فرستاد. ابو السرایا هم حسین بن حسن افطس را بمکه فرستاده بود. محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن علی را بمدینه فرستاده بود که او وارد شد و کسی با او نبرد نکرد. چون داود بن عیسی شنید که ابو السرایا حسین بن حسن افطس را بمکه فرستاده که امیر الحاج باشد اتباع و غلامان بنی العباس را جمع کرد مسرور کبیر هم در آن سال برای حج رفته و با او دویست سوار بودند، مسرور با عده خود آماده جنگ شدند و بدادود گفت: تو در اینجا بمان یا یکی از فرزندان خود را در اینجا بگذار تا من جنگ را آغاز کنم. داود گفت: هرگز. من جنگ را در ماه محرم روا نمی دانم. بخدا قسم اگر آنها از این راه داخل شوند من از آن راه خارج می شوم (تا جنگ واقع نشود). و او در ناحیه «مشاش» کنار گرفت.

گروهی را که داود گرد آورده بود پراکنده شد. مسرور هم جنگ نکرد و بعراق

باز گشت. مردم (حجاج) در عرفه ماندند. مردی از مردم متفرقه پیشنهاد آنها شد. خطبه هم خوانده نشد و امام هم نداشتند. حسین بن حسن هم در محل «سرف» بود می ترسید که داخل مکه شود تا آنکه جماعتی نزد او رفتند و گفتند: هیچ یک از بنی العباس در اینجا نمانده و مکه از آنها نهی گشته او با ده تن داخل شد و میان «صفا و مروه» طواف کرد. یک شب ماند بعد سوی «مزدلفه» رفت و نماز خواند که مردم باو اقتدا کردند. در مدت حج هم در «منی» اقامت گزید و سال پایان یافت.

(که از محرم سال جدید آغاز شد).

محمد بن سلیمان نیز در مدینه اقامت کرد تا سال پایان یافت.

اما هرثمه که او در محل «شاهی» (نزدیک کوفه لشکر زد. منصور بن مهدی را نزد خود خواند و با اعیان و رؤسا، کوفه مکاتبه کرد که مطیع دولت بنی العباس باشند.

اما علی بن سعید که از مدائن بواسط لشکر کشید واسط را گشود و سوی بصره رفت ولی نتوانست شهر را بگیرد باین معنی که در آن سال شهر بصره را نگرفت.

### بیان نیرومندی نصر بن شیبث عقیلی

در آن سال کار نصر بن سیار بالا گرفت و نیرومند شد و در جزیره و حران عده فزونتر گردید و شیعیان آل ابی طالب باو گرویدند. باو گفتند: تو رجال بنی - العباس را کشتی آنها نسبت بتو کینه و حس انتقام دارند اعراب را از متابعت آنها باز داشتی اگر تو بیک خلیفه بیعت کنی برای استحکام کار تو بهتر خواهد بود. پرسید:

چه شخصی و از کدام مردم؟ گفتند: بعضی از فرزندان علی بن ابی طالب.

گفت: آیا من با یکی از فرزندان کنیزان سپاه بیعت کنم که ادعا کند مرا آفریده و روزی داده؟ گفتند: پس با یکی از بنی امیه بیعت کن. گفت: آنها روزگارشان برگشته. بادبار دچار شده اند و کسی که دچار ادبار شده هرگز اقبال و پیروزی نخواهد داشت و من هم بتیره بختی آنها مبتلا خواهم شد. من هوا خواه بنی العباس هستم.

با آنها جنگ و ستیز کردم برای این است که آنها عجم را بر عرب مقدم و برتر داشته اند.

## بیان حوادث

در آن سال حسین بن مصعب بن زریق پدر طاهر بن حسین در خراسان وفات یافت طاهر در شهر «رقه» بود. مأمون در تشییع جنازه او حاضر شد و فضل بن سهل در قبر وی داخل شد (برای احترام داخل گور می شدند و بازدید می نمودند).

مأمون کسانی هم برای تسلیت طاهر نزد او فرستاد.

ابو عون معاویه بن احمد صمادحی مولای آل جعفر بن ابی طالب فقیه مغربی و زاهد در گذشت.

سهل بن شاذویه ابو هارون و عبد الله بن نمیر همدانی کوفی که کنیه او ابو هاشم و او پدر محمد بن نمیر استاد بخاری (صاحب حدیث صحیح) و مسلم محدث مشهور (و صاحب کتاب حدیث صحیح) وفات یافت.

## سنه دوپست

## بیان فرار ابی السرایا

در آن سال ابو السرایا از کوفه گریخت زیرا هرثمه او و یارانش را در کوفه محاصره کرده و از هر طرف بر آنها سخت گرفته بود و جنگ را ادامه داشت تا آنکه ناتوان شدند و بستوه آمدند. او با عده هشتصد سوار فرار اختیار کرد. محمد بن محمد بن زید را هم همراه خود برد. هرثمه وارد شهر شد و بمردم امان داد و بکسی آزار نرسانید.

فرار او در تاریخ شانزدهم محرم بود. از آنجا بقادسیه رفت و بعد راه

ص: ۲۵۴

خوزستان را گرفت تا بشوش رسید. در عرض راه بارهای مال و خراج را دید و ربود و میان اتباع خود تقسیم نمود.

در آنجا حسن بن علی مأمون بود باو گفت: از ایالت من بیرون شو که من میل ندارم با تو نبرد کنم ولی ابو السرایا خودداری کرد و حسن ناگزیر با او جنگ کرد. مامون او را شکست داد و مجروح کرد و او گریخت. اتباع او متفرق شدند او با محمد بن محمد و ابو الشکوک بمنزل خود در رأس عین رفت و چون بمحل جلولا رسیدند حماد کندغوش آنها را گرفت و نزد حسن بن سهل برد که او در آن هنگام در نهروان بود. حسن بن سهل ابو السرایا را کشت و سرش را نزد مأمون فرستاد. تن بی سر او را در بغداد بر سر پل آویخت.

اما هرثمه که او فقط یک روز در شهر کوفه ماند و غسان بن ابی الفرج پدر ابراهیم بن غسان را بحکومت آن سامان منصوب کرد که او رئیس نگهبانان والی خراسان بود.

حسن بن سهل محمد بن محمد را نزد مامون روانه کرد.

علی بن سعید سوی بصره لشکر کشید که آنرا از علویان باز گرفت که زید بن موسی بن جعفر بن محمد علی بن الحسین (حسن آمده که اشتباه است) بن علی علیه السلام امیر آن دیار بود که او را زید النار می گفتند علت اینکه او را نار (آتش افروز) گفتند این است که او در کاخها و دیار بنی العباس آتش افروخته بود مسوده (سیاه پوشان که سیاه شعار بنی العباس بود) را با آتش می افکند اموال تجار را هم ربود علاوه بر اموال بنی العباس.

چون علی بشهر بصره رسید زید از او امان خواست باو امان داد و او را گرفت.

سپاهی بمکه و مدینه و یمن فرستاد و فرمان داد که با علویان نبرد کنند.

مدت طغیان و خروج ابو السرایا تا وقتی که کشته شد ده ماه بود.



## بیان قیام ابراهیم بن موسی بن جعفر

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد در مکه قیام کرد. چون بر قیام ابو السرایا آگاه شد از آنجا بیمن رفت در یمن اسحاق بن موسی بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس والی و از طرف مامون امیر بود. چون شنید که ابراهیم نزدیک صنعا آمده او از آنجا راه مکه را گرفت بمحل «مشاش» رسید و در آنجا لشکر زد. در آنجا جماعتی از اهل مکه از علویان گریخته و تجمع نموده بودند باو گرویدند.

ابراهیم بر یمن استیلا یافت. او را لقب جزار (قصاب) داده بودند زیرا بسیاری از مردم را کشته بود. اسیر گرفت و کشت و اموال را ربود.

## بیان کارهای حسین بن حسن افضس در مکه و بیعت محمد بن جعفر

در آن سال حسین (افطس) پرده کعبه را بر کند و پرده دیگر بر آن افکند آن پرده (جدید) را ابو السرایا از کوفه فرستاده بود که از حریر بافته شده.

حسین ودیعه و مال بنی العباس را نزد هر که بود بزور گرفت و اموال مردم را هم بیهانه اینکه ودیعه بنی العباس است ربود. مردم از بیم او گریختند. اتباع او هم پنجره های حرم را کردند و بردند. خود او هم میخهای زرین سر ستونهای حرم را که ناچیز و بی ارج بود کند و برد.

هر چه در کنج حرم نهفته بود ربود و میان اتباع خود تقسیم نمود. پرده ها را هم درید و برید و بیاران خود پوشانید. چون خبر قتل ابو السرایا را شنید و دید

مردم از رفتارش بستوده آمده اند خود و متابعین نزد محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام رفتند. محمد پیر پرهیزگار و مورد احترام و محبت مردم واقع شده و با کردار اغلب افراد خانواده خود مخالفت بود. او علم را از پدر خود جعفر رضی الله عنه (عبارت مؤلف) آموخته و مردم از او روایت و نقل می کردند و می نوشتند. باو گفتند: تو خود میدانی که نزد مردم چه مقامی داری ما اگر با تو بیعت کنیم هرگز کسی با تو مخالفت نخواهد کرد، او خودداری کرد و آنها اصرار نمودند فرزندش علی و حسین بن حسن افضس کوشیدند تا او را بقبول بیعت وادار کردند. او ناگزیر پذیرفت و در ماه ربیع الاول مردم را بمیل و اجبار بمتابعت او وادار کردند و بیعت گرفتند و او را لقب امیر المؤمنین دادند. او چند ماه بآن عنوان اکتفا کرد و هیچ کاری بدستش انجام نمی گرفت فرزندش علی و حسین بن حسن و گروهی دیگر بد رفتاری می کردند و مرتکب بدترین کارها شدند کارهای آنها بسیار زشت و شرم آور و قبیح بود.

حسین بن حسن زنی از بنی فهر را خواست بعنف ببرد او خودداری و مقاومت کرد. شوهرش را که از بنی مخزوم بود تهدید کرد و ترساند او گریخت و پنهان شد.

حسین بن حسن در خانه را شکست و آن زن شوهردار را بزور برد و او مدتی نزد او مورد تمتع بود تا آنکه توانست بگریزد. علی بن محمد بن جعفر (که پدرش امیر المؤمنین شده بود) پسرک امر دی را ربود که آن پسر قاضی مکه بود. نامش اسحاق بن محمد و زیبا بود (او را روز روشن از ملا عام ربود و بر اسب ردیف خود کرد و ردیف باو تجاوز نمود) چون اهل مکه آن وضع و حال را دیدند و در حرم تجمع و تحصن نمودند. بسیاری از مردم هم از اطراف جمع شدند و نزد محمد بن جعفر رفتند و گفتند: باید ترا (از خلافت) خلع کنیم و گر نه ترا خواهیم کشت یا اینکه پسر را ربوده شده را برگردانی. محمد در خانه را بست و از پنجره با آنها گفتگو کرد و امان خواست که خود سوار شود نزد پسر خود برود و پسر قاضی را باز گرداند باو امان دادند او سوار شد و نزد فرزند خود رفت و پسرک را از او گرفت و بخانواده خود باز گردانید.

چند روزی گذشت که ناگاه اسحاق بن موسی عباسی از یمن رسید و در محل «مشاش» منزل گزید.

طالبیان همه گرد محمد بن جعفر تجمع کردند و باو خبر رسیدن اسحاق را دادند گرداگرد خود خندق کردند و عده را از اعراب گرد خود آوردند اسحاق اول با آنها جنگ کرد و بعد نخواست بجنگ ادامه دهد راه عراق را گرفت و رفت در عرض راه با لشکری که هرثمه برای گرفتن مکه فرستاده بود روبرو شد. در آن لشکر جلودی و رجاء بن جمیل بودند. باسحاق گفتند بازگرد که ما ترا بی نیاز خواهیم کرد او با آن لشکر برگشت. آن لشکر با طالبیان (اولاد ابی طالب) جنگ کرد آنها شکست خورده گریختند. محمد بن جعفر امان خواست و باو امان دادند عباسیان داخل مکه شدند و آن در ماه جمادی الثانیه بود. طالبیان متفرق شدند.

اما محمد بن جعفر سوی «جحفه» رفت در عرض راه یکی از غلامان بنی العباس باو رسید هر چه داشت از او گرفت و چند درهمی باو داد که خود را بقصد خود برساند. او سوی بلاد جهینه رفت و در آنجا عده گرد خود جمع کرد و بمدینه رفت در آنجا هارون بن مسیب والی مدینه بود جنگ بر پا شد و در محلی که بشجره معروف بود نبرد رخ داد که در آن واقعه بسیاری از اتباع محمد کشته شدند و یک چشم او هم با یک تیر کور شد ناگزیر در حال گریز بلشکرگاه خود باز گشت.

چون موسم حج پایان یافت محمد از جلودی و رجاء بن جمیل (دو سردار) امان خواست رجاء پسر عمه فضل بن سهل بود هر دو باو امان دادند و او در بیستم ماه ذی الحجه وارد مکه شد. در آنجا خطبه نمود و گفت: من شنیده بودم که مامون وفات یافته بیعت او در گردنم بود (که از آن رها شدم). فتنه بر پا شد و مردم با من بیعت کردند. بعد از آن یقین کردم که مامون زنده است خود را از بیعت مردم آزاد و شخص خویش را خلع کردم. سپس انگشتی خود را از انگشت کشید و گفت: من خود را از بیعت شما مانند انگشتی خلع نموده ام بر گردن شما ای مردم هیچ بیعتی ندارم پس از آن از منبر فرود آمد و راه عراق را گرفت حسن بن سهل هم انو را بمر و نزد

مامون فرستاد. چون مامون بعراق بازگشت او را همراه خود برد و او در گرگان وفات یافت که بخواست خداوند شرح آن خواهد آمد.

### بیان اعمال ابراهیم بن موسی

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر (برادر رضا) از یمن (که در تصرف او بود) شخصی از اولاد عقیل بن ابی طالب با عده برای ادای حج بمکه فرستاد. مرد عقیلی رفت تا بمحل بستان ابن عامر رسید در آنجا شنید که ابو اسحاق معتصم (خلیفه بعد از مأمون) با گروهی از سالاران و فرماندهان برای ادای حج آمده. مرد عقیلی دانست که قادر بر نبرد آنها نخواهد بود در میان آنها حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان هم بود که حسن بن سهل او را والی یمن کرده بود. عقیلی در بستان ابن عامر ماند.

یک قافله که حامل پرده کعبه بود از آنجا می گذشت. عقیلی پرده کعبه و عطری که مختص کعبه بود باضافه کالا و اموال بازرگانان را ربود. حجاج لخت و عور وارد مکه شدند. معتصم با یاران خود مشورت کرد. جلودی گفت: من ترا از جنگ آنها بی نیاز خواهم کرد. صد مرد جنگی برگزید و سوی عقیلی عده کشید و با او نبرد کرد بسیاری از اتباع عقیلی گرفتار شدند و بقیه گریختند. پرده و عطر کعبه و اموال بازرگانان را باز گرفت مگر بعضی از اموال که گریختگان همراه خود برده بودند اموال را بتجار پس داد. اسراء را هم هر یکی ده تازیانه زد و رها کرد. آنها با گدائی بیمن بازگشتند که اغلب آنان از گرسنگی و برهنگی در عرض راه مردند.

### بیان رفتن هرثمه سوی مامون و قتل او

چون هرثمه از جنگ ابو السرایا آسوده شد بازگشت و نزد حسن بن سهل که در مدائن بود نرفت. از راه «عقرقوف» و «بردان» و «نهروان» بخراسان رفت

ص: ۲۵۹

نامه و فرمان مامون در جای دیگری باو رسید (که او گذشته و دور شده و قادر بر بازگشت نبود). که باید سوی شام و حجاز لشکر بکشد او اطاعت نکرد و بسفر خود ادامه داد و گفت: من هرگز بر نمی‌گردم مگر اینکه امیر المؤمنین را ملاقات کنم او نسبت بمامون و خاندانش وفادار و ناصح بود و بدین سبب بی‌باک شده بود که تصور میکرد مامون قدر او را می‌داند و او را وفادار و صمیمی خواهد خواند. خواست بمامون بگوید که فضل بن سهل بعضی اخبار و حوادث را از او مکتوم می‌دارد و نسبت باو مستبد و بدخواه است که ضد او توطئه می‌کند و دسیسه بکار می‌برد. هرثمه تصمیم گرفته بود که مامون را ببغداد برگرداند که در وسط مملکت قرار گیرد.

فضل بن رویه و اندیشه هرثمه آگاه شد بمامون گفت: هرثمه ممالک را آشوب کرده و مردم را ضد تو برانگیخته و او ابو السرایا را که از لشکریان او بود برانگیخت و بایجاد فتنه و فساد وا داد کرد.

من برای او چندین نامه و فرمان فرستادم که او بشام و حجاز برود و او اطاعت نکرد اکنون با لجاج و عناد بقصد فساد آمده و اگر او را بحال خود بگذارم دیگران هم تمرد خواهند کرد. مامون کینه هرثمه را در دل گرفت.

هرثمه هم در سیر و سفر خود تأخیر کرد و تا ماه ذی القعدة عقب ماند و چون بمرور رسید ترسید که خبر ورود او را بمامون ندهند دستور داد طلبها را بکوبند تا مامون بانک کوس را بشنود و آگاه شود.

مامون صدای طبل را شنید و پرسید باو گفتند: هرثمه با ناز و بی‌باکی آمده که رعد و برق بر پا کرده (و مغرور شده).

هرثمه پیش خود تصور کرد که مامون سخن او را قبول و تصدیق خواهد کرد.

مامون دستور داد او را داخل کنند چون داخل شد مامون باو گفت: تو با اهل کوفه ساختی و علویان را برانگیختی و ابو السرایا را برای فتنه و فساد فرستادی. اگر می‌خواستی تمام آنها را بگیری و نابود کنی می‌توانستی.

هرثمه خواست پاسخ دهد و عذر بخواهد باو مهلت نداد امر کرد او را بزنند.

زدند و شکم او را لگد مال کردند و بینی او را شکستند و از پا گرفته بیرون کشیدند.

فضل او را بزدان افکند و وادار کرد او را بکشند که پس از چند روز او را کشتند.

گفتند در زندان مرد.

### بیان شورش حریبه در بغداد

در آن سال حریبه (گروهی از سپاهیان) ضد حسن بن سهل شوریدند. علت این بود که حسن هنگام رفتن هرثمه نزد مامون در مدائن بود. بعلی بن هشام که والی بغداد پیغام داد که موجب و حقوق حریبه را بتاخیر اندازد یا ندهد زیرا هنگامی که هرثمه راه خراسان را گرفته بود حریبه شوریده و گفته بودند که ما هرگز راضی نخواهیم شد مگر اینکه حسن و عمال او را از بغداد طرد کنیم. عمال و امراء حسن بن سهل را از بغداد طرد کردند. اسحاق بن موسی هادی را بعنوان والی از طرف مامون برگزیدند. اهالی دو طرف (رود دجله) جمع شده بآن انتخاب راضی شدند.

حسن با فرماندهان آنها مکاتبه کرد و وعده داد که از محل «عسکر مهدی» بیایند. حریبه هم تدارک کار را کرده اسحاق (والی جدید) را همراه خود بردند و در «دجیل» قرار دادند.

زهیر بن مسیب در محل «عسکر مهدی» (با عده خود) مستقر گردید. علی بن هشام باتفاق محمد بن ابی خالد از طرف دیگر رسید و شبانه هر دو داخل بغداد شدند سه روز با حریبه جنگ کردند. جنگ در ناحیه پل «صراه» رخ داد در آن هنگام بانها وعده داده شد که موجب یک سال بآنها بدهد. آنها راضی شدند و درخواست کردند که بهر یکی پنجاه درهم داده شود که مخارج ماه رمضان تامین شود و بقیه هنگام برداشت حاصل علی بن هشام قبول کرد و مشغول پرداخت گردید ناگاه خبر شورش زید النار رسید که زید بن موسی باشد از محبس گریخته و بشهر بصره رفته آتش افروخته و عالمی را سوخته بود. او در زندان علی بن سعید بود که بانبار رفت و با

برادر ابو السرایا در ماه ذی القعدة سنه دویست قیام کرد.

علی بن هشام پس از یک هفته گریخت و در صرصر اقامت کرد زیرا نتوانسته بود بهر یکی از افراد حربیه پنجاه درهم بپردازد. وضع و حال چنین بود تا خبر قتل هرثمه رسید. نایب هرثمه در بغداد محمد بن ابی خالد بود. علی بن هشام او را تحقیر می کرد او خشمگین شد و بحربیه پیوست.

علی بن هشام از محل «صرصر» هم گریخت.

گفته شد علت شورش حربیه این بود که حسن بن سهل عبد الله بن علی بن ماهان را حد زده بود و ابناء (فرزندان ایرانی) بر او خشم گرفتند.

### بیان فتنه موصل

در آن سال فتنه در موصل بر پا شد. جنگ و ستیز میان بنی سامه و بنی ثعلبه رخ داد. بنی ثعلبه بمحمد بن الحسین همدانی پناه بردند. او برادر علی بن الحسین امیر شهر بود او بآنها دستور داد که بخارج شهر کوچ کنند آنها رفتند و بنی سامه با هزار مرد بدنبال آنها تا «عوجا» رفتند و آنها را محاصره کردند.

علی و محمد بن الحسین (دو برادر) آگاه شدند عده بیاری آنها فرستادند جنگی بسیار سخت واقع و عده از بنی سامه کشته و گرفتار شدند.

اسراء که بنی تغلب هم میان آنها بودند در شهر بازداشت شدند. پس از آن احمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی نزد محمد رفت و درخواست صلح نمود.

صلح کردند و فتنه خاموش شد.

### بیان حال غازیان که قصد فرنگ را کردند

در آن سال حکم امیر اندلس سپاهی بفرماندهی عبد الکریم تجهیز و سوی فرنگ روانه کرد.

ص: ۲۶۲

عبدالکریم با سپاه خود وارد کشور فرنگ شد. رفت تا وسط مملکت فرنگ.

ویران کرد و گرفت و برد و قلعه ها را کوبید بهر جا که می رسید ویران می کرد و می ربود تا بمحل گنجها رسید. گنج پادشاه فرنگ را بغنیمت برد. چون پادشاه فرنگ کار مسلمین را بدان گونه دید با پادشاهان دیگر مکاتبه کرد و یاری خواست. مسیحیان از هر طرف تجمع و بیاری او شتاب کردند. پادشاه فرنگ با سپاهی عظیم مسلمین را قصد کرد. جنگی بسیار سخت رخ داد.

چند روزی گذشت که مسلمین خواستند از رودی که حائل بود عبور کنند و مسیحیان مانع می شدند. چون مسلمین وضع را بدان گونه دیدند از عبور منصرف شده از کنار رود دور گذشتند. مشرکین بقصد آنها از رود گذشتند و باز جنگی سخت رخ داد مشرکین شکست خورده منهزم شدند و تا کنار نهر رسیدند که مسلمین آنها را دنبال کرده کشتند و گرفتار کردند هر که از رود گذشت نجات یافت و هر که نتوانست دچار شد. عده از سالاران و امراء و پادشاهان مسیحی گرفتار شدند. فرنگیان برگشتند و بر کنار رود پایداری نمودند تا نگذارند مسلمین عبور کنند و بروند.

مدت سیزده روز گذشت. همه روزه جنگ می کردند تا فصل باران رسید و رودخانه طغیان کرد و عبور او آن دشوار شد. عبدالکریم لشکر کشید و بازگشت.

### **بیان قیام و خروج بربر در ناحیه «مورور»**

در آن سال مردی از قبایل بربر در ناحیه «مورور» قیام و ظهور کرد. حاکم محل نامه بحکم (امیر اندلس) نوشت که چنین کسی خروج و قیام کرده حاکم خبر شورش را پنهان داشت در همان ساعت یکی از فرماندهان را خواست و راز را ابراز کرد و فرمان داد که در همان ساعت حرکت و با آن خارجی جنگ کند و سرش را نزد او بیارد و گر نه که سر خود آن فرمانده عوض آن از تن جدا خواهد شد باو گفت: من در همین جا می نشینم و بر نمی خیزم تا تو سرش را بیاری.

آن فرمانده رفت و با احتیاط بسیار احوال آن خارجی بربری را تجسس



کرد و حال و وضع او را دانست و چون حکم باو گفته بود یا سر او یا سر تو خود را بخطر انداخت و حيله برانگيخت تا بملاقات وی موفق گردید. او را از دو سرش را برید و نزد حکم برد دید حکم در جای خود بانظار نشسته و هیچ وضع و حال خود را تغییر نداده بود. او فقط چهار روز غیبت کرده بود. چون حکم سر دشمن را دید نسبت بآن فرمانده بسیار نیکی کرد و بر جاه و رفعت او افزود.

(مورور) بفتح میم و سکون واو و ضم را و سکون راء دوم و در آخر آن راء دوم است (دو راء بیشتر وارد نشده).

## بیان حوادث

در آن سال مامون رجاء بن ابی الضحاک را فرستاد که علی بن موسی بن جعفر بن محمد را حاضر کند (آغاز کار حضرت رضا علیه السلام) عده بنی العباس را هم احصا کرد. بالغ بر سی و سه هزار تن شدند اعم از مرد و زن.

در آن سال رومیان پادشاه خود «الیون» را کشتند. او هفت سال و شش ماه سلطنت کرده بود.

پس از آن میخائیل بن جورجیس را برای دومین بار بر تخت نشانند.

در آن سال علی بن سعید با حسن بن سهل مخالفت کرد مامون سراج خادم را فرستاد که او را وادار کند دست خود را بدست حسن بگذارد و بعد بمرو (نزد مامون برود و گر نه او را بکشد او اطاعت کرد و دست در دست حسن نهاد و بعد باتفاق هرثمه بمرو رفت.

در آن سال مامون یحیی بن عامر بن اسماعیل را کشت زیرا باو امیر الکافرین (بجای امیر المؤمنین) خطاب کرده بود.

معتصم امیر الحاج شد و مراسم حج را ادا کرد.

قاضی ابو البختری وهب بن وهب و معروف کرخی زاهد و صفوان بن عیسی فقیه. و معافی بن داود موصلی که فاضل و عابد بود وفات یافتند.

ص: ۲۶۴

بیان ایالت و ولایت منصور بن مهدی در بغداد

در آن سال اهالی بغداد خواستند با منصور بن مهدی (عم مامون) بیعت کنند.

که خلیفه باشد او نپذیرفت. از او درخواست کردند که او امیر آنها باشد و بنام مامون حکومت کند و خطبه بنام مامون باشد او قبول کرد.

علت این بود که پیش از این نوشته شده چون اهالی بغداد بر علی بن هشام شوریدند و او را برگزیدند. چون حسن بن سهل بر اخراج علی بن هشام آگاه شد از مدائن بواسط نقل مکان کرد و آن در تاریخ آغاز سال دویست و یک بود.

چون حسن از مدائن بواسط گریخت محمد بن ابی خالد بن هندوان که با مخالفت او و بفرماندهی مخالفین برگزیده شده بود او را دنبال کرد.

فرماندهی جانب غربی بعهد سعید بن حسن بن قحطبه و فرماندهی جانب شرقی (بغداد) نصر بن حمزه بن مالک بود. منصور بن مهدی هم در بغداد (امیر کل بود فضل بن ربیع و خزیمه بن خازم هم با او در بغداد بودند).

عیسی بن محمد بن ابی خالد هم از «رقه» رسید که در سپاه طاهر بود با پدر خود موافقت کرد و باتفاق او بجنگ حسن بن سهل رفت.

هر دو با سپاه خود در قریه ابن قریش نزدیک واسط لشکر زدند. در عرض راه با لشکر حسن بن سهل روبرو شدند و هر دو سردار (پدر و فرزند) لشکر حسن را منهزم کردند.

محمد در محل «دیر العاقول» سه روز اقامت کرد. زهیر بن مسیت عامل حسن بن سهل در «اسکاف بنی جنید» اقامت داشت و از محل «جوخی» با سالاران و فرماندهان بغداد مکاتبه می کرد که از آنها را استمالت نماید.

ناگاه محمد سوار شد و باو حمله کرد او را گرفت و بیغداد فرستاد هر چه داشت هم ربود. او را نزد پدر خود جعفر بازداشت.

پس از آن محمد سوی واسط لشکر کشید. محمد فرزند دیگرش هارون را از «دیر العاقول» بمحل نیل (غیر از نیل مصر که در جزیره میان دو رود دجله و فرات واقع شده و مترجم آنرا دیده) فرستاد. در آنجا نایب حسن بود که هارون او را منهزم و تا کوفه دنبال کرد گریختگان از کوفه نزد حسن بن سهل بواسط رفتند هارون که نیل را گرفته بود نزد پدر خود باز گشت. محمد باتفاق فرزند هارون سوی واسط که حسن در آنجا بود لشکر کشیدند و در پشت شهر لشکر زدند. فضل بن ربیع تا آن زمان پنهان شده بود چنانکه پیش از این نوشته بودیم چون دید کار محمد بالا گرفته از او امان خواست باو امان داد و او ظاهر شد.

محمد بقصد حسن با لشکری آراسته بجنگ پرداخت. حسن سالاران و فرماندهان خود را با لشکر بمقابله او فرستاد: جنگی سخت رخ داد سپاه محمد شکست خورده گریخت خود محمد پایداری کرد و مجروح شد. اتباع او با وضعی شرم آور گریختند و بسیاری از آنها کشته و هر چه داشتند ربوده شد. این واقعه در بیست و سیم ماه ربیع الاول رخ داد.

محمد در محل «فم الصلح» اقامت کرد. حسن هم او را دنبال کرد بقیه اتباع محمد گریختند و در محل «مبارک» اقامت کردند. باز حسن بآنها رسید و نبرد کرد باز منهزم شدند تا بمحل «جبل» رسیدند و در آنجا ماندند.

محمد فرزند خود عیسی را بمحل «عربایا» فرستاد او در آنجا اقامت کرد.

محمد خود در محل «جرجرایا» ماند. در آنجا زخم او دردناک شد و فرزندش ابو زنییل او را بیغداد فرستاد در بیست و چهارم ماه ربیع الاخر در گذشت و در خانه خود در خفا دفن شد.

ابو زنییل نزد خزیمه بن خازم رفت و واقعه را خبر داد. خزیمه هم بمردم خبر داد و نامه عیسی بن محمد را خواند که او درخواست کرده بود جای پدر خود

فرمانده لشکر باشد مردم قبول کردند و او جای پدر را گرفت. ابو زنیل هم شبانه زهیر بن مسیب را کشت (اسیر بود) سرش را برید و در سپاه پدر خود برای سپاهیان نصب کرد. حسن خیر مرگ محمد را شنید سوی «مبارک» لشکر کشید از آنجا هم لشکری برای جنگ ابو زنیل فرستاد که در «فم الصراه» لشکر زده بود جنگ واقع و او منهزم و برادرش (هارون) ملحق شد که در محل نیل بود. سپاه حسن سوی آنها پیش رفت یک ساعت جنگ واقع و هارون و اتباع او منهزم شدند و بمدائن رفتند اموال آنها بدست اتباع حسن افتاد. محل نیل را سه روز غارت کردند. همچنین قری و قصبات پیرامون آن. بنی هاشم و فرماندهان چون دیدند محمد پیش رفته و فاتح شده گفتند ما باید مامون را خلع و یکی از میان خود را خلیفه کنیم او قبول نکرد او را نایب مامون نمودند که نایب الخلافه او در بغداد و عراق باشد. آنها گفتند: ما گیر و گبر زاده را که حسن بن سهل باشد نمی خواهیم (حسن و برادرش فضل هر دو زردشتی بودند که مسلمان شدند).

گفته شد چون عیسی را برای جنگ با حسن بن سهل برگزیدند حسن باو پیشنهاد کرد که دخترش را باو با صد هزار دینار بدهد. او و خانواده و تمام اهالی بغداد در امان باشند هر یکی از ولایات را بخواهد باو واگذار کند. او هم دانست که طاقت جنگ و ستیز را ندارد از حسن نامه امان از مامون خواست که بخط مامون باشد. عیسی باهالی بغداد نوشت من مشغول جنگ هستم شما برای امارت خود یکی از بنی هاشم را انتخاب کنید. آنها هم منصور بن مهدی را برگزیدند او هم گفت من نایب امیر المؤمنین هستم تا او برسد یا دیگری را انتخاب کند مردم خشنود شدند منصور در محل «کلوادی» لشکر زد. غسان بن عباد بن ابی الفرج بکوفه فرستاد و او در قصر ابن هبیره لشکر زد ناگاه حمید طوسی او را غافلگیر کرد و عده از اتباع او را کشت و خود غسان را اسیر نمود و آن در چهارم رجب بود.

منصور بن مهدی لشکری بفرماندهی محمد بن یقطین برای جنگ حمید فرستاد او رفت تا بمحل «کوئی» رسید او هم هنوز چشم باز نکرده که دچار حمله و

و هجوم حمید شد. در پیرامون نیل جنگی بسیار سخت رخ داد ابن یقظین گریخت و بسیاری از اتباع او کشته و گرفتار غریق شدند حمید قری و قصبات پیرامون «کوئی» را غارت کرد. ابن یقظین هم در پیرامون رود صرصر اقامت کرد.

عیسی بن محمد بن ابی خالد سپاه خود را شمرد صد و بیست و پنج هزار سوار و پیاده بودند. بهر سواری چهل و بهر پیاده بیست درهم داد.

### **بیان حال گروهی که امر بمعروف می کردند**

در آن سال گروهی برای اجرای امر بمعروف و نهی از منکر تجهیز شدند.

علت این بود که اوباش و تبه کاران و عیاران و شاطران پاک مردم را آزار می دادند و مرتکب کارهای زشت می شدند و غارت و راهزنی می کردند و زنان و پسران را برای عمل شنیع آشکارا می ربودند. زن و فرزند یک خانواده را بعنف می بردند و مرد خانه قادر بر منع آنها و دفاع از ناموس خود نبود. آنها از اغلب مردم وام یا باج می گرفتند و کسی نمی توانست بدانها ندهد. بقری و قصبات هم می رفتند و غارت می کردند و کسی قادر بر دفاع نبود زیرا دولتی در کار نبود بلکه اگر دولتی بود آنها را بغارت وادار می نمود زیرا خود اوباش حامی دولت وقت بودند.

هر که عبور می کرد دچار آنها می شد که هر چه می خواستند می کردند. مردم سخت مبتلا شده بودند. آخرین کاری که کردند این بود که بمحل «قطربل» رفتند و در روز روشن آشکار غارت کردند و هر چه در آنجا بود اعم از نقد و کالا و چهارپا و حشم ربودند و علنا در بغداد فروختند. صاحبان مال نزد دولت شکایت کردند و کسی بداد آنها نرسید این واقعه در آخر شعبان رخ داد.

چون حال بدان منوال شد اهل هر کوی و برزن تجمع کرده نزد پرهیز- کاران و پیشوایان رفته درخواست امر بمعروف و نهی از منکر نمودند دسته دسته نزد یک دیگر رفتند و گفتند. هر محلی یک یا دو تبه کار بیشتر ندارد و فرض میکنیم در

هر برزنی ده عیار و زیانکار باشد که بر ما چیره شده اند و حال اینکه عده ما بیشتر است. اگر ما همه جمع شویم دارای نیروی عظیم خواهیم شد که آنها قادر بر اعمال زشت نخواهند بود.

مردی از میان مردم بنام خالد درویش برخاست و از همسایگان خود درخواست کرد که او را یاری کنند تا بتواند امر بمعروف و نهی از منکر کند. مردم اجابت و اطاعت کردند او بنزدیکترین کسی از او باش رسید و مانع غارت و تباهی او گردید عیاران و شاطران جمع شدند و مقاومت نمودند ولی او بر آنها غلبه کرد بعضی را گرفت و تازیانه زد و بزندان افکند و بعد تسلیم دولت نمود زیرا او کاری بر خلاف امر دولت انجام نمی داد و کارشکنی و تجاوز نمی کرد.

بعد از او مردی از حریبه (سپاه بنی العباس که اغلب آن ایرانی بود) بنام سلامه انصاری از اهل خراسان قیام نمود. کنیه او ابو حاتم بود او مردم را بامر بمعروف و نهی از منکر و عمل بقرآن و سنت دعوت کرد. قرآن را بگردن خود آویخت و او باش را از تبه کاری منع کرد و آنها هم اطاعت نمودند.

عموم مردم را اعم از خرد و بزرگ و اعیان و اشراف و او باش برای کارهای نیک و پرهیز از کارهای زشت دعوت نمود. خلقی عظیم و گروهی بسیار از هر طرف با او گرویدند و با او بیعت کردند که با تبه کاران و هر که مخالف عدل و ایمان باشد نبرد کنند. او با جماعت خود در بازار و خیابان می گشت و امن و امان را برقرار می کرد.

سهل (مذکور) در روز چهارم ماه رمضان قیام کرد. درویش سه یا چهار روز پیش قیام کرده بود. خبر جنبش هر دو بمنصور بن مهدی و عیسی بن محمد بن ابی خالد رسید هر دو نا امید شدند زیرا اغلب اتباع آن دو (منصور و محمد) او باش بودند منصور هم ببغداد نقل مکان کرد در حالیکه عیسی با حسن بن سهل مکاتبه می کرد و از او امان خواسته بود حسن با او امان داد همچنین اهالی بغداد که آنها را مشمول امان یکی از شرایط تسلیم هم این بود که حسن بن سهل موجب شش ماهه سپاه را پردازد آن هم هنگام درو حاصل.

عیسی از لشکر گاه ببغداد رفت و آن در سیزدهم شوال (سال جاری بود) سپاه

هم پراکنده شد و مردم بغداد خشنود و آسوده شدند و صلح او را پذیرفتند.

سهل هم بحال خود ماند که امر بمعروف و نهی از منکر می کرد.

### **بیان بیعت علی بن موسی علیه السلام برای ولایت عهد**

در آن سال علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام به ولایت عهد مامون برای خلافت بعد از او منصوب شد و او را «الرضا من آل محمد» لقب داد. بسپاه خود دستور داد که لباس سیاه (شعار بنی العباس) را ترک و لباس سبز را بپوشند و بتمام اطراف و اکناف نوشت که چنین کنند.

حسن بن سهل هم بعیسی بن محمد بن ابی خالد نوشت که مامون علی بن موسی را به ولایت عهد خود برگزیده زیرا بهر دو طریقه بنی العباس و بنی علی نگاه کرد از علی بن موسی افضل و اتقی و اعلم ندید و او را رضای آل محمد لقب داد. بعیسی بن محمد هم دستور داد که باتباع خود ابلاغ کند و شعار سیاه را ترک کنند. اهالی بغداد را ملزم کند که بیعت و متابعت نمایند. عیسی بن محمد مردم را دعوت کرد بعضی اجابت و قبول کردند و بعضی خودداری و تمرد نمودند و گفتند. خلافت از بنی العباس دور نشود این تکلیف ناشی از فکر فضل بن سهل است.

آنها چند روزی بدان حال ماندند. بعضی هم گفتند. ما باید مامون را خلع و یکی از میال خود را انتخاب کنیم. سختترین مخالفین منصور و ابراهیم دو فرزند مهدی بودند. (هر دو عم مامون).

### **بیان علت بیعت ابراهیم**

در آن سال در ماه ذی الحجه مردم بغداد بهیجان آمده مامون را خلع و ابراهیم را خلیفه نمودند.

علت این بود که بدان اشاره نمودیم یکی ایالت و امارت حسن بن سهل

و دیگری ولایت عهد علی بن موسی.

عباسیان بغداد ادعا کردند که ما پیش از این (قبل از بیعت علی بن موسی) با ابراهیم بیعت کرده بودیم و آن در روز بیست و پنجم ذی الحجه. مردی را وادار کردند که ندا کند ما خلافت مامون و ولایت عهد ابراهیم بن مهدی را می خواهیم.

کسانی را هم وادار کردند که بگویند. ما هرگز راضی نمی شویم مگر اینکه با ابراهیم بن مهدی بیعت کنید و بعد از او هم برای اسحاق بن موسی هادی بیعت و مامون را از خلافت خلع کنید. مردم نماز جمع را نخواندند و متفرق شدند و آن در بیست و هشتم ماه ذی الحجه سال جاری بود.

### **بیان فتح کوهستان طبرستان و دیلم**

در آن سال عبد الله بن خرداد به والی طبرستان لارز (واژه لارز را مولف آورده و باید صحیح باشد) و چیز را از بلاد دیلم و کوهستان طبرستان را گشود. شهریار بن شروین را از کوه فرود آورد و مازیار بن قارن را نزد مامون فرستاد و ابولیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

### **بیان آغاز کار بابک خرمی**

در آن سال بابک خرمی در محل «جاویدانیه» که مردم آن دیار از پیروان جاویدان بن سهل خداوند بند (یکی از بلوکهای آذربایجان) بودند. بابک ادعا کرد که روح جاویدان در او حلول کرده او شروع بفتنه و فساد کرد. تفسیر لغت جاویدان این است که دائم و باقی (تفسیر عبری) باشد. و معنی خرم فرح (عربی) که خرسند باشد (فرح با جیم آمده که غلط است و فرح مصدر است ولی فرح بکسر راء بصیغه فاعل آمده که فرحناک باشد) این لغت از عقاید و مقالات مجوس (مغ - گبر - زردشتیان) آمده. مرد (بعقیده مجوس) می تواند با مادر و خواهر و دختر خود جفت شود و ازدواج

ص: ۲۷۱



کند. بدین سبب دین آنها را دین فرج (اسفل اعضاء زن) می نامند و معتقد هستند که ارواح از یک حیوان (ذی روح) بحیوان دیگر منتقل می شود (در اینجا خلط و خبط شده که عقاید و ادیان مختلفه با هم آمیخته و فرج پرستان باصطلاح عرب عباد الفرج کسانی دیگر بودند که می گویند: یا مسعود منک خلقنا و الیک نعود).

مقصود از فرج بیرون آمده و بفرج که گور باشد برمی گردند و این اوهام محتاج یک بحث دقیق است که خارج از وظیفه ماست).

### **بیان ایالت و امارت زیاده بن ابراهیم بن اغلب در آفریقا**

در آن سال در ششم ذی الحجه ابو العباس عبد الله بن ابراهیم بن اغلب امیر آفریقا درگذشت. مدت امارت او پنج سال و قریب دو ماه بود.

سبب مرگ او این بود که برای هر جریبی هیجده دینار مالیات وضع و تحمیل کرده بود مردم بستوه آمدند و نزد یک دیگر از جور و ستم شکایت کردند.

مردی از پرهیزگاران بنام حفص بن عمر جزری با گروهی از نیکان نزد او (امیر) رفتند و او را وعظ کردند و از رنج و عذاب آخرت و بد نامی دنیا و زوال نعمت و قدرت ترسانیدند و گفتند: خداوند تعالی هیچ وضعی را تغییر نمی دهد و نعمت هیچ قومی را زایل نمی کند مگر اینکه خود آن قوم وضع خود را تغییر دهند (که خوب را بد کنند) و اگر خداوند بخواهد آن قوم را کیفر دهد هرگز عذاب از او دفع نخواهد شد و آن قوم حامی و نگهبان نخواهند داشت که عذاب خداوند را دفع و رد کند (آیات قرآن). ابو العباس عبد الله بن ابراهیم امیر آفریقا به آنها پاسخ نداد و آنها از آنجا خارج شده راه قیروان را گرفتند حفص بگروه پرهیزگاران که قصد مهاجرت داشتند گفت: بهتر این است که ما وضو گرفته نماز بخوانیم و دعا کنیم که خداوند بار سنگین این مردم را سبک کند و حاجت آنها را روا دارد آنها نماز خواندند و دعا کردند پنج روز نگذشت که یک قرحه پشت گوش او بروز کرد و او را کشت. او زیباترین مردم روزگار خود بود. بعد از او زیاده الله بن ابراهیم برادرش

بامارت رسید و در زمان او آسایش و رفاه بود. او سپاهی دریا نورد با چند کشتی تجهیز کرد و برای فتح شهر «سردانیه» که در دست روم بود فرستاد. پس از فتح بعضی از سپاهیان هلاک شدند و بعضی پس از کشتن بسیاری از رومیان و گرفتن غنایم سلامت بازگشتند.

آنهایی که سلامت بازگشتند مشمول احسان زیاده الله واقع شدند.

در سنه دویست و هفت زیاد بن سهل معروف بابن صقلیه (از نژاد سلوا صقلیه مادرش باشد) ضد او شورید و عده بسیاری گرد خود جمع و شهر «باجه» را محاصره کرد. زیاده الله سپاهی فرستاد که او را دفع کرد و اتباع او را کشتند.

در سنه دویست و هشت زیاده الله خبر داده شد که منصور بن نصیر طنبدی در تونس قصد عصیان دارد و با سپاهیان مکاتبه و آنها را بشورش دعوت می کند. چون یقین کرد که آن خبر صحت دارد سالاری بنام محمد بن حمزه برگزید و عده سیصد سوار با او فرستاد که در خفا بکوشد زودتر بتونس برسد و منصور ندانسته بدام او افتد.

چون محمد بتونس رفت منصور را در آنجا ندید او بکاخ خود در طنبده رفته بود. محمد قاضی تونس را با چهل تن از مشایخ شهر نزد او فرستاد آنها با منصور گفتگو کردند و بانصراف او از عصیان کوشیدند او گفت: من هرگز تمرد نکرده ام و اکنون با شما نزد محمد می روم شما یک روز میهمان من باشید تا من وسایل پذیرائی او را فراهم کنم. منصور برای محمد گاو و گوسفند و طعام فرستاد و نوشت که من مطیع هستم و فردا باتفاق قاضی نزد تو خواهم آمد. محمد باور کرد و دستور داد که گوسفندها را بکشند. کشتند و پختند و او با سواران خود خوردند و باده نوشیدند روز بعد منصور قاضی و همراهان او را بازداشت و خود با عده شتاب کرد تا در خفا وارد تونس شد. بکاخ «صناعه» رفت که محمد و اتباع او در آنجا بودند. دستور داد کوسها را بکوبند خود و اتباع او بیک آهنگ تکبیر کردند. محمد و سوارانش شنیدند سلاح را برداشتند ولی باده کار خود را کرده بود که آنها مست شده بودند منصور آنها را محصور داشت.

عوام مردم هم بآنها هجوم و سنگسارشان کردند. همه را کشتند و تنها کسانی نجات یافتند که خود را بدریا انداختند و شنا کنان رفتند. این واقعه در ماه صفر رخ

داد پس از آن سپاهیان تجمع کرده باو گفتند: از این می ترسیم که زیاده الله ترا راضی کند و تو بطمع دنیا باز با او دمساز شوی ما با تو همراهی نمی کنیم مگر اینکه یکی از افراد خاندان او را بکشی تا نسبت بتو کینه جو باشد و تو نتوانی مطیع و موافق او شوی. منصور هم اسماعیل بن سفیان بن سالم بن عقال را که از خاندان زیاده الله بود احضار کرد و کشت. که احتمال می رفت او حاکم تونس شود.

چون زیاده الله خبر قتل و شورش را شنید سپاهی عظیم بفرماندهی غلبون که نامش اغلب بن عبد الله بن اغلب بود برای سرکوبی شورشیان فرستاد. فرمانده مذکور وزیر زیاده الله هم بود.

او منصور طنبدی را قصد کرد. هنگام وداع زیاده الله بسپاه گفت: اگر بگریزید خون شما را خواهم ریخت. چون بتونی رسیدند منصور بجنگ آنها رفت.

جنگ واقع شد و سپاه زیاده الله در دهم ماه ربیع الاول شکست و منهزم شد. سپاهیان بفرمانده خود غلبون گفتند: ما از تهدید زیاده الله ایمن نمی باشیم اگر برای ما امان بگیری با تو خواهیم رفت و گر نه متفرق می شویم این را گفتند و راه خود را گرفتند و رفتند چند شهر را گرفتند و برای خود امارتی فراهم کردند از جمله شهرها «باجه» و «جزیره» و «صطفوره» و «منیر» و «اریس» و دیگر شهرها بود که بدست سپاهیان فراری افتاد. بدین سبب افریقا دچار اغتشاش و آشوب شد. تمام سپاهیان هم گرد منصور تجمع و اطاعت نمودند زیرا زیاده الله با آنها بد رفتاری کرده بود.

چون بر عده سپاه منصور افزوده شده «قیروان» را قصد و محاصره کرد.

گرداگرد سپاه خود هم دیوار و حصار کشید. جنگهای بسیار میان او و زیاده الله رخ داد اهالی قیروان از درون شهر باو متمایل و هوا خواه شدند. پس از آن زیاده الله هر چه سپاهی داشت اعم از پیاده و سوار جمع کرد و آراست و آماده حمله و نبرد گردید. چون سپاه او صف کشیدند منصور مبهوت شد زیرا تصور نمی کرد که زیاده الله آن همه سپاه دارد او را ضعیف و خفیف می پنداشت. منصور خود شخصا وارد عرصه نبرد گردید و طرفین سخت جنگ کردند و عاقبت کار منصور تن بفرار داد بسیاری از اتباع او بخاک و خون کشیده شدند. آن واقعه در ماه جمادی الثانیه

رخ داد.

زیاده الله فرمان داد که از اهل «قیروان» انتقام بکشند زیرا هوا خواه منصور بودند و قبل از آن هم با عمران بن مجالد مساعدت کرده بودند که عمران با ابراهیم بن اغلب پدر زیاده الله جنگ کرده بود. چون خواست مردم قیروان را قتل عام کند.

علماء و روحانیون توسط کردند و او عفو نمود. دیوار و حصار و برج و باروی قیروان را ویران کرد. منصور چون گریخت بسیاری از یاران او متفرق و از او جدا شدند.

عامر بن نافع و عبد السلام بن مفرج هم او را ترک و شهرهایی را که گرفته بود تصرف نمودند.

پس از آن زیاده الله سپاهی برای گشودن شهر «سبیه» روانه کرد و آن در سنه دویست و نه بود. فرمانده آن سپاه محمد بن عبد الله بن اغلب بود. در آن شهر لشکری از سپاه منصور پادگان که فرمانده آنها عمر بن نافع بود. در بیستم ماه محرم جنگ واقع شد. ابن اغلب با سپاه خود منهزم شد و با اتباع خود بشهر «قیروان» بازگشت.

کار بر زیاده الله سخت شد لشکر جمع کرد و مال داد و آماده کارزار گردید. خانواده و زن و فرزند سپاهیان که بمنصور پیوسته بودند در شهر قیروان اقامت داشتند.

سپاهیان بمنصور گفتند اگر بتوانی خانواده های ما را از شهر بیرون باری و بما برسانی ما آسوده و در امان خواهیم بود. منصور لشکر کشید و زیاده الله را در شهر قیروان محاصره کرد. مدت محاصره شانزده روز بطول کشید ولی جنگ واقع نشد سپاهیان در آن مدت توانستند زن و فرزند خود را از شهر بیرون بکشند. منصور بتونس رفت از تمام مملکت افریقا در دست زیاده الله جز شهر قابس و ساحل و «نفزاه» و طرابلس جای دیگر نماند که اهالی این چند محل مطیع بودند. سپاهیان زیاده الله پیغام دادند که خود تنها برو و افریقا را بحال خود بگذار که بتو امان می دهیم و مال تو هم مصون خواهد بود هر چه در کاخ خودداری بردار و برو. او سخت غمگین شد.

سفیان بن سواده باو گفت: اختیار لشکر خود را بمن واگذار کن که من دویست سوار

ص: ۲۷۵

از آن اختیار خواهم کرد و با آن عده بشهر «نزاوه» می روم زیرا شنیده ام که عامر بن نافع قصد آن شهر را دارد اگر من پیروز شوم که هر چه میخواهی حاصل خواهد شد و اگر نه خود تصمیم دیگری اتخاذ کن او آنچه درخواست کرده بود قبول کرد و سفیان دویست سوار برگزید و راه «نزاوه» را گرفت. در آنجا بربریان را بیاری خود دعوت کرد و آنها اجابت و شتاب نمودند. عامر بن رافع هم با سپاه خود رسید جنگ واقع شد و عامر بن رافع شکست خورد بسیاری از اتباع او کشته شدند او بشهر «قسطیلیه» رفت و باج و خراج گرفت و مدت سه روز شب و روز سرگرم گرفتن مالیات بود. پس از آن کسی را بحکومت آن سامان گماشت ولی حاکم از بیم انتقام مردم گریخت. اهالی «قسطیلیه» باین سواد (سفیان سابق الذکر) پیغام دادند او رفت و شهر را تصرف کرد.

گفته شد این حوادث در سنه دویست و نه رخ نداد بلکه در سنه دویست و نوزده واقع شد.

(طنبذه) بضم طاء بی نقطه و سکون نون و ضم باء یک نقطه و ذال نقطه دار و در آخر آن هاء است (صطفوره) بفتح صاد و سکون طاء و ضم فاء و سکون واو و آخر آن هاء است.

(سبیه) بفتح سین بی نقطه و فتح باء یک نقطه دوم و آخر آن هاء است.

## بیان فتح جزیره صقلیه بدست زیاده الله و جنگهای آن تا وفات او

در سنه دویست و دوازده زیاده الله سپاهی دریانورد تجهیز و جزیره صقلیه (سیسیل) را قصد نمود. اسد بن فرات قاضی قیروان را که از پیروان مالک (صاحب مذهب مالکی) و مصنف کتب اسدییه در فقه بطریقه مالک را فرمانده آن سپاه کرد.

سپاه مذکور بجزیره رسید و بسیاری از اماکن را گشود.

علت لشکر کشی این بود که پادشاه روم در قسطنطنیه بطریقی را حاکم جزیره صقلیه نمود که نامش قسطنطین و آن در سنه دویست و یازده بود. چون بجزیره رسید یک مرد رومی را فرمانده کشتی های جنگی نمود که نامش «فیمی» بود. او دلیر و با تدبیر بود. افریقا را قصد کرد و گروهی از بازرگانان را اسیر نمود و اموال مردم را ربود و مدتی در ساحل افریقا تسلط داشت. پس از آن پادشاه روم بقسطنطین حاکم جزیره نوشت که «فیمی» را بگیرد و آزار دهد. فیمی آگاه شد و باتباع خود خبر داد اتباع او خشمگین شدند و او را در تمرد و عصیان یاری کردند او هم با کشتی های جنگی خود بجزیره صقلیه بازگشت و شهر «سرقوسه» را گرفت. قسطنطین برای دفع او لشکر کشید جنگ واقع شد و قسطنطین شکست خورده گریخت و بشهر «قطانیه» پناه برد. فیمی بدنبال او لشکری فرستاد باز گریخت و باو رسیدند و او را کشتند. فیمی خود شاه شد. مردی را بنام «بلاطه» بحکومت قسمتی از جزیره منصوب کرد آن مرد تمرد نمود خود و پسر عم او که نامش میخائیل و حاکم شهر «پلوم» بود متحد شدند و سپاهی عظیم گرد آوردند جنگ آغاز شد و «بلاطه» شهر «سرقوسه» را گرفت. فیمی شکست خورده گریخت. کشتی های جنگی را آماده کرد و خود با بقیه عده سوار کشتی شده بافریقا رفتند «فیمی» از امیر زیاده الله مدد خواست و باو وعده فتح جزیره «صقلیه» را داد.

در ماه ربیع الاول سنه دویست و دوازده لشکر زیاده الله بشهر «مازر» در صقلیه رسید. «بلاطه» را که با فیمی جنگ کرده بود قصد نمودند.

در آن هنگام سپاه روم رسید و با مسلمین جنگ کرد. مسلمین بفیمی و اتباع او دستور دادند که از میدان جنگ کناره گیری کند. جنگ بر شدت خود افزود و پیروزی نصیب مسلمین شد رومیان تن بفرار دادند. مسلمین اموال و چهارپایان آنها را بغنیمت بردند. «بلاطه» هم گریخت و بشهر «قلوریه» رفت و در آنجا کشته شد.

مسلمین چند قلعه و شهر را گشودند.

بقلعه «کراث» هم رسیدند. در آنجا مردم تجمع و تحصن کرده بودند. آنها اسد قاضی (فرمانده) را فریب دادند ظاهرا اظهار عجز و ذلت نمودند و آماده پرداخت جزیه شدند بشرط اینکه اسد نزدیک نرود. اسد پذیرفت و چند روزی از آنها دور شد.

فیمی (بمسلمین خیانت کرد) با اهالی محصور در شهر مکاتبه کرد و وعده یاری داد.

اهالی شهر خواربار تهیه کردند و آماده دفاع شدند خودداری کردند و اسد دوباره برگشت و آنها را محاصره نمود. جنگ آغاز شد. اسد لشکریان را دسته دسته باطراف فرستاد آنها غنایمی بسیار بدست آوردند و چندین آبادی و شهر را گشودند. شهر «سر-قوسه» را هم محاصره کردند. راه دریا و صحرا را بر مردم شهر بستند. در آن هنگام پیای مدد از افریقا می رسید. امیر و والی «بلرم» هم مسلمین را تعقیب کرد مسلمین گرداگرد خود خندق کردند و پیرامون خندق هم چند حفره کردند. (و آنها را پوشانیدند) سپاه روم بر مسلمین هجوم کرد بسیاری از آنها در آن حفره ها افتادند و کشته شدند. مسلمین هم بر شدت محاصره افزودند و بر مردم شهر «سرقوسه» سخت گرفتند ناگاه کشتی های جنگی از «قسطنطنیه» رسید. مرض و با هم میان مسلمین شایع گردید. بسیاری از مسلمین بمرض و با مبتلا و هلاک شدند امیر آنها اسد بن فرات (قاضی) در گذشت مسلمین بعد از او محمد بن ابی الجواری را برای امارت خود برگزیدند. چون مسلمین مرض وبا و شدت آنرا دیدند سپاه روم هم رسیده بود ناگزیر سوار کشتی های خود شدند که بوطن باز گردند.

رومیان هم سوار کشتی های خود شدند و در «باب المرسی» لنگر انداختند و مسلمین را از دعوت بازداشتند. چون مسلمین حال را بدان منوال دیدند کشتی ها را آتش زدند و پیاده شدند. از آنجا سوی شهر «مینا» لشکر کشیدند و شهر را سه روز محاصره کردند و پس از آن پیروز شده شهر «مینا» را گشودند و داخل شدند. گروهی از مسلمین قلعه «جرجت» را قصد و با جنگ تصرف و تملک نمودند. مسلمین از پیروزی خود بسیار خرسند و امیدوار شدند از آنجا «قصریانه» را قصد کردند. فیمی (سردار پناهنده مسلمین) هم با آنها بود. مردم شهر بیرون آمده نزد فیمی رفته زمین را بوسیدند و تسلیم شدند باو وعده دادند که هر چه بخواهد بدهند و خود مطیع و رعیت او باشند او هم پذیرفت و با آنها رفت ولی آنها او را فریب دادند و کشتند.

در آن هنگام سپاهی عظیم و مدد پیاپی از قسطنطنیه رسید. مردم جزیره دلیر شده با مسلمین مقابله کردند و طرفین صفوف خود را برای جنگ آراستند نبردی سخت رخ داد و رومیان شکست خورده منهزم و بسیاری از آنها کشته شدند. مسلمین قلعه «قصریانه» را گشودند و تصرف نمودند در آن هنگام امیر آنها محمد بن ابی الجواری در گذشت. زهیر بن غوث بجای او امیر مسلمین شد.

پس از آن گروهی از مسلمین برای غارت رفتند با رومیان روبرو شده تاب نیاورده گریختند. روز بعد مسلمین لشکر کشیدند و با رومیان روبرو شدند. جنگ واقع و مسلمین منهزم و عده هزار تن از مسلمین کشته شد. بلشکر گاه خود بازگشتند و گرداگرد لشکر خندق کردند رومیان هم آنها را محاصره نمودند. خواربار کم شد و مسلمین بستوه آمدند. تصمیم گرفتند شیخون بزنند.

رومیان از قصد آنان آگاه شدند. لشکر گاه و خیمه ها را ترک کردند و دور شدند. مسلمین هجوم برده کسی را در خیمه گاه ندیدند رومیان برگشتند و از هر طرف مسلمین را محاصره کردند. بسیاری از مسلمین کشته شدند. بقیه گریختند و بقلعه «مینا» پناه بردند و رومیان از هر طرف آنها را محاصره کردند. آنها ناگزیر تمام چهارپایان را خوردند و بعد سگها را کشتند و خوردند. چون مسلمین که در محل



«جرجت» اقامت داشتند بر پریشانی برادران خود آگاه شدند شهر را ویران کردند و راه «مازر» را گرفتند و رفتند و نتوانستند برادران خود را یاری کنند.

مسلمین بدان حال ماندند تا سنه دویست و چهارده که نزدیک بود همه هلاک شوند ناگاه کشتی های جنگی از اندلس رسید که مردم اندلس بقصد جنگ و غزا لشکر کشیده بودند. از افریقا هم کشتی های امدادی رسید که مجموع کشتی های جنگی بالغ بر سیصد گردید. چون جنگجویان در شهر «بلرم» پیاده شدند رومیان ترسیدند و شهریار آن شهر از مسلمین امان خواست باو و خانواده او بشرط عدم تعرض بدارائی او امان داده شد دوباره مسلمین سوار کشتی شده روم را قصد کردند.

در سنه دویست و شانزده مسلمین بیاری محاصره شدگان رفتند و شهر محصور را گرفتند ولی جز عده سه هزار تن از مسلمین در آن شهر نمانده بود که در آغاز هفتاد هزار بودند همه از گرسنگی مرده بودند.

میان مسلمین اندلس و مسلمین افریقا اختلافات و نزاع بر پا شد ولی بعد ناگزیر صلح کردند و تا سنه دویست و نوزده سوی شهر «قصریانه» لشکر کشیدند رومیان محصور از شهر بیرون رفته بجنگ پرداختند. نبرد سخت رخ داد و خداوند پیروزی را نصیب مسلمین فرمود. رومیان گریختند و پس از آن در بهار باز گشتند و دوباره جنگ کردند و باز مسلمین پیروز شدند.

در سنه دویست و ده مسلمین بفرماندهی محمد بن عبد الله سوی «قصریانه» لشکر کشیدند. رومیان بجنگ پرداختند. زن بطریق (شهریار آن دیار) با پسر او بدست مسلمین گرفتار شدند. هر چه در لشکرگاه روم بود بدست مسلمین افتاد پس از پیروزی مسلمین بمحل «بلرم» باز گشتند.

محمد بن عبد الله (فرمانده) لشکری بمحل «طبرمین» فرستاد. فرمانده آن لشکر محمد بن سالم بود غنایم بسیار بدست آورد ولی گروهی از لشکر او تمرد کرده او را کشتند و بسپاه روم پناه بردند.

زیاده الله (امیر افریقا) فضل بن یعقوب را بجای محمد مقتول برای فرماندهی

لشکر فرستاد. او هم سوی «سرقوسه» لشکر کشید. غنایم بسیاری بدست آورد و بازگشت.

پس از آن لشکر دیگری برای غارت فرستاد غنایمی ربود و بازگشت که در راه با بطریق پادشاه روم در صقلیه (سیسیل) روبرو شد. پادشاه روم سپاهی عظیم داشت.

مسلمین ناگزیر بیک جنگل که دارای درختهای انبوه بود پناه بردند. پادشاه روم قادر بر جنگ نبود یک روز از صبح تا عصر منتظر شد. چون مسلمین سستی و ناامیدی او را دیدند دلیرانه بر او حمله نمودند. رومیان گریختند و بطریق مجروح شد و از اسب افتاد. جمعی از یاران او دلیری کرده و نجات وی شتاب نمودند. او را با همان حال که چندین زخم داشت برداشتند و بردند. مسلمین هم اسلحه و مهمات و کالا و چهار پایان آنها را بغنیمت بردند و آن واقعه بسیار مهم و عظیم بود.

زیاده الله ابو الاغلب ابراهیم بن عبد الله را از افریقا برای امارت صقلیه فرستاد.

او در ماه رمضان بآن جزیره رسید.

ابو الاغلب کشتی های جنگی را فرستاد که با کشتی های جنگی روم نبرد کرد و غلبه یافت هر چه رومیان داشتند بغنیمت برد و هر که در آن کشتی ها بود گردن زد.

میان آنها مردی از اهالی افریقا از دین برگشته مسیحی شده بود او را هم گردن زد.

گروهی از سپاه خود را سوی جبل نار (کوه آتشفشان) و دژهای محکم آن سامان روانه کرد. مزارع را آتش زدند و اموال را ربودند و در کشتار افراط نمودند.

باز هم ابو الاغلب در سنه دویست و بیست و یک لشکری سوی جبل النار فرستاد که در آن دیار غنایم بسیار بدست آمد عده هم برده و بنده گرفتار شده که هر بنده بکمترین بها فروخته شد. لشکر اسلام هم بسلامت بازگشت.

در آن سال باز ابو الاغلب گروهی از لشکر خود را سوی «قطلیاسه» فرستاد.

غنایمی ربودند و اسراء بسیاری گرفتند ولی رومیان رسیدند و جنگ کردند و مسلمین مغلوب شدند.

باز لشکری سوی «قصریانه» روانه کرد رومیان از شهر بیرون آمده صف بسته و جنگ کردند مسلمین شکست خورده و گروهی کشته بجا گذاشتند.

باز جنگی میان مسلمین و روم رخ داد و رومیان گریختند و مسلمین نه کشتی از آنها گرفتند. کشتی بزرگ بود که با ملاحان و سپاهیان بدست مسلمین افتاد.

در فصل زمستان که محاصره شهر بطول کشید یکی از مسلمین بدون اطلاع کسی راهی یافت و داخل شهر شد سپس برگشت و بمسلمین خبر داد که راهی برای حمله و دخول در شهر یافته عده را با خود برد و در شهر داخل شدند و تکبیر کردند رومیان مرعوب شده بقلعه درون شهر پناه بردند و محاصره شدند سپس امان خواستند و تسلیم شدند. مسلمین غنایم بسیاری بدست آوردند و بمحل «بلرم» بازگشتند.

در سنه دویست و بیست و سه بسیاری از رومیان تجهیز شده از درای عبور کرده بجزیره صقلیه رسیدند.

در آن هنگام مسلمین قلعه «جفلوژی» را محاصره کرده بودند. حصار آن محل بطول کشیده بود چون رومیان رسیدند مسلمین ترک محاصره را کرده بازگشتند.

میان آنها و رومیان. چندین جنگ واقع شد که ناگاه خبر مرگ زیاده الله بن اغلب امیر افریقا رسید مسلمین سست و ناتوان شدند ولی بعد از آن بخود دلداری داده و دلیری و پایداری کردند.

(سرقوسه) بفتح سین و قاف و واو و سین دوم.

(بلرم) بفتح باء یک نقطه و لام و راء ساکن که بعد از آن میم است.

(میناو) با میم و یا دو نقطه زیر و نون و بعد از آن الف و واو.

(جرجنت) با جیم و راء و جیم دوم مفتوح و تاء دو نقطه بالا.

(قصریانه) با قاف و صاد بی نقطه و راء و یاء دو نقطه زیر و الف و نون و هاء است.

## بیان حوادث

در آن سال محمد بن محمد که برگزیده ابو السرایا بود وفات یافت (او را

نامزد خلافت کرده بود).

قحط و گرسنگی در خراسان و اصفهان و ری شایع شد و بسیاری از مردم از گرسنگی مردند.

اسحاق بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

## سال دویست و دو

### بیان بیعت ابراهیم بن مهدی

در آن سال اهالی بغداد ابراهیم بن مهدی را بخلافت برگزیدند و با او بیعت کردند.

بیعت او در نخستین روز محرم انجام گرفت گفته شد در پنجم محرم. مامون را از خلافت خلع کردند بنی هاشم هم با ابراهیم بیعت نمودند و کسی که عهده دار گرفتن بیعت شده مطلب بن عبد الله بن مالک بود.

کسانی که بانجام خلافت او کوشیدند. سندی و صالح متصدی مصلی و نصیر و وصیف و جماعت دیگر بودند که آنها بر مامون خشم گرفتند زیرا مامون خلافت را از بنی العباس دور کرده بود (حضرت رضا را به ولایت عهد انتخاب نمود).

شعار بنی العباس را که سیاه بود ترک کرد (و شعار سبز را برگزید که شعار ایرانیان است ولی او ظاهرا با تدبیر فضل بآل علی اختصاص داد و از آن تاریخ عمامه سبز شعار علویان شد).

چون بیعت ابراهیم انجام گرفت او بلشکریان وعده داد که مواجب و جیره شش ماه به آنها بدهد ولی امروز و فردا کرد و سپاهیان شوریدند و غوغا کردند او بهر یکی از آنها دویست درهم داد. بقیه را هم حواله گندم و جواز سواد (مزارع عراق) داد. آنها برای دریافت حواله باطراف رفتند و مردم را غارت کردند. و

ص: ۲۸۳

هر چه دیدند ربودند.

حق دولت و ملت را هم بخود اختصاص دادند.

ابراهیم کوفه و سایر بلاد سواد (عراق) را گرفت و مسلط شد و در مدائن لشکر زد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۶ ۲۸۴ بیان بیعت ابراهیم بن مهدی ..... ص: ۲۸۳

اس بن موسی هادی را امیر جانب غربی و اسحاق بن موسی هادی را امیر جانب شرقی نمود.

در آن هنگام مهدی بن علوان حروری (از خوارج) قیام و خروج کرد و نهر بوق و «رذائین» را گرفت. ابراهیم برای سرکوبی او اسحاق بن رشید را که معتصم باشد (خلیفه بعد) فرستاد گروهی از سالاران هم همراه و تحت فرمان او بودند. جنگ رخ داد و یکی از اتباع خارجی نیزه را حواله اسحاق بن رشید (معتصم) کرد. یکی غلام ترکی (ایرانی و فارسی زبان) از او دفاع کرد او شناس بود. مهدی (خارجی) شکست خورده بطرف «حولایا» گریخت.

گفته شد. خروج مهدی در سنه دویست و سه بود. (شناس چون کسی را که به اسحاق بن رشید معتصم و خلیفه بعد از مأمون حمله کرد کشت در همان جا معتصم گفت: شناس که فعل امر شناختن است و تا کنون هم در گیلان و سایر شهرهای ایران بدون بآ متداول است که شناس بجای شناس استعمال میشود و مقصود غلام ایرانی این بود که معتصم او را بشناسد و حق او را ادا کند چنانکه کرد که بعد از آن شناس بهمان کلمه که بزبان آورد معروف شد. او یکی از سران سپاه و مانند افشین شده بود که بعد اشتهار و عظمت یافت و علت عظمت او همان دلیری و همان لفظ شناس بود که نام و نشان او گردید).

### **بیان تسلط ابراهیم بر قصر ابن هبیره**

در قصر ابن هبیره حمید بن عبد الحمید از طرف حسن بن سهل حاکم بود. سالاران

ص: ۲۸۴

و فرماندهانی که با او همراهی می کردند. سعید بن ساجور و ابوالبط و غسان بن ابی الفرج و محمد بن ابراهیم آفریقی (منتسب بافریقا) و گروهی دیگر بودند. آنها (خیانت کرده) با ابراهیم نامه نوشتند که ما قصر ابن هبیره را تسلیم تو خواهیم کرد آنها از حمید با ابراهیم (ملقب بمبارک) نامه نوشته که قصر ابن هبیره را تسلیم او حمید هم بحسن می نوشت که آنها با ابراهیم سروسری دارند. حسن بحمید نوشت که نزد او آید و حمید ترسید که سالاران اموال و لشکر او را بگیرند و خود او را هم گرفتار و تسلیم ابراهیم کنند. چون حسن باو اصرار کرد که حاضر شود او ناگزیر در ماه ربیع الثانی نزد او رفت. سالاران و فرماندهان با ابراهیم (خلیفه) نوشتند که عیسی بن محمد بن ابی خالد را نزد آنها روانه کند او هم عیسی را فرستاد و آنها لشکرگاه حمید و اموال او را غارت کردند. از جمله اموالی که از حمید ربودند صد هزار هزار دینار بود. فرزند حمید هم کنیزان پدر خود را همراه خود برد و بر پدر خود در لشکرگاه حسن وارد شد.

عیسی هم وارد قصر شد و آنرا تصرف نمود و آن در تاریخ دهم ربیع الثانی بود.

حمید بحسن گفت: مگر من بتو خبر نداده بودم؟ (که آنها خائن هستند) تو فریب خوردی.

پس از آن حمید سوی کوفه رفت اموالی که در آنجا داشت برداشت و عباس بن موسی بن جعفر علوی را امیر کوفه نمود و گفت: تو از برادرت (علی بن موسی - الرضا دفاع کن (که ولیعهد مامون شده بود) اهالی کوفه اطاعت خواهند کرد.

که تو بعد از مامون برای رضا دعوت کنی صد هزار درهم هم باو داد و گفت: من هم با تو همراه و یاری خواهم کرد.

شب هنگام حمید نزد حسن برگشت. حسن هم حکیم حارثی را سوی نیل (غیر از نیل مصر) برای جنگ عیسی بن محمد فرستاد جنگ رخ داد و حکیم شکست خورده گریخت عیسی نیل را هم گرفت. پس از آن ابراهیم (خلیفه) سعید و ابوالبط

را برای جنگ عباس بن موسی (برادر رضا) بکوفه فرستاد. عباس هم اهالی کوفه را دعوت کرد بعضی بمتابعت او تن دادند اما شیعیان افراطی قبول نکردند و گفتند اگر برادرت تنها باشد ما بیعت میکنیم و اگر نام مامون در کار باشد نمی پذیریم او گفت: من برای مامون دعوت می کنم و بعد از او برای برادرم. شیعیان افراطی از او رو برگردانیدند چون سعید و ابوالبط (از طرف ابراهیم خلیفه) بقریه شاهی رسیدند و لشکر زدند. عباس پسر عم خود علی بن محمد بن جعفر را که فرزند کسی بود که در مکه با او بیعت شده بود. (او پسر قاضی را برای عمل شنیع رבוده بود) با عده بجنگ سعید فرستاد یک ساعت نبرد کردند و علی بن محمد علوی و اهل کوفه شکست خورده گریختند و سعید سوی حیره لشکر کشید که در تاریخ جمادی الاولی بود. پس از آن باز پیش رفت و با اهل کوفه نبرد کرد. شیعیان بنی العباس و غلامان و بستگان آنها از کوفه خارج شده صف آرائی نموده شعار دادند. شعار آنها این بود. ای ابراهیم ای منصور (پیروز) ما مطیع مامون نخواهیم بود. آنها سیاه پوش بودند (علامت عباسیان) در قبال آنها هم اهل کوفه سبز پوشیده شعار می دادند.

جنگ میان آنها و لشکر سعید رخ داد. هر دسته که غالب می شد هر چه بدست می آورد می سوخت. رؤساء و بزرگان اهل کوفه نزد سعید رفتند و برای عباس (برادر رضا) امان گرفتند سعید بعباس و اتباع او امان داد بشرط اینکه از کوفه خارج شوند. پس از آن بعباس خبر دادند که برای تو امان گرفتیم او پذیرفت و از خانه خود بیرون رفت. بقیه پیروان عباس در محل مانده بر اتباع سعید شوریدند و اتباع سعید منهزم شده بخندق خود پناه بردند. پیروان عباس خانه های عیسی بن موسی (عباسی) را غارت کردند و سوختند و هر که را دیدند کشتند. سعید و اتباع او سوار شدند و شبانه وارد کوفه گشته هر که را دیدند کشتند و هر چه غارت شده بود پس از گرفتن آتش زدند. باز بزرگان و اعیان کوفه نزد سعید رفتند و گفتند: عباس بر نگشته و عهد شکنی نکرده این کار او باش بوده. او هم از تعقیب عباس منصرف شد چون دانست دستی در آن کار نداشت. روز بعد سعید و ابوالبط وارد شهر کوفه

شدند. منادی ندا داد که همه در امان هستند. فضل بن محمد بن صباح کنده را بامارت کوفه نشانند پس از آن او را عزل کردند زیرا او با اهل کوفه همراه و مساعد بود. غسان بن ابی الفرج را بجای او برگزیدند و چون او ابو عبد الله برادر ابو السرایا را کشت برکنار کردند و ابو الهول برادرزاده سعید بامارت نشست او امیر بود تا حمید بن عبد الحمید رسید ابو الهول گریخت.

ابراهیم بن مهدی (خلیفه) عیسی بن محمد را فرمان داد که از طریق نیل بواسط لشکر بکشد ابن عایشه هاشمی و نعیم بن خازم را هم فرمان داد که سوی «صیاده» لشکر بکشند سعید و ابو البط و افریقی هم بآن لشکر پیوستند.

همه در محل «صیاده» لشکر زدند و عیسی بن محمد فرمانده و امیر کل بود.

همه روزه سوار می شدند و در پیرامون واسط بجنگ دعوت می کردند و کسی از اتباع حسن که در قلعه تحصن کرده بودند بجنگ آنها مبادرت نمی کرد. ناگاه حسن فرمان داد که لشکر از درون شهر بیرون رود و آماده کارزار گردد.

در بیست و ششم ماه رجب لشکر حسن از قلعه بیرون رفت و جنگ آغاز کرد جنگ از صبح تا ظهر بطول کشید که سپاه عیسی شکست خورده او و لشکریانش سوی «طرنایا» و نیل گریختند. اموال و اسلحه آنها بدست سپاه حسن افتاد.

### بیان گرفتاری سهل بن سلامه

در آن سال ابراهیم بن مهدی بر سهل سلامه متطوع پیروز شد و او را بزندان سپرد.

سهل بن سلامه در بغداد زیست می کرد. او امر بمعروف و نهی از منکر می کرد.

عموم اهالی بغداد هم با او گرویده بودند. چون عیسی (بن محمد از سپاه حسن بن سهل) شکست خورد و بشهر بازگشت سهل بن سلامه را قصد کرد و کوشید ریشه او را بر کند زیرا او عیسی و اتباع او را تبه کار و فاسق می خواند و همیشه آنها را وعظ می کرد و اندرز می داد و گناه آنها را برخشان می کشید. اتباع عیسی با پیروان سهل جنگ کردند و آنها بکوی و برزن پناه بردند و نبرد را ادامه دادند. عیسی بآنها رشوه داد و



درهم و دینار بسیار بآنها داد آنها هم از کوی و خیابان کنار رفتند و کار سهل مانند نامش سهل گردید از هر طرف محاصره شد و روز بیست و پنجم شعبان بر او هجوم بردند و اتباع او که با نقد اشباع شده بودند پراکنده شدند. عیسی و سپاهیان او بخانه سهل رسیدند او پنهان شد و با عموم مردم که برای تماشا گرد آمده بودند آمیخت و خود را گم کرد. آنها او را در خانه خود نیافتند. جواسیس را همه جا فرستادند تا او را پیدا کردند. شبانه او را گرفتند و نزد اسحاق بن هادی بردند اسحاق با او گفتگو کرد او گفت: من برای بنی العباس دعوت می کردم و در عین حال بسنت و عمل بکتاب خداوند هم دعوت می نمودم. من اکنون همان عقیده را که داشتم دارم. باو گفتند: باید اکنون بروی و اعلان کنی که من هر چه گفتم بیهوده و باطل است او (تحت مراقبت) رفت و بمردم گفت: ایها الناس شما همه می دانید که من چگونه بسنت و عمل بقرآن دعوت می کردم اکنون هم باز شما را بهمان دعوت می کنم. مامورین او را زدند و دشنام دادند و زنجیر کردند و نزد ابراهیم بن مهدی فرستادند. او در مدائن بود چون بر ابراهیم (خلیفه) وارد شد هر چه باسحاق بن هادی گفته بود باز با ابراهیم گفت. ابراهیم دستور داد او را زدند و بزندان افکندند و شایع کردند که او را کشتند مبادا مردم بشورند یا از محل بازداشت او آگاه شوند که او را آزاد کنند و باز فتنه بر پا شود. مدت خروج و قیام او تا هنگام بازداشت دوازده ماه بود. (در آن زمان چون سپاهیان و اوباش مردم را غارت می کردند چند تن برای امر بمعروف و نهی از منکر و دفاع از حق قیام کرده بودند چنانکه قبل از این بدان اشاره شد)

### **بیان سفر مامون بعراق و قتل ذی الریاستین**

در آن سال مامون از مرو راه عراق را گرفت و غسان بن عباد را بایالت و امارت خراسان منصوب نمود.

علت مراجعت او این بود که علی بن موسی الرضا بمامون خبر داده بود که

پس از قتل امین فتنه در عراق بر پا شده و کارهای بسیار دشوار پیش آمده که فضل بن سهل آنها را مکتوم می داشت و خبر هیچ یک از وقایع را باو نمی داد و مردم از اینکه او بر اخبار و احوال واقف نمی شود سخت پزیشانند مامون را مجنون یا جادو شده و مغلوب (فضل) می دانند. با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اند. مامون بعلی بن موسی الرضا گفت: مردم برای خلافت ابراهیم بیعت نکرده اند بلکه او را امیر خود (از طرف مامون) نموده اند که فضل خبر امارت او را داده است. علی بن موسی الرضا گفت: فضل دروغ گفته و حقیقت را از تو مکتوم نموده و اکنون جنگ میان ابراهیم و حسن بن سهل (برادر فضل) بر پا می باشد. ابراهیم و مردم هم این اعتراض را بر تو دارند که چرا تمام امور را بفضل واگذار و تفویض نمودی و نیز این اعتراض و ایراد را دارند که چرا مرا مقرب و ولیعهد خود نمودی (ولایت عهد حضرت رضا با تدبیر و اصرار فضل بوده که میخواست خلافت را از بنی العباس بگیرد و بال علی بسپارد و ایرانیان را مسلط کند بدین سبب شعار سبز ایرانی را شعار آل علی نمود) که چرا باید بعد از تو من بخلافت برسم. مأمون از رضا پرسید:

چه کسی غیر از تو بر این اخبار آگاه است؟ گفت: یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و غیر از آن دو شخص بسیاری از سالاران و فرماندهان سپاه مأمون آنها را احضار کرد و از حقیقت امر پرسید که علی بن موسی الرضا باو خبر داده است. آنها چیزی نگفتند و مأمون به آنها آزار نرساند امان را هم بخط خود نوشت. آنها هم باو خبر دادند که مردم با ابراهیم بن مهدی بیعت کرده اند که او خلیفه باشد و او را خلیفه سنی لقب داده اند (از سنت پیغمبر).

مردم بغداد مأمون را رافضی می دانند زیرا علی بن موسی الرضا را مقرب (و جانشین خود) نموده. آنها (سران سپاه) عقاید مردم و اوضاع مملکت را برای او (مأمون) شرح دادند و همه چیز را گفتند و نیز قتل هرثمه را بیان کردند که با توطئه و فریب و دروغ فضل کشته شده و هرثمه آمده بود که حقیقت را بگوید و خبر اوضاع را بدهد و او ناصح و خیرخواه بود که فضل او را کشت. اگر مامون علاج

واقعه را قبل از وقوع نکند رشته کار از دست او گسسته خواهد شد و نیز گفتند:

طاهر بن حسین در جانبازی و فداکاری نسبت بمأمون امتحان خوب داده و فضل او را دور و برکنار کرده. او را بگوشه از جهان که «رقه» باشد تبعید نموده که امروز از او کاری ساخته نیست او ناتوان شده بحدیکه سپاه بر او شوریده و تمرد نموده اگر طاهر در بغداد می بود جهاننداری و وفاداری می کرد و نمی گذاشت شورش و انقلاب واقع شود که امروز از هر طرف رخنه پیدا و فتنه بر پا شده. آنها (سران سپاه که حضرت رضا معرفی کرده بود) بمأمون گفتند اگر تو ببغداد بروی مردم همه مطیع تو خواهند شد. چون مأمون بر حقیقت واقف شد فرمان بسیج داد.

چون فضل بر گفتگو و سعی آنها نزد مأمون آگاه شد آنها را گرفت و زد و ریش بعضی از آنها را کند. علی بن موسی الرضا بمأمون خبر داد و مأمون گفت: می دانم ولی مدارا می کنم. مأمون رخت سفر بست و لشکر کشید تا بسرخس رسید. ناگاه عده بر فضل شوریدند و او را در گرمابه کشتند و آن در دوم ماه شعبان بود. قاتلین او چهار تن غالب مسعودی اسود و قسطنطین رومی و فرج و موفق صقلابی (اسلاو) بودند.

عمر او (فضل) شصت سال بود چون آن چهار غلام او را کشتند گریختند.

مأمون اعلان کرد هر که آنها را دستگیر کند و بیارد ده هزار دینار جازیه دریافت خواهد کرد. عباس بن هیثم دینوری آنها را گرفت و نزد مأمون برد. آنها بمأمون گفتند: تو بما فرمان قتل او را دادی. مأمون فرمود گردن آنها را بزنند که زدند.

گفته شد مأمون علت قتل فضل را از آنها پرسید بعضی از آنها گفتند: علی - بن ابی سعید خواهر زاده فضل بن سهل بما دستور داده بود. بعضی هم منکر آن دستور شدند. در هر حال مأمون آنها را کشت. بعد از آن عبد العزیز بن عمران و علی و موسی و گروه دیگری را احضار و بازجویی کرد آنها انکار کردند و گفتند هیچ

اطلاعی نداریم با وجود آن انکار مامون باور نکرد و سر آنها را برید و نزد حسن بن سهل (که در عراق بود) فرستاد و باو نوشت که از آن مصیبت سخت محزون شده و او را بجای برادر برگزیده. خبر قتل برادر و تسلیت مامون هم در ماه رمضان رسید مامون هم راه عراق را گرفت. در آن هنگام ابراهیم بن مهدی (خلیفه) و عیسی (فرمانده) و کسان دیگر همه در مدائن بودند. ابوالبط و سعید در کنار نیل شب و روز سرگرم نبرد بودند.

مطلب بن عبد الله بن مالک از مدائن بازگشت و تمارض کرد و ببغداد رفت و در خفا برای مامون دعوت و تبلیغ نمود که منصور بن مهدی از طرف مامون امیر باشد. ابراهیم را از خلافت خلع کنند. منصور و خزیمه بن خازم هر دو پذیرفتند.

گروهی از سالاران و فرماندهان هم متابعت نمودند. مطلب بعلی بن هشام و حمید نوشت که هر دو پیش بیایند. حمید در نهر صرصر لشکر بزند و علی در نهروان. چون ابراهیم آگاه شد سوی بغداد برگشت و مدائن را ترک نمود. در محل «زندورد» لشکر زد و آن در نیمه ماه صفر بود. بمطلب و منصور و خزیمه پیغام داد که حاضر شوند آنها تعلق و خودداری نمودند. چون وضع را دگرگون دید عیسی را فرستاد (با لشکر) اما منصور و خزیمه که هر دو تسلیم شدند و اما مطلب اتباع و غلامان و خویشان او از او دفاع کردند. منادی ندا داد که مردم خانه های مطلب را غارت کنند. هنگام ظهر مردم خانه های او را تاراج کردند ولی نتوانستند باو برسند. چون خبر آن واقعه بحمید و علی بن هشام رسید حمید جنید و مدائن را گرفت. علی بن هشام رسید و پل را برید.

ابراهیم از بدرفتاری خود نسبت بمطلب و غارت خانه او پشیمان شد و نتوانست او را دستگیر کند.

## بیان قتل علی بن حسین همدانی

در آن سال علی بن حسین همدانی و برادرش احمد و گروهی از خاندان او کشته شدند. او موصل را در دست داشت و بر آن دیار مسلط و غالب بود.

علت قتل او این بود که روزی با گروهی از قوم خود سوی نینوا رفت. دشت خرم و حاصلخیز آن سرزمین را دید. باتباع خود گفت: بلاد خرم و پر سود اینجاست ولی باید یک انسان مالک آن باشد. یکی از قبیله ازد پرسید: پس ما چه باید بکنیم (اگر بیک انسان اختصاص یابد). پاسخ داد شما ازدیان بعمان بروید و بقوم خود ملحق شوید. پس از آن علی (مذکور) یکی از ازدیان را که نامش عون بود میان جرز نهاد و زنده زنده بر او بنا کرد تا جان داد. خبر قتل او بازدیان رسید که رئیس آنها در آن زمان سید بن انس بود. آنها سوار شدند و او را قصد کردند جنگ واقع شد علی ناگزیر بیک خارجی که نامش مهدی بن علوان توسل کرد و از او یاری خواست. مهدی وارد شهر شد و پیشنهاد مردم گردید و پس از نماز برای حکومت خود دعوت نمود. جنگ هم سخت تر شد علی بن حسین و اتباع او ناگزیر شهر را بدرود گفتند. ازدیان هم آنان را دنبال کردند تا رسیدند و علی را کشتند. برادرش احمد و گروهی از اتباع او را هم کشتند. برادر دیگرش محمد راه بغداد را گرفت ازدیان بموصل بازگشتند و سید (بن انس رئیس آنان) شهر را گرفت و برای مامون دعوت و تبلیغ و اظهار متابعت و طاعت نمود.

(همدانی) در اینجا با سکون میم و دال بی نقطه که یک قبیله از یمن بوده است.

## بیان حوادث

در آن سال مامون با بوران دختر حسن بن سهل ازدواج کرد (جشن آن

ص: ۲۹۲

ازدواج در تاریخ عالم مانندی نداشت که در آن بسیاه علاوه بر سیم و زر و گوهر قباله املاک هم داده بودند که باصطلاح کنونی دلمه می باشد) و نیز مامون دختر خود را همسر علی بن موسی الرضا نمود که نامش (کنیه) ام حبیبه. دختر دیگرش را هم که ام الفضل بود. بمحمد بن علی بن موسی الرضا داد (پدر و پسر دو دختر مامون را داشتند).

در آن سال ابراهیم بن موسی بن جعفر امیر الحاج شد و برای برادرش (علی بن موسی الرضا) بعد از مامون (به ولایت عهد) دعوت نمود.

پس از حج راه یمن را گرفت و رفت که در آن هنگام حمدویه بن علی بن عیسی بن ماهان بر یمن غلبه کرده و مسلط شده بود.

در آن سال در ماه ربیع الاخر در آسمان رنگی سرخ پدید آمد که در چهاردهم ماه مذکور نمایان شد و تا آخر شب ماند. پس از آن دو ستون سرخ تا صبح ماند که در صفحه آسمان نمایان شده بود.

ابو محمد بن یحیی بن مبارک بن مغیره عدوی یزیدی مقری (قاری قرآن) و دوست ابو عمرو بن علاء در گذشت. علت اینکه او را یزیدی نامیده بودند این بود که او یار یزید بن منصور خال (دائی) مهدی و معلم فرزندان مهدی بود.

سهل پدر ذو الریاستین (فضل و حسن) شش ماه پس از کشتن شدن فرزندش در گذشت.

مادرش زنده ماند تا جشن عروسی نوه اش بوران را دید که دختر پسرش بود.

## سنه دویست و سه

### بیان وفات علی بن موسی الرضا

در آن سال علی بن موسی الرضا علیه السلام (مولف باین درود تصریح کرده که تحیت خاصه شیعیان است و خود او سنی بود) وفات یافت. او انگور خورده و در

خوردن انگور افراط کرده بود که بمرگ مفاجاه دچار شد. (اغلب مورخین حتی طبری که از شیعیان محسوب می شد علت را افراط در خوردن انگور ذکر کرده اند ولی مولف که ابن اثیر باشد در جای دیگر تصریح کرد که مسموم شده است چنانکه خواهد آمد) او در شهر طوس وفات یافت که مامون در آن شهر بود و او را در مقبره رشید پدر خود بخاک سپرد که چون مامون بآن شهر رسید مدتی بمجاورت قبر پدر خود اقامت گزید.

چون او وفات یافت مامون بحسن بن سهل نامه نوشت و خبر وفات او را داد و اظهار حزن و اندوه نمود و باهالی بغداد اعم از عباسیان و دیگران مانند موالی و غلامان نوشت آنچه را که شما بر من ایراد گرفتید منتفی شد و او وفات یافت از آنها هم درخواست کرده بود که تن بطاعت بدهند، آنها هم یک پاسخ تند و خشن باو دادند.

علی بن موسی الرضا در شهر مدینه سنه صد و چهل و هشت متولد شده بود.

### **بیان دستگیری عیسی بن محمد بدستور ابراهیم**

در آن سال و در آخر ماه شوال ابراهیم بن مهدی عیسی بن محمد بن ابی خالد را دستگیر کرد و بزندان سپرد. علت این بود که عیسی با حمید و حسن بن سهل مکاتبه می کرد و در عین حال ظاهراً مطیع ابراهیم بود.

هر چه ابراهیم باو فرمان می داد که بجنگ احمد برود او تعلل می کرد و بهانه و عذر می تراشید که سپاهیان جیره و مواجب خود را مطالبه می کنند و می گفت:

باید صبر کرد که هنگام درو برسد و غله بدست آید (که بسپاه داده شود).

چون عیسی از پیشرفت آنها (حمید و حسن بن سهل) مطمئن شد تعهد کرد که ابراهیم را دستگیر و تسلیم آنها کند و آن در تاریخ روز جمعه آخر شوال بود.

هرون بن محمد برادر عیسی خبر توطئه برادر خود بابراهیم داد.

ناگاه عیسی بر سر پل ایستاد و بسپاهیان خود گفت: من با حمید توافق کرده ام که او در کار من مداخله نکند و بحدود من وارد نشود و من نیز داخل مرز او نشوم. سپس دستور داد که در پیرامون پل و باب الشام خندق حفر کنند.

ابراهیم از عیسی درخواست کرد که نماز را در شهر ادا کند عیسی قبول کرد ولی چون گفته بود ما بین من و حمید متارکه منعقد شده ابراهیم نگران شد و عیسی را احضار کرد ولی عیسی تمارض کرد و عذر خواست. چند رسول پیایی فرستاد و اصرار کرد تا او را احضار نمود. چون او در رصافه نزد ابراهیم رفت از او گله کرد ولی او منکر سرپیچی شد ابراهیم دستور داد او را زدند و بزندان افکندند. گروهی از سالاران و فرماندهان او را هم گرفت و بمحبس سپرد. بعضی هم نجات یافتند یکی از آنها عباس پیشکار عیسی که او رئیس آنها بود. آنها تجمع کردند و نماینده و عامل ابراهیم را از پل و محله کرخ راندند اوباش و تبه کاران و عیاران شهر هم سربلند کردند.

عباس هم بحمید نوشت که سوی بغداد شتاب کند تا شهر را باو تحویل دهد.

### **بیان خلع ابراهیم بن مهدی**

در آن سال اهالی بغداد ابراهیم بن مهدی را (که بخلافت برگزیده بودند) خلع و عزل نمودند.

علت این بود که او عیسی بن محمد را باز داشت کرده بود چنانکه شرح آن گذشت.

چون یاران و اتباع او که عباس یکی از آنها بود با حمید مکاتبه و او را برای گرفتن بغداد دعوت کردند او لشکر کشید و برود صرصر رسید و در آنجا لشکر زد عباس و سایر سالاران و فرماندهان بغداد باستقبال او شتاب کردند بشرط اینکه به هر یک سپاهی پنجاه درهم بدهد او قبول کرد و وعده داد که چون بمحل «یاسریه»



برسد عطا را آغاز کند بشرط اینکه آنها روز جمعه برای خلافت مامون دعوت و نام او را در خطبه ذکر کنند و او روز شنبه نقد را بپردازد. آنها پذیرفتند. چون ابراهیم بر آن حال آگاه شد عیسی و برادرانش را از محبس آزاد کرد و بخانه های خود فرستاد بشرط اینکه عیسی جانب غربی را از هجوم دشمن حمایت کند عیسی آن شرط نپذیرفت.

روز جمعه عباس بن محمد بن ابی رجاء فقیه را حاضر کردند و او را پس از نماز (پیشنمازی) برای خلافت مامون دعوت و بنام او خطبه نمود.

چون حمید بمحل «یاسریه» رسید. سپاه (بغداد) را سان دید و بهر یک سپاهی پنجاه درهم داد. آنها درخواست کردند که ده درهم کم کند و بهر یکی چهل درهم بدهد زیرا آن مبلغ برای آنها شوم و بد خواهد بود. قبل از آن علی بن هشام پنجاه داده و کار او انجام نیافت پس از این بیمناک شده مبادا باز کار آنها نافرجام شود.

حمید گفت: هرگز مبلغ را نمی گاهم بلکه بر آن ده درهم می افزایم که از بد بینی رها شوید: بهر یکی شصت درهم داد.

چون کار بانجا رسید ابراهیم عیسی را نزد خود خواند و آزاد کرد و از او خواست که با حمید جنگ کند او هم قبول کرد. از او ضامن و کفیل گرفت و آزادش کرد. عیسی با سپاهیان خود گفتگو کرد و وعده داد که مانند مبلغی را که حمید بانها داده بدهد آنها نپذیرفتند. عیسی باتفاق سالاران و فرماندهان از رود (دجله) گذشت و آماده جنگ شد. سپاهیان باو دشنام دادند مدت یک ساعت نبرد کرد و بعد خود را مقابل (سپاهیان سابق خود) انداخت و تظاهر کرد باینکه گرفتار شده او را گرفتند. سالاران او را بخانه خود بردند. گروهی (که از طرف ابراهیم) با او بودند گریختند و خبر دادند او سخت غمگین شد.

عبدالمطلب بن عبد الله بن مالک هم (از بیم ابراهیم) پنهان شده بود چون دانست که حمید رسیده از خفا گاه خود بیرون رفت و خواست عبور کند که نزد حمید برود او را شناختند و گرفتند و نزد ابراهیم بردند ابراهیم او را سه روز بازداشت و بعد آزاد کرد و آن در تاریخ اول ماه ذی الحجه بود.

در آن سال ابراهیم بن مهدی پنهان شد. علت این بود چون حمید بمحل «ارحاء عبد الله بن مالک» رسید اتباع ابراهیم و سالاران او یکی بعد از دیگری نزد حمید رفتند و تسلیم شدند تا آنکه همه متابعت نمودند و مدائن را برای حمید گشودند. ابراهیم هم هر که نزد او بودند وادار نمود که نبرد و دفاع کنند. طرفین در پیرامون پل «دیاله» جنگ کردند حمید آنها را شکست داد و منهزم نمود.

اتباع حمید هم آنها را دنبال کردند تا وارد بغداد شدند. این واقعه در ماه ذی القعدة بود. چون عید اضحی (قربان) رسید فضل بن ربیع مخفی شد و بعد تسلیم حمید گردید. فرماندهان و سالاران هم یکی پس از دیگری نزد حمید رفتند و تسلیم شدند. چون ابراهیم وضع را بدان گونه دید سخت پریشان شد مطلب هم با حمید مکاتبه کرد که جانب خود را باو واگذار کند.

سعید بن ساجور و ابوالبط هم با علی بن هشام مکاتبه می کردند که ابراهیم (خلیفه) را دستگیر و تسلیم کنند. چون ابراهیم بر توطئه آنها آگاه شد با آنها مدارا کرد تا هنگام شب که پنهان شد و آن در تاریخ شب چهارشنبه هفدهم ماه ذی الحجه بود.

مطلب بحمید پیغام داد که من اکنون کاخ ابراهیم را محاصره و احاطه کرده ام. ابن ساجور هم بعلی بن هشام نوشت (که وضع چنین است - ابراهیم مخفی شده). حمید در آن هنگام سوار شد و از «ارحاء عبد الله» سوی «باب الجر» رفت. علی بن هشام سوی «نهرین» رفت و بمسجد کوثر رسید. حمید داخل کاخ ابراهیم شد و او را جستجو کردند و نیافتند. او در حال اختفا ماند تا مامون رسید آنگاه شد آنچه شرح آن خواهد آمد.

روزگار (خلافت) ابراهیم یک سال و یازده ماه و دوازده روز بود.

پس از فتح بغداد علی بن هشام بر جانب شرقی و حمید بر جانب غربی حکومت کردند.

ابراهیم سهل بن سلامه (پیشوا) را از بازداشتگاه آزاد کرد. مردم گمان می بردند که او را کشته بود. او بحال خود بازگشت و در مسجد رصافه می نشست و بدعوت خود ادامه می داد. (امر بمعروف و نهی از منکر).

هنگامی که در زندان بود چنین می کرد روز در مسجد وعظ می نمود و هنگام شب بزندان باز می گشت تا آنکه ابراهیم او را یکباره آزاد کرد و آن در تاریخ اول ذی الحجه. چون آزاد شد پنهان گشت و در حال پنهانی ماند تا ابراهیم مخفی شد آنگاه او ظهور کرد. حمید او را مقرب کرد و در حق او نیکی نمود و او بود تا مامون رسید که مامون هم باو احسان کرد.

## بیان حوادث

در آن سال کسوفی رخ داد. در دوم ذی الحجه آفتاب بی نور شد و دو ثلث آن پنهان و دچار کسوف گردید.

مامون بهمدان رسید و آن در آخر ماه ذی الحجه.

سلیمان بن عبد الله بن سلیمان بن علی (عباسی) امیر الحاج شد.

زلزله در خراسان واقع شد. مدت هفتاد روز پیاپی زمین لرزه در خراسان رخ داد. بیشتر آن زلزله در بلخ و کوزه کنان و فاریاب و طالقان (در خراسان غیر از طالقان قزوین) و ما وراء النهر بود خانه ها ویران گشت و بسیاری از مردم هلاک شدند.

در آن سال سودا بر دماغ حسن بن سهل غالب شد و عقل او تغییر یافت بحدیکه او را بزنجیر بستند. (دیوانه شد). سالاران و فرماندهان بمامون نوشتند. مامون هم دینار بن عبد الله را بفرماندهی سپاه منصوب کرد و بآنها خبر داد که خود بزودی خواهد رسید.

در آن سال مردی در اندلس قیام کرد که او را ولد می گفتند. او با امیر اندلس مخالفت و ستیز کرد و امیر سپاهی برای سرکوبی او فرستاد او را در شهر «باجه» محاصره کردند که او آن شهر را گرفته و مرکز خود قرار داده بود شهر را گرفتند و او را بزنجیر بستند.

در آن سال اسد بن فرات فقیه قاضی قیروان شد.

محمد بن جعفر الصادق هم وفات یافت. او بگرگان رفته بود و در آنجا در گذشت و مأمون بر او نماز خواند او در حجاز خلیفه شده بود (بعد مغلوب شد و نزد مأمون رفت که شرح حال او گذشت).

در آن سال خزیمه بن خازم تمیمی در ماه شعبان در گذشت. او یکی از فرماندهان و سرداران مشهور بود که شرح حال او دلیل بر عظمت و مقام او بود گذشت (جد اعلای اسد الله علم خزیمه که باو منتسب می باشد).

یحیی بن آدم بن سلیمان و ابو حامد زبیری و محمد بن یشیر عبدی فقیه در کوفه و نصر بن شمیل لغوی محدث که موثق بود وفات یافتند.

## سنه دویست و چهار

### بیان رسیدن مأمون ببغداد

در آن سال مأمون ببغداد رسید و دنباله فتنه بریده شد.

مأمون در گرگان مدت یک ماه اقامت نمود و در هر منزلی که می رسید یک دو-سه روز می ماند.

مدت هشت روز در نهروان هم اقامت کرد تا آنکه خانواده و خویشان و فرماندهان و سالاران و بزرگان و اعیان باستقبال او رفتند و بر او درود گفتند. بظاهر هم نوشته بود که از رقه نزد او در نهروان بیاید او هم در نهروان باو پیوست.

ص: ۲۹۹

مأمون در نیمه ماه صفر با لباس سبز رسید. اتباع او هم لباس و شعار سبز داشتند.

چون بغداد رسید در رصافه منزل گزید بعد از آن در کاخ اختصاصی خود در کنار رود دجله مستقر گردید. بفرماندهان و سالاران دستور داد که در لشکرگاه خود اقامت کنند مردم هم ناگزیر با لباس سبز نزد او می رفتند. پیروان و سپاهیان او هر که را با لباس سیاه می دیدند جامه او را می دریدند.

هشت روز بدن حال گذشت تا آنکه رجال بنی العباس و سران سپاه خراسانی با او گفتگو کردند (در امر شعار سبز و سیاه). گفته شد: طاهر بن الحسین که بر او وارد شد مأمون باو گفت: هر چه میخواهی بگو و درخواست کن. نخستین درخواست او این بود که مأمون دوباره سیاه بپوشد (و سیاه را علامت و شعار خود کند) او هم پذیرفت. برای پذیرائی نشست و جامه سیاه خواست یک خلعت سیاه هم برای طاهر آماده کرد. طاهر را با جامه سیاه پوشانید. خلعت سیاه هم بسالاران و فرماندهان داد. مردم باز شعار سیاه را گرفتند و آن در بیست و سیم ماه صفر بود.

چون مأمون سوار شد احمد بن ابی خالد احوال ملتزم رکاب او بود گفت: ای امیر المؤمنین من در فکر این بود که هنگام هجوم بر بغداد ما بیشتر از پنجاه هزار درهم نداشتیم. با آن فتنه که مردم را پریشان کرده و دلها را لرزانده چه خواهیم کرد (که آن وجه کافی نبود). و اگر یکی ضد ما قیام کند چاره چه خواهد بود (که دست ما تهی باشد).

مامون گفت: ای احمد راست گفתי ولی بدان که مردم سه گروه هستند.

ستمگر و ستم کش و یک گروه دیگر نه ظالم و نه مظلوم. اما ستمگر که هیچ آرزویی ندارد مگر اینکه او را بیخشیم و کیفر ندهیم و اما ستمکش که فقط انتظار این را دارد که حق او را بگیریم و باو بدهیم. و اما کسی که نه ظالم است و نه مظلوم که او فقط بخانه نشینی اکتفا و قناعت می کند.

## بیان حوادث

در آن سال مامون دستور داد که بهره سواد (عراق) دو خمس باشد و حال اینکه

قبل از حاصل نصف گرفته می شد (بهره مالک از غله) قفیز ملحم (ملجم هم آمده که پیمانہ معرف باشد) را که ده مکوک باشد و مکوک هارنی پیمانہ معرف است دائر نمود و بکار برد. (وزن کیله معروف آن زمان).

در آن سال یحیی بن معاذ بجننگ بابک (خرم دینی) رفت و هیچ یک از دو طرف غالب نشدند.

مامون برادر خود را ابو عیسی والی کوفه و برادر دیگرش که صالح بوده والی بصره نمود.

عبید الله بن حسین بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب را امیر حرمین (مکه مدینه) نمود عبید الله هم امیر الحاج شد.

سید بن انس ازدی از موصل نزد مامون رفت. محمد بن صالح همدانی از او تظلم و ادعا کرد که او برادرهای او را کشته. مامون او را احضار کرد و پرسید: آیا سید تو هستی؟ گفت: ای امیر المؤمنین سید تو هستی (خواجه - آقا) و من فرزند انس هستم.

مامون از آن سخن خرسند شد. پرسید آیا تو برادران این (اشاره کرد بمحمد بن حسن) را کشتی؟ گفت: آری. اگر او هم با آنها می بود بدست من کشته می شد زیرا آنها خارجی را بشهر و بلاد تو راه دادند و دعوت ترا باطل کردند. مامون از او عفو کرد و او را امیر و والی موصل نمود. قاضی موصل هم حسن بن موسی اشیب بود.

در آن سال امام محمد بن ادریس شافعی رضی الله عنه وفات یافت. او در سنه صد و پنجاه هجری متولد شده بود. (شافعی رئیس مذهب شافعی و دومین امام بزرگ اهل سنت و جماعت است که خود از شیعیان و موالی علی و آل علی بود و بجرم هوا خواهی آل علی دچار تعقیب منصور گردید. تاریخ او مشهور است).

حسن بن زیاد لؤلؤی که از یاران و همکاران و شاگردان ابو حنیفه بود و ابو داود سلیمان بن داود طیالسی مولف کتاب مسند که در سنه صد و سی و سه متولد شده بود و هشام بن محمد سائب کلبی نسابه (عالم بعلم نسب) وفات یافتند گفته شد شخص اخیر در سنه دویست و شش در گذشت. و نیز محمد بن عبید الله بن ابی امیه معروف

بطنافسی در گذشت گفته شد در سنه دویست و پنج وفات یافت.

## سنه دویست و پنج

### بیان ایالت و امارت طاهر در خراسان

در آن سال مامون طاهر بن حسین را امیر مشرق نمود که از مدینه السلام (بغداد) تا آخر خاور (که مملکت عباسیان بود) تحت امارت او قرار داد او قبل از آن امارت رئیس شرطه دو جانب بغداد و سواد (عراق) بود.

علت برگزیدن او بآن امارت (عظیم) این بود که روزی طاهر بر مامون داخل شد که او سرگرم باده گساری بود. حسین خادم هم پیایی او باو باده می داد.

چون طاهر رسید باو دور رطل نیند داد و فرمود بنشین طاهر گفت: رئیس شرطه حق نشستن در پیشگاه خواجه خود را ندارد. مأمون گفت: در ملاء عام و میان عوام نباید بنشیند ولی در مجلس خاص می تواند بنشیند. چون طاهر نشست مأمون گریست.

گفت: ای امیر المؤمنین خداوند چشم ترا نگریاند (برای چه گریستی). بلاد تحت امر تو و مردم مطیع و فرمانبردار تو هستند و تو هر چه دوست داری و میخواهی می کنی و امر می دهی و انجام داده می شود.

گفت: من برای چیزی می گریم که اگر آنرا بزبان آرم و آشکار کنم موجب خواری می شود و اگر پنهان بدارم باعث اندوه می گردد. هر انسانی هم درد و اندوهی دارد. طاهر از آنجا رفت. هارون بن جیعونه (در طبری جغویه) را خواند و گفت:

اهالی خراسان تعصب همشهری دارند تو سیصد هزار درهم همراه خود بیر دویست هزار درهم بحسین خادم بده و صد هزار درهم بمنشی مأمون محمد بن هارون بده.

از حسین خادم بخواه که او از مأمون بپرسد برای چه او هنگام ورود طاهر گریست.

او هم هر چه خواسته بودند انجام داد. چون مأمون طعام ناهار را صرف کرد گفت:

ای حسین ساغرم ده. حسین گفت: بخدا قسم بتو نخواهم داد مگر اینکه بمن بگویی علت گریستن تو چه بود؟

مأمون گفت: چه شده که تو باین امر اهتمام کردی و علت را از من پرسیدی؟

حسین گفت: زیرا من خودم از اندوه شما متأثر و غمگین شده بودم. مأمون گفت:

برای یک رازی که اگر تو آنرا ابراز کنی ترا خواهم کشت.

حسین گفت: ای خواجه من آیا تا کنون راز ترا افشا کرده ام؟ مأمون گفت:

من برادرم محمد را بیاد آوردم که چگونه دچار خواری و مذلت شده بود. ناگزیر گریستم. بغض گلوی مرا فشرده و من چاره نداشتم جز اینکه گریه کنم. طاهر هرگز از آنچه بدش می آید رها نخواهد شد. حسین بطاهر خبر داد.

طاهر سوار شد و نزد احمد بن ابی خالد رفت و گفت: ستایش من (برای تو) ارزان نخواهد بود و نیکی تو (نسبت بمن) کم نخواهد شد. مرا از نظر او (مأمون) دور کن.

گفت: چنین خواهم کرد.

احمد سوار شد و نزد مأمون رفت و گفت: دیشب تا صبح نخوایدم. گفت: برای چه؟ گفت: تو غسان را امیر خراسان کردی و او همراهان و یاران او یک لقمه بیش نیستند که خورده خواهند شد و من می ترسم که ترکها سر بلند کنند و آنها را بخورند. مأمون پرسید عقیده تو چیست؟ گفت: طاهر بن حسین (را بفرستی). گفت:

وای بر تو او مرا خلع خواهد کرد. گفت: من ضامن او هستم. مأمون گفت: او را بفرست. او در همان ساعت طاهر را خواست و درفش امارت او را برافراشت و او هم همان روز بخارج شهر رفت و در آنجا مدت یک ماه اقامت کرد تا آنکه مبلغ ده هزار هزار درهم باو رسید که مرسوم والی خراسان بود یک روز مانده از ماه ذی القعدة از بغداد رفت.

گفته شد: سبب ایالت و امارت طاهر در سراسر خراسان این بود که عبد الرحمن مطوعی در نیشابور عده جمع کرده که با حروریها (خوارج) جنگ کند و آن جنگ بدون اجازه و فرمان والی خراسان بود. از آن اقدام ترسیدند که عبد الرحمن پشت پرده سوء نیتی داشته باشد که آنرا بکار برد. غسان بن عباد هم از طرف حسن بن سهل بامارت خراسان منصوب شده بود که او پسر عم حسن بود. چون طاهر بامارت



خراسان (بر رعم حسن) منصوب شد نسبت باو کینه ورزید. علت کینه حسن نسبت بطاهر این بود که حسن از طاهر خواسته بود بجنگ نصر بن شیبث برود طاهر گفت من با یک خلیفه جنگ کردم و خلافت را برای خلیفه دیگر پیش کشیدم اکنون برای چنین حادثه باید بروم و حال اینکه یکی از سالاران من در خور جنگ نصر می باشد. از آن روز با او کینه ورزید.

## بیان حوادث

در آن سال عبد الله بن طاهر بن حسین از رقه ببغداد رفت که در آن محل جانشین پدر بود. باو دستور داد که با نصر بن شیبث جنگ کند و چون ببغداد رسید مامون او را بجای پدر رئیس شرطه نمود.

مامون یحیی بن معاذ را امیر جزیره و عیسی بن محمد بن ابی خالد را والی ارمنستان و آذربایجان نمود و او را فرمان داد که جنگ بابک را از سر گیرد.

سری بن حکم در مصر وفات یافت که والی مصر بود.

داود بن یزید والی سند درگذشت و مامون بشیر بن داود را بجای داود امیر نمود بشرط اینکه سالی هزار هزار درهم پردازد.

در آن سال مامون بعیسی بن یزید جلودی فرمان داد که با قوم «زط» جنگ کند (زط اهالی سند را گویند).

عبید الله بن حسن امیر الحاج شد که او والی مکه و مدینه بود (نواده عباس بن علی).

در آن سال آب دجله طغیان و خانه ها را ویران کرد.

یزید بن هارون واسطی درگذشت که در سنه صد و نوزده متولد شده بود.

حجاج بن محمد اعور فقیه و شباته بن سوار فزاری فقیه و عبد الله بن نافع و صائغ و محاضر بن موزع و ابو یحیی ابراهیم بن موسی زیات موصلی که از هشام بن عروه و دیگران حدیث روایت می کرد وفات یافتند

## بیان امارت عبد الله بن طاهر در رقه

در آن سال مأمون عبد الله بن طاهر را امیر بلاد رقه و مصر نمود و باو فرمان داد که جنگ نصر بن شیبث را ادامه دهد.

علت این بود که یحیی بن معاذ که امیر جزیره شده بود در گذشت و فرزندش احمد بجای او نشست ولی مأمون امارت او را بعبد الله بن طاهر واگذار کرد.

چون خواست فرمان امارت او را صادر کند او را نزد خود خواند و گفت:

ای عبد الله من از یک ماه پیش بلکه بیشتر استخاره می کردم که کسی را امیر آن دیار کنم اکنون خداوند ترا برای این کار اختیار فرموده که من امیدوار هستم که چنین باشد. من مردان را چنین دیده ام که فرزندان خود را می ستایند ولی ترا بیش از این می بینم که قدرت ترا ستوده. یحیی مرد و فرزند خود را جانشین خویش نمود. او در خور این کار نیست من صلاح در این دیدم که ترا امیر مصر کنم و جنگ نصر بن شیبث را بعهده تو واگذارم. عبد الله گفت: می شنوم و اطاعت می کنم و امیدوارم که خداوند مرا برای امیر المؤمنین و عموم مسلمین برگزیده. مأمون پرچمی برای امارت او افراشت.

گفته شد امارت او در سنه دویست و پنج یا دویست و هفت بوده است.

چون عبد الله رخت سفر بست اسحاق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب را که پسر عم او بود بجای خود رئیس شرطه (پلیس و شهربانی) منصوب نمود.

چون مأمون او را برای آن امارت (عظیم) برگزید پدرش طاهر برای او نامه پند آمیز نوشت که در آن نامه همه چیز را آورد (از نصیحت و دستور و تعلیم) هر چه برای تادیب و تربیت و آگاه کردن امراء ضرورت دارد در آن نامه ذکر شده.

سیاست و مردم داری و تدبیر را باو آموخت. من هم (مولف) بهترین قسمت آن نامه

را در این کتاب ثبت کرده ام زیرا دارای ادب و تعلیم مکارم اخلاق و آموختن خصال نیک است هیچکس خواه پادشاه باشد و خواه رعیت از چنین نامه بی نیاز نیست (و آن این است) (یک قسمت از آن و تمام آن در کتب ادب و تاریخ وارد شده و معروف است) بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد. بر تو (ای فرزند) واجب است که از خداوند بی انباز بیندیشی و از او عز و جل بترسی و نگران و مراقبت کردار خود و از خشم خداوند بیمناک و بر حذر باشی. شب و روز در حفظ رعیت بکوشی و آنچه را که خداوند از عاقبت بتو بخشیده و رخت تندرستی پوشانیده مغتنم بداری و روز رستاخیز و معادی که تو حتما سوی آن رانده خواهی شد بیاد آری که تو در محشر خواهی ایستاد و از تو سخت بازجوئی و بازپرسی خواهد شد که تو باید بآنچه لازم است عمل کنی تا خداوند عز و جل ترا از گناه معصوم بدارد و روز قیامت از رنج و عذاب مصون فرماید.

خداوند سبحانه و تعالی بتو نیکی کرد و واجب فرمود که تو بکسانی که رعیت تو شده و سرپرستی ترا پذیرفته نیکی کنی و رفت و مروت را بکار ببری و ترا ملزم نموده که داد گستر باشی و حق خداوند را درباره رعیت بشناسی و حدود خداوند را رعایت و از رعایا دفاع و آنها را حمایت کنی. حریم آنها را محترم بشماری و خونشان را محفوظ بداری که بنا حق ریخته نشود. راهها را تأمین و هموار و وسایل آسایش و معاش آنان را فراهم کنی. خداوند در تمام این امور از تو بازجوئی و بازپرسی خواهد کرد و سخت خواهد گرفت. از تو باز خواهد خواست و کیفر خواهد داد کیفر و ثواب در قبال اعمال بد یا خوب که هر چه میکنی پیش فرستی که به آن رسیدگی شود.

تو برای هر کاری دانش و خرد خود را بکار ببر که عقل و فهم و نظر تو بکار رود و هیچ کاری ترا از خردمندی باز ندارد که عقل سرمایه تمام کارهای تو باشد و نخستین توفیقی برای تو باشد که خداوند عز و جل آن توفیق را برای هدایت تو

فراهم کرده است.

نخستین کاری برای تو لازم و واجب باشد ادای فریضه و نماز پنجگانه است با جماعت و در وقت خود مطابق سنت با وضوی کامل و پاکی و اول باید بنام خداوند عز و جل آغاز کنی و قرائت را در سجود و رکوع با خضوع و خشوع بخوبی ادا کنی و در تلاوت شهادت و تصدیق (نبوت) را انجام دهی و عقیده و نیت خود را آشکار نمائی و هر که همراه یا زیر دست تو باشد باین عمل وادار و مواظبت کنی و ادامه دهی که خداوند عز و جل میفرماید «ان الصلاه تنهی عن الفحشاء و المنکر» نماز از بدی و پلیدی و ناپسند نهی و منع میکند. پس از آن سنت پیغمبر را رعایت کن و پیروی او را در نظر بگیر و بکار ببند و کار نیک گذشتگان پرهیزکار را سرمایه خود نما.

اگر کاری پیش آید که دشوار باشد تو بیاری خداوند و استخاره و پرهیزگاری و تقوی و سلامت نفس آنرا علاج کن. هر چه خداوند در کتاب خود مقرر فرموده و دستور داده. از امر و نهی و حلال و حرام و متابعت سنت و دستور پیغمبر برای تو واجب است. همه آنها را بموجب حق خداوند در نظر بگیر و انجام بده. هرگز از عدل منحرف مشو خواه موافق میل و خواسته تو باشد و خواه نباشد و عدل را برای مردم نزدیک و دور بکار ببر و فقه و اهل فقه را مقرب بدار و دین و مردم دین دار را نزدیک کن. کتاب خداوند و مردمی که بکتاب (قرآن) عمل می کنند همواره نزدیک تو باشند.

بهترین زیب و زیور مرد علم و فقه و دین است که باید بطلب آن بکوشی و هر چیزی که ترا بخداوند نزدیک کند بخود بندی که علم و دین ترا بخداوند عز و جل نزدیک و براه راست هدایت میکند. علم و دین ترا سوی خیر می برد و از شر باز می دارد. و از تمام گناهها مصون و پاک می کند و با توفیق خداوند عز و جل بنده خدا بیشتر خداوند را می شناسد و می پرستد و تعظیم می کند که خداشناسی برای انسان در روز رستاخیز نردبان صعود و نجات خواهد بود که ترا از هلاک می رهاند علاوه

ص: ۳۰۷

بر پرهیزگاری که در ذات خود یک عمل نیک و پسندیده است مردم با توفیقی که در خداپرستی حاصل تو می شود نسبت بتو ذی علاقه می شوند و ترا محترم و بزرگ می دارند و حکومت و امارت ترا نیرو و عظمت و هیبت می بخشند و با تو انس می گیرند و اعتماد و وثوق پیدا می کنند و ترا دادگر و مهربان می دانند.

تو در تمام کارها اقتصاد و اختصار و صرفه جوئی و کوتاه کردن راه و حذر از اسراف و افراط را در نظر بگیر و بدان عمل کن زیرا بهتر از آن چیزی نیست که ترا بمقصد حقیقی برساند و قصد و تصمیم بر کار نیک ترا بمقصد میرساند و براه راست هدایت میکند و هدایت دلیل رستگاری و موجب توفیق است و توفیق باعث سعادت و ثبات و قوام دین است.

دین و متابعت از سنن دیرین بهترین سرمایه حیات است که باید آنرا بر همه چیز مقدم بداری. هرگز از طلب آخرت و انجام کارهای نیک و پیروی از نیکان و بکار بردن قواعد و سنن معروف میاسای که آن پیروی ترا بمقصد هدایت و درایت و رستگاری و استواری خواهد رساند.

بدانکه برای افزایش خیر و کار نیک و مهر و محبت حدی نخواهد بود که هر چه بیشتر شود انتها نخواهد داشت بشرط اینکه تمام کارهای نیک در راه خدا باشد و برای کار خیر رضای خداوند و قصد همکاری با اولیاء خدا باشد.  
(بدون تظاهر) که مانند یاران خدا گرامی و در آخرت بلند پایه باش.

بدانکه خودداری و عفت در این دنیا موجب عزت تو و باعث پرهیز از ارتکاب بزه و گناه است. هیچ چیزی بهتر از عفت و پرهیزگاری نخواهد بود که با عفت می توانی خود و اتباع خویش را مصون از ننگ و بد نامی کنی و بصلاح و اصلاح نفس خود و ملازمین پردازی و پیروان خاص و عام خود را نیک و پاک بداری. تو نسبت بخداوند امیدوار باش رعایا نسبت بتو امیدوار می شوند.

در هر کاری خداوند را در نظر بگیر و برای خداپرستی وسیله و سبب بخواه تا نعمت خداوند برای تو جاویدان بماند.

هیچ یک از عمال و حکام و امراء را متهم مکن قبل از نصب حکام و عمال آنها را خوب امتحان کن و هنگام اتهام در ابتدا آنها را محکوم مکن بلکه خوب تحقیق کن که دچار سوء ظن و تهمت نشوند زیرا بد گمانی و بدخواهی بدون سبب حقیقی خود یک نحو گناه است.

نسبت بیاران خود حسن ظن داشته باش و از سوء ظن پرهیز. بد گمانی را از خود دور کن که با خوشبینی و امیدواری میتوانی آنها را بکارهای نیک بگماری و بخوشرفتاری واداری. شیطان که دشمن خداست در کارهای تو رخنه نکند و راه نیابد. شیطان اندک بدبینی ترا فزون میکند و بد گمانی را گران می نماید و بر غم و اندوه تو می افزاید و زندگانی را برای تو تلخ و ناگوار می سازد.

بدانکه حسن ظن و اعتماد موجب قوه نفس و آسایش وجدان و راحت حیات و جلب محبت مردم و استواری تمام کارهاست. حسن ظن تو باتباع و ملازمین با مهربانی و درایت تو نسبت برعیت مانع انجام کارها و تحقیق و بحث و کنجکاوی در امور نخواهد بود.

مباشرت در کارهای رعیت و نگهداری مردم و اصلاح حال آنها و روا داشتن حوائج و انجام درخواستها و حمل و نقل خواربار و ذخائر و ضروریات و تمام ما یحتاج الیه مقدم بر همه چیز باشد و این رویه برای دین داری و زنده داشتن سنت بهترین کارهاست و خود دلیل اخلاص و توجه تو بمردم داری و حسن نیت تو نسبت باصلاح تمام کارها می باشد. پس تو خود را مجرد و منفرد کن برای تمام کارها و انجام امور زندگانی مردم مانند کسی باش که جز این کارهای واجب کار دیگری ندارد و خود تنها بآن کارها تن می دهد و پیش می برد و یقین دارد که در قبال کار نیک پاداش خوب و در ازای کار بد کیفر سخت و بدتر خواهد داشت خداوند عز و جل دین را سرمایه حفظ انسان و موجب عزت و بلندی و ارجمندی قرار داده که هر که از دین و دینداری پیروی می کند گرامی و بلند پایه خواهد بود.

هر که را تو هدایت و حمایت و رعایت می کنی براه راست رهنمائی کن و طریقه هدایت را باو نشان بده (مردم را براه راست سوق بده).

حد خداوند را درباره مجرمین باندازه طاقت و استحقاق و در خور حال و منزلت بآنان اجرا کن. هرگز ترک حد و سهل انگاری مکن. کیفر بزه کاران بتأخیر مینداز اگر سهل انگاری کنی وضع و حال تو دگرگون و حسن ظن تو زایل خواهد شد.

اگر عهد ببندی یا تعهد کنی و بر عهده بگیری وفادار باش و هرگز عهد خود را مشکن و اگر وعده دهی انجام بده. نیکی را از نیکوکاران بپذیر و پاداش بده و از عیب هر فردی از اتباع و رعایای خود چشم بپوش.

زبان خود را از دروغ ببند و از زورگوئی خودداری و با دروغگویان و ستمگران زورگو دشمنی کن. اشخاص سخن چین و نمام را از خود دور کن بدان که فساد و پریشانی کارها بسبب نزدیکی سخن چین بیشتر و زودتر می رسد.

اگر دروغگو و سخن چین را نزدیک کنی در دروغ پردازی گستاخ خواهد شد و بر غرض ورزی خواهد افزود. دروغ سرمایه گناهان است و سود آن سخن چینی و افترا و زورگوئی می باشد. هرگز نمام و سخن چین و دروغگو از کیفر اعمال خود رها نخواهد شد. عاقبت بسوء نیت و زشتی کردار دچار خواهد شد و هر کسی دروغ او را بپسندد و بکار بندد مانند خود او گرفتار و بکیفر او مجازات خواهد شد. (پس دروغگو و دروغ پسند هر دو یکسان و بیک کیفر دچار خواهند شد).

پرهیزگاران و نیکان و اهل صلاح و صدق و تقوی را دوست بدار و اشراف را (دارای نفس شریف) یاری کن. با ناتوانان مواسات کن. بصله رحم بپرداز و از کارهای نیک فقط رحمت خداوند را در نظر بگیر (بدون تظاهر و عوام فریبی) و امر خداوند را محترم بدار از خداوند پاداش نیک در آخرت بخواه. از هوای بد و ستم پرهیز و خود را از هوای نفس و ظلم منزله بدار و خود را نزد رعیت بری و بی غرض بنما. سیاست مردم را مقرون بعدل کن. حق را در نظر بگیر و بکار ببند

و در راه راست دانا و رهنما باش تا مردم را سوی هدایت و راه حق سوق دهی و خود هم بدان راه هموار برسی.

از خشم پرهیز عنان نفس خود را هنگام غضب بگیر. تند مرو و تندی مکن.

وقار و متانت را بر غضب و آشفتگی ترجیح بده و از تندخوئی و خود پسندی و غرور در هر کاری پرهیز و خویشتن داری کن. هرگز مگو که من چیره دست و فاعل ما یشاء هستم که این گفته و ادعا زودتر از قدر تو می کاهد و همین ادعا دلیل این خواهد بود که تو بر خداوند توکل نداری (بلکه بر نفس خود اتکا می کنی).

تو باید نیت خود را خالص و بخداوند بی انباز توکل کنی.

بدانکه ملک فقط بخداوند عز و جل اختصاص دارد او بهر که میخواهد می بخشد و از هر که میخواهد می گیرد. هیچ کس باندازه اولیاء امور و زیر دستان و توانایان که صاحب نعمت و جاه و جلال هستند بزوال نعمت و فقدان عظمت نزدیکتر نیست که خداوند با سرعت بی مانند نعمت را از او سلب می کند.

اگر ارباب نعمت و دولت کفران نعمت کنند و احسان خداوند را منکر شوند و بآنچه خداوند بآنها داده مغرور گردند و قدر فضل خداوند را ندانند بزوال نعمت و فنای قدرت نزدیکترند.

طمع و پستی و دلگی را بخود راه مده. گنج و ثروت تو تقوی و فضیلت باشد.

هیچ اندوخته و مایه بهتر از اصلاح کار رعیت و آبادی مملکت و اداره امور و حفظ مردم از بلیات و آفات و یاری و دستگیری افتادگان و حمایت ستمکشان نخواهد بود.

بدانکه اگر اموال افزوده و در گنجها اندوخته شود رشد و نمو نخواهد کرد ولی اگر باصلاح حال رعیت و آبادی و عمران بکار رود و حقوق مستحقین پرداخت شود و هر مایه که مورد احتیاج مردم است فراهم و داده شود با نمو و رشد و ترقی مملکت و ایجاد آبادی و عمران و اصلاح حال رعیت و بهبودی تمام اوضاع از کشت



و زرع تا صنعت و تجارت گنجها رشد و نمو و فزونی خواهد یافت و بر حاصل و عاید افزوده خواهد شد آنگاه سود آن موجب زیب و زیور دولت و بهبودی روزگار و سلامت عامه و خاصه خواهد شد و با همان عایدات می توان عزت و نعمت و آسایش مادی و معنوی را تامین کرد. گنجهای تو باید در راه آبادی و عمران و استحکام بنیاد اسلام صرف و انفاق شود. اسلام و مسلمین را گرمی و بی نیاز بدارد آنچه افزوده شود بیاران امیر المؤمنین ببخش. آنان که بامیر المؤمنین (مامون) پیوسته و نزد تو زیست می کنند بحق خود برسند. حق رعایا را هم بده و اصلاح تمام کارهای آنها را بر عهده بگیر و معیشت آنان را تامین کن. اگر چنین کنی نعمت را بخود نزدیک و گوارا خواهی کرد و افزایش آنرا از خداوند عز و جل دریافت خواهی نمود.

تو بسبب آبادی و عمران و عدل و اصلاح بر دریافت خراج و گرفتن مالیات توانا تر خواهی بود و رعایا بسبب عدل و رفاه و آسایش و تامین معاش فرمانبردار و مطیع خواهند بود باضافه سلامت نفس و طیب خاطر که آنچه را بخواهی انجام خواهند داد توجه و جهد کن که نفس خود را در این باب بآنچه بتو دستور می دهم قانع و کارگر و موافق کنی تا نکو کاری و مهربانی و مردم داری تو بزرگ شود و بکار آید و منظور گردد.

چیزی از مال و ثروت پایدار و جاوید می ماند که در راه خدا و یاری سپاسگزاران صرف شود که آنها نسبت بتو سپاس خواهند گفت و تو در قبال سپاس آنان باز پاداش بده.

مبادا دنیا و خوشگذرانی و تن آسانی ترا مغرور بدارد و از هول و بیم آخرت دور کند که خود را فراموش کنی و کار آخرت را اندک یا ناچیز بدانی و بسهل انگاری بگذرانی که سهل انگاری و بی باکی موجب تفریط شود و تفریط باعث خواری می گردد.

تمام کارهای تو برای خدا و در راه خدا باشد و تو هم پاداش از خدا بخواه

که خداوند نعمت را بتو داده و فضل و احسان او شامل حال تو شده. حق شناس و سپاسگزار باش که شکر خداوند موجب افزایش خیر و برکت می گردد.

خداوند باندازه شکر خلق بآنها پاداش و خیر و برکت میدهد و نکوکاران را مشمول رحمت می دارد. هیچ گناهی را کوچک و اندک و ناچیز مشمار و هیچ حسودی را مقرب مدار. هیچ بزه کاری را بی کیفر مگذار و هیچ بدکاری که کفران نعمت را می کند نزدیک مکن. با دشمنان مدارا و ظاهر سازی و خدعه مکن (دشمنی تو آشکار باشد) سخن چین را تصدیق مکن. خائن و غدار و عهد شکن را راه مده. با فاسق تبه کار دوست و نیک خواه مباش. ستمگر را یار خود مدان.

عوام فریب و مرد ریاکار را ثنا مگو هیچ انسانی را حقیر و خوار مکن. باطل و اهل باطل را دور کن. مضحک و مسخره را در محفل خود مخوان و از او ملاحظه مکن.

خلف وعده مکن. زشت و درشت مگو و دشنام مده. سفاهت از تو دور باشد.

خشم خود را فرو بنشان و هرگز غضب مکن. مدح و ثنا ترا مغرور نکند. در راه رفتن تبختر و تکبر مکن در طلب آخرت هم افراط مکن. مردم را با گله و عتاب مرنجان. از کیفر ستمگر باز منشین و با ظالم مدارا مکن پاداش و ثواب آخرت را در این دنیا مطالبه مکن. (تظاهر بطلب ثواب مکن).

با فقهاء و علماء همیشه مشورت کن. حلم و خرد و وقار را شیوه خود کن از مردم آزموده تجربه بگیر و با خردمندان و دانشوران و مجربین مشورت کن و حکمت را از آنها بیاموز.

هرگز با اهل ذمه (خارج از دین) مشورت مکن و عقیده آنها را بکار مبند زیرا زیان آنها بیشتر از سود خواهد بود.

هیچ چیز باندازه بخل و خست فساد امر و زوال کار را تسریع نمی کند که بخل و امساک رعایا را پریشان و ناامید و روگردان می کند. بدانکه اگر حرص و آزار شیوه خود کنی چنین خواهی بود که بسیار می گیری و کم می دهی و اگر فزون ستانی و اندک ببخشی کار تو راست نخواهد آمد و فرمان تو میان رعیت مطاع

نخواهد شد. رعایا برای این میتوانند ترا دوست بدارند که تو اموال آنها را نگیری و بآنها ستم نکنی.

تو باین کار آغاز کن که هر یکی از ملازمین و یاران تو بیشتر صفا و اخلاص داشته باشد مشمول فضل و متنعم بنعمت و متمتع بعطایای تو گردد. از خست و تنگ نظری و بخل پرهیز و بدان خست و پستی نخستین مرحله عصیان و تمرد از فرمان یزدان و موجب رسوائی و خواری و بدنامی خواهد بود. در این آیه خوب فکر کن که خداوند عز و جل می فرماید وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ هر که بتواند از خست و بخل نفس خودداری کند رستگار و امیدوار خواهد بود.

تمام مسلمین را از نکوکاری و حسن نیت خود بهره مند و ذی حق بدار (مؤلف بجای نیت نبی آورده و طبری صحیح را نقل کرده که ما از طبری تصحیح نمودیم که نیک بجا بیتک آمده (انما الاعمال بالنیات).

بدان و یقین داشته باش که کرم و سخا بهترین کار بندگان خداست. تو هم کرم را سرمایه و اندوخته خود نما. راه کرم و سخا و بذل و عطا را آسان و هموار کن بشرط اینکه مقرون بحق باشد. تو از صفت کرم باید خشنود و خرسند باشی که عمل تو و اعتقاد تو مبنی بر سخا باشد.

همیشه بکارهای سپاه شخصا رسیدگی کن دیوان و لشکر نویسی و ضروریات آنها را خوب اداره کن و انجام حقوق و مواجب و مزایای آنها را پرداز و معیشت آنان را بخوبی میسر کن مبادا بعسرت و تنگدستی زیست کنند تا خداوند عز و جل فقر و تنگدستی آنها را زایل کند کار تو بسبب رفاه و تندرستی سپاه بالا خواهد گرفت و تو نیرومند خواهی شد و سپاهیان از روی اخلاص مطیع و جانباز و وفادار خواهند بود.

همین بس است که امیر نسبت بسپاهیان مطاع باشد و آنها را از صمیم قلب او را دوست بدارند و مشمول عدل و بذل او باشند که وجود امیر نسبت بآنها رحمت و عنایت و شفقت و عدل و احسان باشد. هر بدی که پدید آید با فضیلت و نیکی در آنرا ببندد بفضل و فضیلت و احسان عمل و تمسک بکن که بخواست خداوند بصلاح

بدانکه حکم بعدل و قضا بحق نزد خداوند تعالی منزلت و مقامی دارد که هیچ چیز باندازه آن بلند و ارجمند نباشد زیرا عدل و داد میزان خداوند است که اعتدال حال مردم بسته بدان میزان می باشد. با اجرای عدل حال رعایا اصلاح پذیرد و راهها امن و بلاد منظم و داد مظلوم گرفته میشود و مردم بحقوق خود میرسند و زندگانی بهبودی حاصل میکنند و حق ادا می شود و خداوند سلامت و امن و تندرستی بخلق میدهد و دین و سنت و شریعت محترم می شود و کارها بجریان می افتد.

تو در کار خداوند سخت گیر و مواظب و مراقب باش. از انحراف و کجروی بپرهیز و راست برو و حدود خداوند را اجرا و انجام بده و از شتاب بر حذر باش و ملال و بی تابی و جزع و خستگی را از خود دور کن. دلیل و حجت و یقین را در نظر بگیر. هرگز در اجرای عدالت و احقاق حق دوستی را در نظر مگیر مبادا یکی از رعایا بسبب مهر و محبت از تاثیر عدالت و اجراء آن معاف شود.

کسی که مشمول کیفر باشد بحمايت تو تمتع نکند. از ملامت و عتاب میندیش تامل و تحقیق و مطالعه کن. حق راحتی اگر بر خود باشد باید رعایت و اجرا و انجام شود.

خوب تفکر کن و با تدبیر و تانی و تحقیق کارها را انجام بده و عبرت بگیر و برای خداوند خضوع و خشوع کن. نسبت بتمام رعایا رؤف باش. هرگز در ریختن خون کسی تسریع و شتاب مکن زیرا خون نزد خداوند ارجمند است و اگر در غیر حق ریخته شود گناه عظیم خواهد بود.

باج و خراج و مالیات و عایدات که رعیت مستقیما آنرا می پردازد و سرمایه عزت و عظمت اسلام و موجب سعادت و رفاه مسلمین و باعث ذلت و ضعف و بدبختی دشمنان اسلام و مخالفین خصوصا کفار. تو این مال را خوب نگهدار و بمستحقین خود بالتساوی و با عدالت تقسیم کن و هیچ مزیتی برای اشراف و کارمندان و لشکر نویسان با پیوستگان و دوستان و خویشان و نزدیکان خود قائل مشو بلکه همه را

یکسان بدان. هرگز بیش از اندازه ضرورت از آن مال مستان.

بکسی تکلیف شاق مکن مردم را بتلخی حق آشنا کن زیرا تحمل تلخی حق موجب دفع بلیات و آفات است.

رفاه و خشنودی عموم را در نظر بگیر. بدان تو در ایالت و ولایت خود فقط یک نگهبان و حامی و دربان و ضابط و حافظ و چوپان هستی. رعیت را برای این رعیت می خوانند که تو را می و قیم و نگهبان و خادم آنها باشی. چیزی که از آنها دریافت می کنی باراده و میل و رغبت و باندازه استطاعت آنها باشد که باید باصلاح حال و انجام کار و استقامت زندگانی و درست کردن نادرستی ها صرف شود.

تو برای اداره و نگهبانی آنها باید اشخاص خردمند و آزموده و سیاستمدار و عقیف و کاردان و شریف را انتخاب کنی و بگماری: بر روزی و عایدات رعیت بیفزا که این یکی از حقوق واجبه تو می باشد و باید نسبت بر رعیت ادا شود که تو نگهداری و حمایت آنها را بر عهده گرفتی و این حق شناسی و انجام وظیفه برای استحکام کار و دوام عمارت تو سودمند و لازم می باشد. هیچ چیز ترا از این کار که رعیت نوازی باشد باز ندارد.

اگر تو نسبت بر رعیت مهربان و حق شناس و وفادار و نگهبان باشی یک عمل واجب را انجام می دهد و با همان عمل واجب و اداء وظیفه مستوجب ازدیاد نعمت خداوند خواهی بود و همان کار موجب سرفرازی و باعث جلب محبت رعیت می باشد و آسایش و امن و رفاه و نظم با مراقبت تو صلاح و اصلاح و آبادی و ازدیاد خیر و برکت و افزایش حاصل و عمارت بلاد را تامین می کند و ازدیاد حاصل و افزایش نفع می توانی عموم مردم را از خود خشنود کنی و از بهره آن هم سپاه را خوب اداره کنی که منافع آبادی و عمران و کشت و زرع و بازرگانی و رفاه حال عامه بر تو و بر سپاه تو بر رعیت تو عاید خواهد شد و با همین تدبیر نیک نام و سیاستمدار و دادگر و مهربان می شوی که حتی دشمن در قبال تو ناتوان خواهد شد و تو مردی عادی و قوی و دارای نیرو

و استعداد و آلات و ادوات حرب خواهی بود. هیچ چیز را بر این تدبیر و سیاست و عدالت مقدم مدار که همین مردم داری موجب نیک نامی و آسایش خاطر تو خواهد بود بخواست خداوند تعالی.

در هر بلادی که امیر و حاکم می گماری یک شخص امین موظف بدار که بتو خبر رفتار حاکم را بدهد و چگونگی حکومت و مردم داری را بنویسد و شرح دهد بصورتی که انگار تو خود شخصا ناظر و شاهد و مراقب اعمال آنها باشی و تمام کارها را عیانا مشاهده می کنی.

اگر بخواهی بحکام و عمال خود دستور یا فرمان دهی باید پیش از آن در عاقبت کار و نتیجه حاصله از دستور را در نظر بگیری اگر دیدی موجب سلامت و بهبودی و رفاه حال گردد آن دستور یا فرمان را بده و گرنه از صدور دستور خودداری کن و در انجام و اجراء آن با مجرمین و کار آگاهان و دانشمندان مشورت کن آنگاه مطابق مشورت و مطالعه و سنجش احوال بصدور و اجراء فرمان اقدام کن زیرا بسی اتفاق افتاده که انسان مطابق میل و اراده خود کاری انجام دهد که عاقبت آن موجب فساد و هلاک گردد. و بسی کارها و دستورها ظاهرا مورد تحسین بوده و باطنا باعث فساد کار گردد. پس تو در تمام کارها خرد و احتیاط و تدبیر را بکار بند و با عقل و متانت و تامل و استقامت اقدام کن و در تمام امور خداوند عز و جل را در نظر بگیر و پس از استشاره و استخاره و توکل بر خدای خود کارها را انجام بده و هرگز کار امروز را بفردا معوق و موکول مدار و خود حتی الامکان شخصا بمباشرت کارها بکوش. اگر کار امروز را بفردا تعویق دهی فردا دچار کار دیگری میشوی که ترا از انجام کار نخستین باز خواهد داشت و نخواهی کار گذشته را تدارک و تلافی کنی.

بدان اگر روز بگذرد با هر چه در آن حادث شده خواهد گذشت و اگر کار آن روز را در وقت خود انجام ندهی کارها بر تو تراکم و سنگین خواهد شد و تو ناگزیر سرگرم کار تازه خواهی شد و کار روز قبل را فراموش خواهی کرد.

اگر کار هر روز را در وقت خود انجام دهی. تن و جان خود را از رنج سالم و کارهای حکومت و امارت خود را محکم خواهی داشت.

آزادگان و بزرگان و سالخوردگان مردم را خصوصا آنانی که نسبت بتو محبت دارند و تو از دوستی آنها مطمئن باشی در نظر بگیر و نزدیک کن و پند و اندرز آنان را بپذیر و بکار ببند و از پشتیبانی آنان بهره مند شو و نسبت بآنها که اخلاص حقیقی دارند نیکی کن.

خانواده ها را در نظر بگیر خصوصا کسانی که نیازمند باشند تو مخارج آنها را پرداز و باصلاح حال آنان بکوش بحدی که محتاج نباشند.

تو خود را برای رسیدگی بحال و وضع فقرا مجرد و منفرد کن. ستم کشی که نتواند حق خود را از ستمگر بستاند تو خود حق او را بگیر و بده ناتوانی که قادر بر گرفتن حق خود نباشد تو بکار او رسیدگی و اصلاح حال او را بمردم پرهیزگار واگذار کن.

برعایا اعلان کن که هر حاجتی یا هر واقعه ای که برای آنها رخ بدهد و نتواند آنرا علاج کنند بتو مراجعه کنند و از تو حل مشکل خود را بخواهند و تو بیاری خداوند باصلاح حال آنها بکوش.

تیره بختان و ایتام و بیوه زنان را تفقد کن و از بیت المال برای اصلاح حال و تأمین معیشت آنان مخارجی مقرر و معین کن و مرتبا پرداز و در آن کار بامیر المؤمنین اقتدا و تاسی کن که خداوند امیر المؤمنین را گرامی بدارد. اوست که باصلاح حال آنان می کوشد اگر برعایت حال رعایا اهتمام کنی خداوند بتو برکت می دهد و بر نعمت تو می افزاید.

برای نگهداران و قارئین و حافظین قرآن از بیت المال حقوق و مواجبی معین و بر سایرین مقدم کن.

برای بیماران مسلمان خانه ها (بیمارستانها) بساز و پرستاران و پزشکانی نصب و اختصاص بده که بعلاج و پرستاری آنها موظف و مکلف باشند و هر گونه

مخارجی که برای بهبودی آنها ضرورت دارد از بیت المال پیرداز بحدیکه نسبت بمال مسلمین اسراف نشود. بدانکه هر قدر حقوق مردم رعایت و حفظ و آرزوی آنها تضمین شود باز بامراء و اولیاء امور طمع دارند که بر همه چیز آنها بیفزاید و ارفاق و مهربانی کنند. شاید توقع و طمع مردم موجب ملال اولیاء امور گردد که درخواست آنها از حد تجاوز و فزونتر می گردد و فکر و وقت آنها را مشغول و تباه کند و بار مخارج و خشنودی آنان سنگین شود بحدی که اولیاء امور بستوه آیند و رنج ببرند.

پس تو بدانکه کسی که میخواهد دادگر و مهربان و حق شناس و کارگردان باشد باید بردبار و صبور باشد که بروزگار زودگذر آن وقع نگذارد و بآینده و ثواب آخرت توجه نماید و آنچه را که او را نزد خداوند مقرب و گرامی دارد سنگین و ناگوار و ملال آور ندارند و با انجام کارهای مردم رحمت خداوند را توقع کند.

بمردم اجازه ملاقات بده و روی خود را بآنها بنما و حواس خود را متوجه کار آنان بکن و با تواضع و فروتنی و مهربانی آنها را بپذیر خوشرو و ملایم و نرم و خوش سخن باش. در گفتار و رفتار رئوف باش. با فضل و سخا و بذل و عطا آنها را استقبال کن. اگر چیزی بدهی با مهر و تعطف و فطرت نیک و سخا بده و از عطای خود نیک نامی و ثواب بخواه بر کسی منت مگذار. بخشش بدون منت و ملال یک نحو تجارت سودآور و بدون زیان است بخواست خداوند تعالی.

از وقایع روزگار و حوادث گذشته خصوصا حال پادشاهان و امراء و بزرگان عبرت بگیر که چگونه خسروان و ملل دیرین زیستند و رفتند. چه کردند و چه کشیدند و چه بردند و چه دادند و بر سر آنان چه آمد و عاقبت کارشان چه شد.

تو از تمام حوادث گذشته و وقایع عصر خود عبرت بگیر و بخداوند پناه ببر که ترا مشمول محبت بدارد و بسنت و دین و کتاب (قرآن) آگاه و کارگر سازد و از خلاف پرهیز و از هر چه موجب خشم خداوند باشد احتراز کن.

بر احوال عمال خود هم باید آگاه شوی که از چه راه مال جمع و ذخیره



می کنند. هرگز تو مال حرام مستان و ذخیره مکن. در عطا هم اسراف را پیشه خود مساز.

همنشین و مصاحب علماء و دانشمندان باش. همیشه بمتابعت سنت پرداز و سنت را بکار ببر و رعایت کن.

چنین باش که دوستان و همنشینان تو کسانی باشند که اگر در تو عیب و نقص یابند عیب را بتو گویند و هشيارت کنند و هيبت مقام تو باعث خودداری آنها از عیب جوئی و حق گوئی نباشد. عیب ترا آشکار و نهان بگویند. آنانی که نقص ترا بگویند در عالم دوستی بهتر از کسانی می باشند که عیب ترا مکتوم بدارند آنها پشتیبان و دوست و نگهبان تو هستند نه دیگران و پند و نصیحت تلخ آنها گواراتر است.

بهترین کارها را که موجب ازدیاد رفعت و نیک نامی تو باشد انجام بده.

عمال و منشیان و ملازمین در گاه تو هر یکی باید از وقت تو بهره داشته باشد که در خلوت بتواند با تو مشورت کند و نامه ها را برای تو بخواند و دستور از تو بخواهد و با احتیاج عمال و حکام و مأمورین و رسیدگی بکار آنان نزد تو پردازد و تو نیز باید تمام حواس خود را جمع کنی. گوش و چشم و فهم و خرد و تدبیر را بکار ببری و با مطالعه و تامل و دقت و حضور ذهن دستور بدهی آنچه موافق عقل و تدبیر و مصلحت و حق باشد امضا کنی آن هم پس از اینکه خداوند را در نظر بگیری و استخاره کنی.

(در اینجا استخاره بمعنی خیر خواستن است) هر چه قابل بحث باشد بگذار برای وقتی که خوب رسیدگی و اطمینان حاصل کنی که بررسی و بدانی.

هرگز بر رعایا منت مگذار بلکه بر هیچ کس منت منه و کار نیکی را که نسبت بهمه انجام می دهی خالص و بدون تظاهر باشد. از هیچ کس چیزی جز وفاداری و یاری و استواری در کارها نخواه که همه نسبت بکارهای امیر المؤمنین وفادار و پایدار باشند تمام نکات این نامه را بدان و در مفهوم آن نظر کن و چندین بار بخوان و از خداوند یاری و رستگاری بخواه که در تمام کارها موفق باشی. و باز از خداوند

مدد و یاری بخواه و استخاره کن (طالب خیر و نیکی باش) که خداوند یار و نگهدار نکوکاران است بهترین خوشی و آسایش خواهی و خوشگذرانی تو آن باشد که خداوند از آن راضی باشد. کار تو موافق نظام دین باشد که همان کار موجب عزت و رفعت و خشنودی ملت و باعث صلاح و عدل و استقامت خواهد بود. من از خداوند مسئلت می کنم که ترا رستگار کند و یار و یاور و نگهدار تو باشد که همواره ترا رشید و متین و خردمند فرماید و السلام.

چون مردم بر آن نامه آگاه شدند آنرا دست بدست بردند و نسخه ها از آن نوشتند و بردند و همه جا شایع و منتشر شد و بهترین سرمایه عبرت و ادب و سیاست گردید مامون هم مطلع شد یک نسخه از آن خواست و خواند و با تعجب و استحسان گفت:

ابو الطیب (کنیه طاهر) در کار دنیا و آخرت و سیاست و ادب و تدبیر و رأی و صلاح و اصلاح و جهانداری و رعیت پروری و حفظ شئون سلطان و طاعت خلفاء و پایداری خلافت چیزی باقی نگذاشته و اساس دولت و مملکت و مردم داری را محکم و استوار نموده. دستور داد برای تمام عمال و حکام و اولیاء امور هر یکی یک نسخه از آن بفرستند و بمفهوم و دستور آن جدا عمل کنند.

عبد الله راه خود را گرفت و بمحل ایالت خویش رسید و بدستور پدر عمل نمود و سیره او را متابعت کرد و پند وی را بکار بست.

مرگ حکم بن هشام

در آن سال حکم بن هشام بن عبد الرحمن (اموی) امیر اندلس درگذشت و آن در تاریخ بیست و ششم ذی الحجه بود.

بیعت او (در خلافت اندلس) در تاریخ ماه صفر یک صد و هشتاد انجام گرفت سن او پنجاه و دو سال و کنیه او ابو العاص مادرش ام ولد (کنیز فرزنددار) بود.

او گندمگون و لاغر اندام بود. نوزده پسر از او ماند. شعر او نیک و پسندیده بود. او نخستین کسی بود که سرباز مزدور در اندلس استخدام کرد و سلاح بسیار

و عده و ذخیره انباشت و خدم و حشم استخدام و بر عده آنها افزود و خیل را در پیرامون کاخ خود گماشت و سواران را آماده خدمت و نبرد کرد و مانند پادشاهان متکبر و خود پسند و مقتدر و فاعل ما یشاء بود. غلامان زر خرید را بکار زار واداشت. عده آنها پنج هزار غلام شد که آنها را لال و گنگ می‌گفتند زیرا زبان تازی را نمی دانستند.

غلامان مذکور و سپاهیان دیگر همه روزه در پیرامون کاخ او آماده نبرد و دفاع بودند. او سخت مراقبت میکرد و عده از یاران او مواظب و مراقب بودند.

بقضایا شخصا رسیدگی و رفع ظلم از مظلوم میکرد.

او شجاع و متهور و مهیب و با وقار بود. فقهاء و علماء را مقرب میداشت و او اساس سلطنت و بنیاد امارت بنی امیه را در اندلس محکم نمود.

ص: ۳۲۲

## بیان امارت عبد الرحمن بن حکم

چون حکم بن هشام وفات یافت فرزندش عبد الرحمن که کنیه او ابوالمطرف بود جانشین او شد، نام مادرش حلاوه (شیرینی) بود. او در شهر «طلیطله» بدنیا آمد در آن زمان پدرش حکم از طرف پدر خود هشام والی آن دیار بود.

او هفت ماهه بدنیا آمد و تاریخ تولد او بخط پدرش ثبت شده که بدست آمده بود او تنومند و زیبارو بود چون او بامارت رسید عم پدرش عبد الله بلنسی بر او قیام و خروج کرد که چون حکم درگذشت او بطمع خلافت و جانشینی برادرزاده افتاد و از بلنسیه «لشکر کشید و «قرطبه» را که پایتخت عبد الرحمن بود قصد نمود.

عبد الرحمن هم آماده کارزار شد و عبد الله از مقابله او سخت بیمناک گردید و سوی «بلنسیه» بازگشت که در عرض راه در گذشت و شر او از سر مردم برداشته شد.

پس از مرگ او عبد الرحمن دستور داد که خانواده و فرزندانش بشهر «قرطبه» منتقل شوند امارت هم بفرزندان عبد الرحمن منحصر گردید.

«تدمیر» با تاء دو نقطه بالا و دال بی نقطه و یاء دو نقطه زیر است پس از آن راء.

در آن سال حسن بن موسی اشب از قضاء موصل برکنار شد و سوی بغداد رخت کشید. علی بن ابی طالب موصلی جای گزین او شد.

در آن سال داود بن ماسجور از طرف مأمون بجنگ زط لشکر کشید او والی بصره در اطراف رود دجله و یمامه و بحرین بود. (زط پاکستان کنونی و مردم آن سرزمین و اهالی کشمیر و قسمتی از هندوستان را زط میگفتند. شاعر عرب می گوید، عشقت خودا من بنات الزط) در آن سال آب رود فزون شد و سواد (عراق) و کسکر و قطیعه ام جعفر را فرا گرفت (املاک زیبده همسر هارون که ام جعفر بود) بسیاری از حاصل نابود شد.

در آن سال بابک خرمی عیسی بن محمد بن ابی خالد را شکست داد و دچار نکبت و محنت نمود.

در آن سال عبد الله بن حسن علوی (فرزند عباس بن علی) امیر الحاج شد که او والی حرمین (مکه و مدینه) بود مسلمین از افریقا بقصد جزیره «سردانیه» لشکر کشیدند. جنگ کردند و غنایم بسیار بردند. هم خود تلفات دادند و هم کفار را دچار هلاک کردند پس از نبرد و گرفتن برده و مال بازگشتند.

هیثم بن عدی طائی محدث که پرهیزگار ولی روایت او ضعیف و سست بود

درگذشت.

عبد الله بن عمر بن عثمان بن ابی امیه موصلی که از یاران و متابعین سفیان ثوری بود درگذشت. همچنین محمد بن مستنیر معروف بقطرب نحوی که نحو را از سیبویه آموخته بود و ابو عمر و اسحاق بن مرار شیبسانی لغوی وفات یافتند.

«مرار» بکسر میم و دو راء بدون تشدید است.

ص: ۳۲۵

پایان مجلد دهم با این مجلد تاریخ اسلام و ایران تا زمان خلافت مأمون و تسلط کامل ایرانیان بر ممالک اسلام منتهی میشود و باز یک زمان دیگر که حاکی افزایش تسلط و اقتدار ایرانیان باشد شروع خواهد شد تا زمان مغول و حمله چنگیز که در عصر مؤلف واقع شده و متضمن وقایع مختلفه ایران است که کمتر در جای دیگر ذکر شده و این کتاب کامل شامل تاریخ ایران و مبین حال پادشاهان عظیم الشان خواهد بود اگر عمر باقی باشد با ضعف بصر و بیماری شدید قلب و پریشانی فکر بترجمه مجلدات دیگر حتی الامکان خواهیم پرداخت. پس از انتشار چند جلد از اقدام باین کار سخت و پرمشقت پشیمان شدیم و از این حیث متأسف می باشیم که چرا خود مستقیماً بتألیف یک تاریخ عظیم و مجرد از اوهام اقدام نکردیم که با تحقیق و تفکیک حق از باطل و راست از دروغ و ترک تعصب دینی و تقلید سلف یک دوره تاریخ حقیقی مبنی بر عقل و حق و صدق تألیف نکردیم و چرا باید با حفظ امانت و قید اداء واجب در ترجمه هر چه نوشته شده عیناً ترجمه و تقدیم خوانندگان بکنیم ولی عمر گذشت و اگر وقت و قدرت بود صرف این ده مجلد شد که خود هم باور نمی کردیم قدرت این کار را داشته باشیم و باز بادامه این کار تا حد امکان می پردازیم که جمع مجلدات تاریخ کامل ابن الاثیر بالغ بر چهل مجلد خواهد بود و پس از این بترجمه کتاب یازدهم خواهیم پرداخت.

در این مجلد فهرست اشخاص و اماکن حذف شده و بجای آن نامه و پند طاهر

بن الحسین سردار بزرگ ایرانی ترجمه و اضافه کردیم هر چند حق ترجمه را کاملاً ادا نکرده ایم ولی باز همین ترجمه ساده بدون تکلف بسیار مفید است و بهترین عنوان ادب و سیاست و اجتماع است که در خورد هر عصر می باشد زیرا متضمن اصول و تعالیم اخلاق و سیاست و مردم داری و حق پرستی و عدالت و شرف و فضل و فضیلت و تربیت و سعادت می باشد و باید باندیشه یک سردار ایرانی نجیب که طاهر ذو الیمینین باشد مباحثات کرد او در عالم موالات منتسب بخزاعه بوده و جد اعلای او ماهان ایرانی نژاد بود.

در اینجا ناگزیرم از غفلت متصدی طبع کتاب اظهار تأسف کنم که:

بدون اطلاع و بدون علت و سبب نام فرزندم دکتر مهیار را از اول کتاب حذف کرده که او زحمات بسیاری در تصحیح و طبع این ده جلد کشیده و امیدواریم در آینده اگر عمر باقی باشد این غفلت با تعدد صفحه بند جبران شود.

از اغلاط این کتاب و ما قبل آن که بسیار است معذرت می‌خواهیم و از مؤسسه حاج علی اکبر علمی که سرمایه طبع و نشر این دوره را بذل نموده تشکر میکنیم که طبع و نشر کتاب کامل یکی از بهترین و بزرگترین آثار ارجمند ایران است.

ص: ۳۲۷



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

